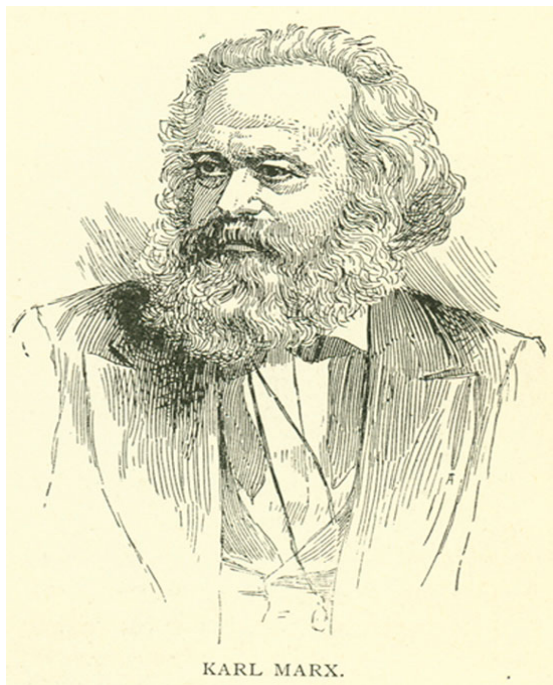


هیجدهم برومر لوئی بناپارت



کارل مارکس

ترجمه: باقر پرهام

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه ناشر

یادداشت مترجم

پیشگفتار مؤلف بر چاپ دوم آلمانی

پیشگفتار فردریش انگلس بر چاپ سوم آلمانی

بخش اول

بخش دوم

بخش سوم

بخش چهارم

بخش پنجم

بخش ششم

بخش هفتم

فهرست نام های ذکر شده

نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶

مقدمه ناشر

هیجدهم برومر لویی بناپارت یکی از مشهورترین آثار مارکس و یکی از نمونه های برجسته ی تحلیل سیاسی است که رابطه و نسبت حرکت ها و تحولات سیاسی را با وضع اقتصادی و اجتماعی و طبقاتی جامعه بررسی می کند و در آن مارکس نظریه های خود را روی شرایط مشخص فرانسه ی پس از ۱۸۴۸ پیاده کرده است. تا چندی پیش به آثار مارکس، بیشتر هم چون متون و بیانیه هایی سیاسی و پلمیکی (مباحثه ای) نگریسته می شد که نقش آن ها عمدتاً و شاید منحصرأ در میدان مبارزه ی سیاسی، ایدئوژیک و طبقاتی است. اما اینک می توان به جنبه ی نظری و علمی آن ها توجه بیشتری کرد و آن ها را به عنوان آثاری کلاسیک در اندیشه ی جامعه شناختی، اقتصادی، فلسفی و سیاسی خواند، چرا که تاریخ اندیشه ی بشری در این زمینه ها بدون توجه به آثار او ناقص خواهد بود. هم چنین باید توجه داشت که برخی از آثار مارکس، به علت انگیزه ها و اهداف سیاسی تا کنون با ترجمه هایی شتاب زده یا غیر دقیق به خوانندگان فارسی زبان عرضه شده اند و جای آن هست که در مورد بسیاری از آن ها کاری دوباره صورت پذیرد تا فارغ از انگیزه های سیاسی- عقیدتی و تبلیغی، ترجمه و در دسترس قرار گیرند.

نشر مرکز

یادداشت مترجم

از «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» یک ترجمه ی معروف به «جلد سفید» در اوائل انقلاب در ایران منتشر شده است. و این مهم ترین دلیل اقدام ما به ترجمه ی مجدد این کتاب بوده: آن ترجمه ی «جلد سفید» هر کیفیتی که داشت ترجمه ای مستقل نبود؛ ترجمه ای بود وابسته به یک حزب سیاسی، و به همین دلیل دور از دسترس عامه ی مردم بود. ما به صلاح جامعه ی خود نمی دانیم که اندیشه های مارکس فقط از زاویه ی گرایش های حزبی و به صورت اوراق مخفی در اختیار کسانی که علاقه مند به شناختن آن ها هستند قرار گیرد. مارکس- به رغم نقش فعال خویش در جنبش انقلابی کارگران جهان- متفکری کلاسیک است که سخنانش، اگر چه در بسیاری از موارد به حقیقت نپیوسته، آموختنی و آموزنده است. آثار چنین متفکری- در کنار آثار فیلسوفان و متفکران دیگر- باید جای شایسته ی خود را در دانشگاه ها و مراکز آموزشی و پژوهشی ما، و در بین عامه ی کتاب خوانان ایرانی داشته باشد. به ویژه که اثر حاضر- در کنار دو اثر دیگر مارکس: **جنگ داخلی در فرانسه**، و **نبرد طبقاتی در فرانسه**- از تحلیل های دلنشین است که آشنایی با آن ها برای هر خواننده ی علاقه مند به مسائل اجتماعی و سیاسی از واجبات است. امیدواریم توفیق یارمان شود تا دو اثر دیگری را که به آن ها اشاره شد در آینده به فارسی برگردانیم.

اردیبهشت ماه ۱۳۷۷- باقر پرهام

یادآوری:

* = واژه یا عبارت در متن آلمانی به زبان فرانسه آمده.

تا = مطلب از متن انگلیسی نقل شده.

فا = مطلب از متن فرانسوی نقل شده.

متا = مطلب از متن آلمانی نقل شده.

برای اسامی خاص یا مطالبی که در پانویس ها توضیح داده نشده اند، به

فهرست اعلام پایان کتاب که به ترتیب الفبایی تنظیم شده است نگاه کنید.

پیش گفتار مؤلف بر چاپ دوم آلمانی

(۱۸۶۹)

دوست من، ژوزف ویدمیر، که به مرگی زودرس از جهان رفت، خیال داشت، از اول ژانویه ی ۱۸۵۲، یک مجله ی سیاسی هفتگی در نیویورک منتشر کند. او از من خواست که تاریخچه ی کودتا را برای این نشریه بنویسم. و من نیز، تا اواسط فوریه، هر هفته یک رشته مقاله برای او فرستادم با عنوان: «هیجدهم برومر لوئی بناپارت». در این میان، طرح نخست ویدمیر با شکست روبه رو شده بود. ولی، وی، در بهار سال ۱۸۵۲، مجله ای ماهانه با عنوان *انقلاب* منتشر کرد که شماره ی اول آن به «هیجدهم برومر» من اختصاص یافت. چند صد نسخه ای از این نشریه همان زمان به آلمان فرستاده شد، ولی نتوانستند آن ها را در کتاب فروشی ها به معرض فروش بگذارند. یادم می آید وقتی که به یکی از کتاب فروشان آلمانی، که خودش را خیلی هم «رادیکال» می دانست، پیشنهاد توزیع این نسخه ها را کردم، وحشتی که در چهره ی حق به جانب آن مرد از شنیدن چنین پیشنهاد «بی موقعی» پیدا شد. نماشایی بود.

از آن چه در بالا گفته شد پیداست که اثر حاضر زیر فشار مستقیم رویدادها شکل گرفته است و موضوع آن از نظر تاریخی از ماه فوریه ی ۱۸۵۲

فراتر نمی رود. چاپ دوباره ی فعلی اش تا حدی مدیون درخواست های کتاب فروشان، و، تا اندازه ای، اصرارهای دوستان آلمانی من است.

از بین آثاری که، به تقریب در همان دوره به این موضوع پرداخته اند تنها دو اثر شایسته ی اعتنا وجود دارد: *ناپلئون صغیر*، از ویکتور هوگو، و *کودتا* نوشته ی پرودن. ویکتور هوگو به این اکتفا می کند که سر کرده ی مسئول کودتا را به باد ناسزاهای زهرآگین و شوخ چشمانه بگیرد. خود رویداد به نظر وی هم چون رعد و برقی ناگهانی در آسمان صاف است.

وی در این کودتا فقط ضرب شست یک فرد را می بیند. و متوجه نیست که با نسبت دادن چنین نیروی ابتکار شخصی بی سابقه ای در تاریخ به لویی بناپارت به جای کوچک تر کردن او بر اهمیت وی می افزاید. پرودن، اما، می کوشد کودتا را به عنوان نتیجه ی تحولات تاریخی قبلی در نظر بگیرد. ولی قلم در دست وی چنان می چرخد که تکوین تاریخی کودتا به ستایش تاریخی از قهرمان کودتا تبدیل می شود. پرودن، بدین سان، به اشتباهی که همه ی مورخان به اصطلاح *عینی گر* ما گرفتار آن اند دچار می شود. و اما خود من؛ من، برعکس، نشان می دهم که *نبرد طبقاتی* در فرانسه چگونه اوضاع و احوال و وضعیتی به وجود آورد که در نتیجه ی آن ها آدم کم مایه ی دلچک مآبی توانست قیافه ی قهرمانان را به خود بگیرد.

در این چاپ جدید هیچ دستی در اثر قبلی نبرده ام، چون این کار ویژگی خاص اثر را از بین می بُرد. فقط به این بسنده کرده ام که غلط های چاپی را اصلاح کنم و برخی از اشارات در متن قبلی را که امروزه دیگر مفهومی برای کسی ندارد بردارم.

در پایان کتاب گفته بودم: «روزی که ردای امپراتوری سرانجام بر دوش های لوئی بناپارت بیفتد مجسمه ی مفرغی ناپلئون در میدان واندوم، سرنگون خواهد شد»؛ این امر اکنون تحقق یافته است.^۱

سر هنگ شاراس نخستین کسی است که مبارزه بر ضد کیش شخصیت ناپلئون را در کتاب خویش درباره ی لشکرکشی ۱۸۱۵ آغاز کرده است. از آن پس، به ویژه در سالیان اخیر، در ادبیات فرانسه آثاری پدید آمده که در آن ها به کمک سلاح هایی چون پژوهش تاریخی، نقد، طنز و هجو، گلوله ی خلاص بر افسانه ی ناپلئونی شلیک شده است. گسستی این چنین ناگهانی با اعتقادات سنتی عامه ی مردم، این انقلاب عظیم فکری، در خارج از فرانسه چندان مورد توجه قرار نگرفته و از آن مهم تر حتی چندان درک نشده است.

سخن آخر این که، من امیدوارم که مطالعه ی کتاب حاضر به کنار زدن اصطلاحی که این روزها، به ویژه در آلمان، سخت بر سر زبان ها است کمک کند، منظوم اصطلاح *سزارسیسم* یا نظام قیصری است. آنان که اصطلاحی از این گونه را به کار می برند، و رویدادهای کنونی فرانسه را با آن چه در رم پیش آمده بود از دیدگاه تاریخی به طور سطحی مقایسه می کنند در واقع یک نکته ی اصلی را در نظر نمی گیرند، و آن این که، در روم باستان، نبرد طبقاتی تنها در بین اقلیتی ممتاز، یعنی در بین شهروندان ثروتمند و شهروندان فقیر آزاد جریان داشت، در حالی که توده ی عظیم جمعیت مولد، تنها در حکم سکوی بی حرکتی در زیر پای مبارزان بود. سیسموندی خوب گفته بود که:

^۱ - این اشاره مارکس جنبه ی مجازی دارد و بیانگر انتقادهای روزافزون نسبت به کیش شخصیت ناپلئون، در آن روزگار است. در واقع سرنگونی مجسمه ی ناپلئون دو سال بعد در ۱۸۷۱ اتفاق افتاد؛ در این سال مبارزان کمون پاریس تصمیم گرفتند این «یادگار توحش و نماد خشونت عریان» را از میان بردارند[تا].

«پرولتاریای رومی از قِبَل جامعه می زیست، در حالی که جامعه ی مدرن به هزینه ی پرولتاریا زندگی می کند» این نکته ای است که خیلی ها فراموش اش می کنند. با توجه به تفاوت کامل شرایط مادی یا اقتصادی نبردهای طبقاتی در جهان باستان و در دوران مدرن، فرآورده های سیاسی این نبردها همان قدر با هم شبیه اند که سراسقف کانتربوری با سموئیل نبی در تورات.

لندن ۲۳ ژوئن ۱۸۶۹

کارل مارکس

پیش‌گفتار فردریش انگلس بر چاپ سوم آلمانی^۲ (۱۸۸۵)

نیاز به تجدید چاپ **هیجدهم برومر**، سی سال پس از انتشار آن، ثابت می‌کند که هنوز چیزی از اهمیت این جزوه کاسته نشده است. به راستی هم که این اثر، کاری نبوغ آسا است. بی‌درنگ پس از رویدادی که، هم‌چون رعد و برقی ناگهانی در آسمانی صاف، جهان سیاست را شگفت زده کرد، رویدادی که بعضی‌ها با فریادهایی از سر خشم و منزه‌طلبی، به بدگویی از آن برخاستند، و برخی دیگر به عنوان آغاز دوران رهایی از انقلاب و هم‌چون کيفر آشوب برآمده از آن، به استقبالش شتافتند، همگان دچار حیرت بودند و هیچ‌کس از آن سر در نمی‌آورد؛ مارکس شرح کوتاهی از این رویداد نوشت که آکنده از نیش خند و طنز بود. وی در این شرح کوتاه نشان می‌داد که رویدادهای پیش‌آمده در فرانسه از روزهای فوریه به بعد در درون

^۲ - برگرفته از ترجمه‌ی فرانسوی «هیجدهم برومر»، با نگاه به متن آلمانی؛ ترجمه‌ی انگلیسی این پیش‌گفتار را ندارد. م.

خود چه ارتباطی با یکدیگر داشتند، و چگونه معجزه ی ۲ دسامبر چیزی نبود جز نتیجه ی طبیعی و ضروری این روابط که بیان آن ها هیچ نیازی نداشت که از سرکرده ی کودتا جز با لحن تحقیرآمیزی که شایسته ی وی بود یادی کرده شود. دورنمایی که مارکس از این رویدادها در این کتاب ترسیم کرد با چنان استادی و مهارتی کشیده شده بود که هر چه از آن پس در باب زوایای ناگفته ی آن ها گفته شد فقط تأییدی بر وفاداری نوشته ی مارکس در بازتابانیدن واقعیت بود. این گونه ادراک شایسته از تاریخ روزمره به صورت زنده ی آن، و چنین درکی روشن از رویدادها، درست در لحظه ی وقوع آن ها، به راستی بی همتا است.

ولی، این همه به شناسایی عمیق تاریخ فرانسه نیاز داشت که مارکس از آن بهره مند بود. فرانسه کشوری است که نبردهای طبقاتی در آن هربار با چنان حدتی صورت می گیرد که در هیچ جای دیگر نمی بینیم. چندان که آن نبردها تا سرانجام قطعی خود پیش می روند؛ و بنابر این، کشوری است که در آن حدود و ثغور صور سیاسی متغیری که نبردها در درون آن ها انجام می گیرند و به نتایج خود می رسند، از هر جای دیگری روشن تر است. فرانسه، که در قرون وسطا محور فنودالیزم بود، و از جنبش نوزایی به این سو مهد کلاسیک پادشاهی موروثی به شمار می رفت، در جریان انقلاب بزرگ خویش، تومار فنودالیزم را در هم پیچیده و به سلطه ی بورژوازی چنان خصلت ناب کلاسیکی داده است که نمونه اش را در هیچ کشوری در اروپا نمی توان یافت. به همین سان، نبرد پرولتاریای انقلابی بر ضد بورژوازی فرمانروا در این کشور چنان صور حادی به خود گرفته است که در هیچ جای دیگر نمی بینیم. به همین دلیل بود که مارکس نه تنها با علاقه ای ویژه به تاریخ گذشته ی فرانسه

می نگریم، بلکه تاریخ جاری این کشور را نیز جزء به جزء دنبال می کرد و همیشه انبوهی از داده های گردآورده را داشت که می بایست بعدها از آن ها استفاده کند؛ در نتیجه، مارکس از رویدادهای فرانسه هرگز غافلگیر نمی شد.

ولی بر همه ی این ها نکته ی دیگری را هم باید افزود. دقیقاً مارکس بود که نخستین بار قانون تازه ای را کشف کرد مبنی بر این که همه ی نبردهای تاریخی، اعم از این که در صحنه ی سیاسی رخ داده باشند، یا مذهبی، یا فلسفی، یا در هر حوزه ی ایدئولوژیکی دیگر، در واقع، چیزی جز بیان کم و بیش روشن نبردهای طبقاتی نیستند، قانونی که، به موجب آن، هستی طبقات اجتماعی، و، در نتیجه، برخورد آن ها با یکدیگر، به نوبه ی خود وابسته به درجه ی توسعه ی وضع اقتصادی، یعنی شیوه ی تولید و مبادله است که چگونگی این یکی، خود، به اولی، [یعنی شیوه ی تولید]، بستگی دارد. این قانون، که از نظر تاریخ همان قدر اهمیت دارد که قانون تبدیل انرژی در علوم طبیعی، کلیدی در اختیار مارکس گذاشت که وی به کمک آن توانست تاریخ جمهوری دوم در فرانسه را درک کند. همین تاریخ بود که مارکس از آن استفاده کرد تا قانونی را که کشف کرده بود بیازماید، و سی سال پس از نگارش این اثر هنوز باید اذعان کرد که قانون مارکس به خوبی از عهده ی این آزمایش برآمده است.

فردریش انگلس

۱

هگل، در جایی، بر این نکته انگشت گذاشته است که همه ی رویدادها و شخصیت های بزرگ تاریخ جهان، به اصطلاح، دوبار به صحنه می آیند^۳؛ وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت نمایش خنده دار، کوسیدیر به جای دانتون، لویی بلان به جای روبسپیر، مونتانی سال های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ به جای مونتانی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵، برادرزاده به جای عمو. و در اوضاع و احوالی که دومین روایت هیجدهم برومر در آن رخ می دهد با چنین مضحکه ای روبرو هستیم.^۴

^۳ - معلوم نیست که هگل هرگز چنین چیزی گفته باشد. این مایه ی فکری، که مارکس در سطور بعدی به بسط آن می پردازد، از اشاراتی سرچشمه می گیرد که در نامه ی سوم دسامبر ۱۸۵۱ انگلس به مارکس آمده اند. انگلس در این نامه می نویسد: «به راستی چنان می نماید که هگل پیر، در نقش روح تاریخ، در گور خویش دست اندرکار است و به تاریخ جهان جهت می دهد، تاریخی که مقدر است همه چیز آن به آگاهانه ترین وجهی دوبار پیش آید، بار اول به عنوان تراژدی بزرگ و بار دوم به صورت کمدی فلاکت بار».[تا].

^۴ - لویی بناپارت برادرزاده ی ناپلئون بناپارت، امپراتور بزرگ فرانسه بود. در عبارات اخیر، مارکس به وقایع تاریخی گذشته اشاره می کند. کودتای ناپلئون بناپارت بر ضد هیات مسیره در نهم نوامبر ۱۷۹۹ صورت گرفت که مساوی هیجدهم برومر سال هشتم در تقویم انقلابی بود. بنابر این، مارکس کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لویی بناپارت را لنگه ی دوم هیجدهم برومر ناپلئون بناپارت می گیرد.[تا]. برای اطلاع بیشتر از تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و قرن هیجدهم به دو اثر زیر بنگرید: آلر ماله، **تاریخ قرن هیجدهم، انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون**، ترجمه ی رشید یاسمی، دنیای کتاب و علمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ویل دورانت، **تاریخ تمدن، عصر ناپلئون**، جلد یازدهم، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۵-م.

آدمیان هستند که تاریخ خود را می سازند ولی نه آن گونه که دلشان می خواهد، یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند؛ بلکه در شرایط داده شده ای که میراث گذشته است و خود آنان به طور مستقیم با آن درگیرند. بار سنت همه ی نسل های گذشته با تمامی وزن خود بر مغز زندگان سنگینی می کند. و حتی هنگامی که این زندگان گویی بر آن می شوند تا وجود خود و چیزها را به نحوی انقلابی دگرگون کنند، و چیزی یکسره نو بیافرینند، درست در همین دوره های بحران انقلابی است که با ترس و لرز از ارواح گذشته مدد می طلبند؛ نام هایشان را به عاریت می گیرند، و شعارها و لباس هایشان را، تا در این ظاهر آراسته و در خور احترام، و با این زبان عاریتی، بر صحنه ی جدید تاریخ ظاهر شوند. به همین ترتیب بود که لوتر نقاب پولس حواری را به چهره زد. انقلاب ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۴ به تناوب یک بار جامه ی جمهوری رم و بار دیگر رخت امپراتوری روم را بر تن کرد، و انقلاب ۱۸۴۸ هم کاری بهتر از این نیافت که گاه ادای انقلاب ۱۷۸۹ را درآورد و گاه ادای رویدادهای انقلابی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵ را نوآموز مبتدی یک زبان خارجی هم همین کار را می کند: همیشه ابتدا جمله ها و عبارات را به زبان مادری اش بر می گرداند، و فقط هنگامی روح زبان تازه را می گیرد و با آزادی تمام آن را به کار می برد که برای استفاده از آن دیگر نیازی به یادآوری زبان مادری نداشته باشد، و حتی به جایی می رسد که زبان مادری را به کلی فراموش می کند.

بررسی این گونه هم دستی ها با مرده های تاریخ، بی درنگ تفاوت بارزی را آشکار می کند. آدم هایی چون کامیل دمولن، دانتون، روبسپیر، سن ژوست، و ناپلئون، از قهرمانان گرفته تا احزاب و توده ی مردم در نخستین انقلاب فرانسه، در لباس رومی و با زبان و بیانی که از رومیان گرفته بودند، کاری را

انجام دادند که لازمه‌ی خودشان بود، یعنی شکوفا کردن و تأسیس جامعه‌ی بورژوازی مدرن. اگر ردیف اول کسانی که نام بردیم نهادهای فنودالی را در هم شکستند و سرهای فنودالی را که روی آن نهادها سبز شده بودند از پیکر جدا کردند، ناپلئون، به سهم خود، در درون جامعه‌ی فرانسوی شرایطی را پدید آورد که در پرتو آن‌ها رقابت آزادانه می‌توانست توسعه بیابد، و خرده مالکی زمین و نیروهای تولیدی آزاد شده‌ی ملت به بهره‌برداری برسد، در حالی که در خارج از فرانسه هر جا که پای وی بدانجا رسید نهادهای فنودالی را در حدی که برای بهره‌مند کردن جامعه‌ی فرانسوی از گستره‌های هماهنگ با ذات خود در پهنه‌ی قاره‌ی اروپا ضروری می‌نمود از میان برداشت. همین که شکل جدید جامعه‌ی یک‌بار برای همیشه مستقر گردید غول‌های پیش از توفان نوح، و، به همراه آن‌ها، روم با همه‌ی قد و قواره‌ی دوباره زنده شده‌اش، به سرعت ناپدید شدند: بروتوس‌ها، گراکوس‌ها، پوبلیکولاها، تریبون‌ها، سیناتورها و خود قیصر، همه و همه، به گورهای خود برگشتند. جامعه‌ی بورژوازی، در همان قالب نوپای خود، دیگر نمایندگان و سخنگویانش را، در سیمای کسانی چون سه، کوزن، روآیه-کولار، بنیامین کنستان و گیزو، پدید آورده بود. سرداران واقعی این جامعه دیگر پشت میز بنگاه‌های مالی و بازرگانی نشسته بودند و «کله شقی» چون لوئی هیجدهم نیز مغز سیاسی‌اش را تشکیل می‌داد. این جامعه‌ی بورژوازی که یکسره سرگرم تولید ثروت و پیکار مسالمت‌آمیز در صحنه‌ی رقابت بود آن اشباح رومی را که بر سر گهواره‌اش بیداری کشیده بودند یک باره از یاد برده بود. ولی جامعه‌ی بورژوازی اگر چه [در ذات خود] ناقهرمانانه است، اما قهرمانگری، از خودگذشتگی و ایثار، دست یازیدن به ایجاد وحشت، جنگ داخلی و جنگ‌های خارجی فراوان لازم

بود تا چنین جامعه ای به دنیا آید. گلا دیاتوره‌های این جامعه، آرمان‌ها، صورهنزی، و پندارهایی را که برای سرپوش گذاشتن بر محتوای دقیقاً بورژوایی مبارزات شان و روشن نگاه داشتن شراره‌های شور و شوق آن مبارزات به عنوان مظهری از تراژدی بزرگ تاریخ ضروری بود در سنت‌های اساساً کلاسیک جامعه‌ی روم یافتند. یک قرن پیش از آن هم مرحله‌ی دیگری از توسعه‌ی تاریخی به همین سان گذشته بود: کرامول و مردم انگلیس، زبان و شور و پندارهای لازم برای انقلاب بورژوایی خود را از لابه‌لای صفحات عهد عتیق به عاریت گرفته بودند. ولی همین که هدف واقعی حاصل شد، یعنی دگرگونی بورژوایی جامعه‌ی انگلیسی به سرانجام خود رسید، [دیگر به سرمشق‌های کهن نیازی نبود، و] جان لاک جای حقوق را گرفت.

دوباره زنده کردن خاطره‌ی مردگان در این گونه انقلاب‌ها، بنابر این، برای شکوه بخشیدن به مبارزات جدید بود، نه باری درآوردن ادای مبارزات گذشته؛ برای آن بود که در بزرگ‌نمایی وظایف مشخص در خیال مردم بکوشند، نه برای طفره رفتن از انجام آن وظایف در واقعیت^۵؛ برای بازیافتن روح انقلاب بود نه برای به حرکت درآوردن دوباره‌ی شبح انقلاب.

[در حالی که]، دوره‌ی ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، از ماراست، جمهوری خواهی با دستکش‌های زرد که ردای بائی پیر را بر تن کرد، گرفته تا ماجراجویی که می‌خواهد ابتذال دل‌آزار سیمای شخصی خویش را در زیر نقاب آهنین چهره‌ی مرده‌ی ناپلئون بپوشاند، چیزی جز به حرکت درآوردن شبح انقلاب بزرگ فرانسه نبود. [بدین سان]، تمامی یک ملت، که گمان می‌کند از راه

^۵ - این جمله در ترجمه‌ی فرانسوی به شکل زیر درآمده: «نه برای طفره رفتن از انجام آن‌ها با پناه بردن به واقعیت»! - م.

انقلاب نیرویی دوباره برای حرکت یافته است، ناگهان می بیند که وی را به دوره ای سپری شده بازگردانده اند، و، برای آن که در مورد این برگشت دوباره توهمی باقی نماند، همان تواریخ و ایام، همان تقویم گذشته، همان نام ها، همان فرمان های مدت ها فراموش شده که فقط به درد علمای نسخه شناس عتیقه شناس می خورد، و تمامی آن آجان های پیر و فرتوت تأمینات که سال ها پیش می بایست ریق رحمت را سر کشیده و پوسیده باشند، همه در برابر چشم خود حی و حاضر می بینیم. گویی کل ملت حال آن انگلیسی دیوانه ی بلدام^۱ را پیدا کرده که خود را در دوره ی فراغنه در مصر باستان می پنداشت و هر روز شکایت می کرد که چرا وی را به انجام کارهای پر مشقتی در معادن طلای حبشه گماشته اند، محبوس در دالانی زیرزمینی، با چراغی بر سر که در سوسوی کم فروغ آن در پشت سرش نگهبان برده ها را می دید که شلاقی بلند در دست دارد، و در دهانه های خروجی دالان ها انبوهی از نگهبانان مزدور بیگانه را که نه زبان کارگران در زنجیر را می فهمند، و نه زبان هم دیگر را، چرا که هر کدام شان به زبانی دیگر سخن می گوید. و چنین می نالید: «می بینید! این بلاها را سر من می آورند، سر من شهروند آزادزاده ی بریتانیای کبیر، تا برای فرعون ها طلا استخراج کنم!» و ملت فرانسه هم می گوید: «برای آن که قرض های خانواده ی بناپارت را بیردازند ببینید چه بلایی سر ما می آورند.» آن دیوانه ی انگلیسی، تا زمانی که عقلش سر جایش بود، نمی توانست از فکر استخراج طلا دست بردارد، فرانسویان هم از وقتی که انقلاب کرده اند، نتوانسته اند از خاطره های ناپلئونی خود جدا شوند. انتخابات ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شاهی بر این مدها است. آن ها آرزو می کردند

^۱ - دیوانه خانه ای در لندن

برای پرهیز از خطرات انقلاب به کماجدان های پرگوشت مصری برگردند^۷، و جواب شان ۲ دسامبر ۱۸۵۱ بود. آن چیزی که گیرشان آمد فقط کاریکاتوری از ناپلئون پیر نیست، بلکه خود ناپلئون پیر است، گیرم به صورت همان کاریکاتوری که در میانه ی قرن نوزدهم ناگزیر می بایست باشد.

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه ی خود را از گذشته نمی تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می توان گرفت. این انقلاب تا همه ی خرافات گذشته را نروبد و نابود نکند قادر نیست به کار خویش پردازد. انقلاب های پیشین به یادآوری خاطره های تاریخی جهان از آن رو نیاز داشتند که محتوای واقعی خویش را بر خود بیوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به این گونه یادآوری ها نیازی ندارد و باید بگذارد که مردگان سرگرم دفن مرده های خویش باشند تا خود به محتوای خویش پردازد. در گذشته، مضمون به پای عبارت نمی رسید اکنون عبارت است که گنجایش مضمون را ندارد.

انقلاب فوریه حمله ای نامنتظر بود که جامعه ی کهن را غافلگیر کرد. مردم این ضرب سست را، هم چون رویدادی تاریخی، گشاینده ی دورانی جدید، تلقی کردند. تا ۲ دسامبر، که انقلاب با تردستی در خور یک حقه باز ر بوده شد. [نتیجه آن که]، آن چیزی که به نظر می رسد واژگون گردیده سلطنت نیست، امتیازهای لیبرالی است که بر اثر قرن ها مبارزه ذره ذره از نظام سلطنتی گرفته شده بود و اکنون یکسره از دست می رود. به جای آن که جامعه محتوای تازه ای پیدا کند، دولت را می بینیم که به کهن ترین قالب خویش برگشته، و به

^۷ - اشاره ای است به روایات تورات از ماجرای رهایی بنی اسرائیل از اسارت در مصر. برخی از افراد سست عنصر که تاب تحمل مشقات بین راه را نداشتند به گفته ی تورات افسوس می خوردند که کاش به روزهایی که کماجدان های پرگوشت مصری برایشان آماده بود بر می گشتند [متا].

سلطه ی بی شرمانه ی شمشیر و برسم^۸ تبدیل شده است. پاسخ ضرب شست* فوریه ی ۱۸۴۸، ضرب سر* دسامبر ۱۸۵۱ بود. بادآورده را باد می برد. با این همه، دوره ی میانی این رویدادها بیهوده سپری نشد. در طی سال های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، جامعه ی فرانسوی، با روشی که به دلیل انقلابی بودن اش کوتاه تر و میانبرتر است، به مطالعات و تجاربی دست یافته است که اگر در جریان رویدادها خللی پیش نیامده بود، و همه چیز به همان صورتی اتفاق می افتاد که به اصطلاح در عالم نظر تصورش می رفت، می بایست پیش از انقلاب فوریه به دست آمده باشند نه پس از آن، تا آن انقلاب چیزی غیر از فقط یک تکان سطحی باشد. اکنون به نظر می رسد که جامعه به جایی عقب تر از نقطه ی حرکت اش برگشته؛ اما، در واقع، فقط از همین حالا است که جامعه می باید نقطه ی عزیمت انقلابی اش را بیافریند، یعنی موقعیت، مناسبات و شرایطی را پدید آورد که یک انقلاب مدرن به معنای جدی کلمه بدان ها نیاز دارد.

انقلاب های بورژوایی، از نوع انقلاب های قرن هیجدهم، با سرعت تمام از یک کامیابی به کامیابی دیگر می رسند. آثار دراماتیک هر یک از این انقلاب ها بیش از دیگری است. آدم ها و اشیاء غرق نور و آتش اند، و روز، روز از خود بی خودی است. اما، این همه دوامی ندارد و طولی نمی کشد که این شور و شوق ها به نقطه ی اوج خود می رسد؛ و جامعه به دورانی طولانی از پشیمانی در حالتی فرو می رود که هنوز فرصت نیافته است کامیابی های دوره ی توفان و التهاب اش را با آرامش و سنجیدگی جذب و هضم کند.

^۸ - برسم به جای goupillon فرانسوی و Kutte آلمانی است که در ترجمه ی انگلیسی به Clerical Coccol برگردانده شده است. goupillon در زبان فرانسه ابزاری چوبی با زینت های فلزی است که در مراسم مذهبی در کلیسا از آن استفاده می کنند. منظور مارکس همکاری و همدوشی دو نیروی لشکری و روحانی است. م.

انقلاب های پرولتاری، برعکس، مانند انقلاب های قرن نوزدهم، همواره در حال انتقاد کردن از خویش اند، لحظه به لحظه از حرکت باز می ایستند تا به چیزی که به نظر می رسد انجام یافته است دوباره بپردازند و تلاش را از سر گیرند، به نخستین دودلی ها و ناتوانایی ها و ناکامی ها در نخستین کوشش های خویش بی رحمانه می خندند، رقیب را به زمین نمی زنند مگر برای فرصت دادن به وی تا نیرویی تازه از خاک برگردد و به صورتی دهشتناک تر از پیش رویاروی شان قد علم کند، در برابر عظمت و بی کرانی نامتعیین هدف های خویش بارها و بارها عقب می نشینند تا آن لحظه ای که کار به جایی رسد که دیگر هرگونه عقب نشینی را ناممکن سازد و خود اوضاع و احوال فریاد برآورند که «رودس همین جا است، همین جا است که باید جهید! گل همین جا است، همین جا است که باید رقصید!»^۹

از این گذشته، هر ناظر متوسطی، حتی اگر تمامی جریان گسترش انقلاب فرانسه را گام به گام دنبال نکرده بود، می بایست حدس بزند که انقلاب به سوی فضاحتی ناشنیده کشیده می شود. کافی بود آدم گوش هایش را باز کند تا عوعوی پیروزی خالی از هرگونه فروتنی را که حضرات دموکرات ها سر داده بودند و طی آن به خاطر نتایج پُر برکت دومین یکشنبه ی ماه مه ۱۸۵۲

^۹ - جمله ی لاتینی «رودس همین جا است، همین جا است که باید جهید» برگرفته از یکی از افسانه های ازوپ است. این جمله خطاب به لافرنی گفته شده که مدعی بود در جزیره ی رودس پرشی عظیم کرده است. مفهوم جمله چنین است: «رودس همین جا است، اگر پریدن از تو ساخته است، همین جا بپر!» ولی دنباله ی جمله که در متن مارکس به آلمانی آمده است «گل همین جا است و همین جا است که باید رقصید» عبارتی از هگل است در پیش گفتار او بر **فلسفه ی حق**. واژه ی یونانی رودس (Rhodos) می تواند هم به معنای جزیره ی رودس (Rhodes) باشد هم به معنای گل سرخ. [تا].

پیشاپیش به یکدیگر تبریک می گفتند^{۱۰} بشنود. فکر این دومین یکشنبه از سرشان بیرون نمی رفت و برای آنان به نوعی جزم مذهبی تبدیل شده بود، درست مثل دومین ظهور مسیح از نظر برخی از پیروان او، که می بایست آغاز هزاره ی [عدل و داد] باشد^{۱۱}. مثل همیشه، ناتوانی راه نجات خود را باور داشتن به معجزات جسته بود و تصور کرد چون در عالم خیال دشمن را از پا درآورده پس به واقع هم بر وی غلبه کرده است. این ناتوانی به حدی بود که هرگونه توانی برای درک اکنون را از دست داد. و به این دل خوش داشت که آینده ی شیرینی را که در انتظار وی بود بستاید و در شکوه و عظمت کارهایی که خیال داشت روزی انجام دهد، ولی حالا موقع انجام دادن آن ها نبود، داد سخن بدهد. این قهرمانانی که با دل سوزاندن به حال یکدیگر و با جمع شدن سوته دلانه ی خویش می کوشند برناتوانی و بی قابلیتی آشکار خود سرپوش بگذارند، همان هایی هستند که بار و بندیل خود را بسته، پیش قسط تاج های افتخارشان را به جیب زده و سرگرم این بودند که برات های جمهوری های در تبعید^{۱۲} خویش را- که برای هر کدام از آن ها، در آرامش و فروتنی تمام، با درایت فائقه ی خویش هیئت دولتی هم تعیین کرده بودند- در بورس اوراق

^{۱۰} - به موجب قانون اساسی چهارم نوامبر ۱۸۴۸، مدت ریاست جمهوری فرانسه در دومین یکشنبه ی ماه مه ۱۸۵۲ پایان می یافت، و این تاریخ موعد مقرر برای برگزاری انتخابات جدید ریاست جمهوری بود. [تا].

^{۱۱} - فرقه ای از پیروان مسیح اند که به رجعت مسیح باور دارند و معتقداند که حکومت وی هزار سال طول خواهد کشید- م.

^{۱۲} - در تبعید = in patribus؛ مترجم انگلیسی، در برابر این اصطلاح لاتینی نوشته است عنوان یا مقامی است؛ و مترجم فرانسوی توضیح زیر را برای آن آورده است: معنای تحت الفظی: در سرزمین های بیگانه، به اسفقی گفته می شود که مقام اش صرفاً افتخاری باشد و هیچ اختیار حقوقی به همراه نداشته باشد. [به همین دلیل] در مواردی به ریش خند گفته می شود حکومت، وزیر یا سفیر in patribus [فا]. ما اصطلاح در تبعید را که این روزها به کار می رود برگزیدیم. تعبیر در خارج هم بد نیست- م.

بهادار تنزیل کنند. ۲ دسامبر، مثل غرش رعد در آسمانی صاف، یک باره غافل گیرشان کرد، و مردمی که در دوره های خمودی به آسانی اجازه می دهند تا پر سروصداترین هوچی ها ترس دورنی آن ها را فرو نشانند شاید سرانجام قانع شوند که آن روزگار دیگر به سر رسیده است که می شد با قارقار یک گله غاز کاپیتول را نجات داد.^{۱۳}

قانون اساسی، مجمع ملی، احزاب وابسته به خاندان های سلطنتی^{۱۴}، جمهوری خواهان آبی و سرخ، قهرمانان آفریقا^{۱۵}، رعد کرسی خطابه، برق جراید روزانه، کل عالم ادب، سرشناسان سیاست و نام آوران دنیای دانش و فکر، قانون مدنی و قانون جرا، شعار «آزادی، برابری، برادری»^{*}، و یکشنبه ی دوم ماه مه ۱۸۵۲، همه، گویی در برابر وردهای مردی که حتی دشمنانش هم او را به جادوگری قبول ندارند ناگهان دود شد و به هوا رفت. حق رأی عمومی^{۱۶} گویی فقط از آن رو لحظه ای بیشتر دوام آورد که وصیت نامه اش را با دست خود در برابر همه ی جهان تنظیم کند و به نام خود خلق اعلام بدارد: «تمامی آن چه هست برای آن است که نابود شود»^{۱۷}.

^{۱۳} - در سال ۳۹۰ قبل از میلاد، شیعی که لشکریان قبایل گل به شهر رم وارد شده، به سمت ارگ کاپیتول پیش می رفتند، قارقار دسته ای غاز، که وقف ژنون، ایزدبانوی باران، بودند، سبب شد که مدافعان ارگ به دفاع برخیزند و مهاجمان را پس برانند. بدین سان ارگ کاپیتول نجات یافت و جمله ی «قارقار غازها کاپیتول را نجات داد» ضرب المثل شد [متا].

^{۱۴} - عنوان مشترک دو شاخه از طرف داران سلطنت: «لژیتمیست»ها یا طرف داران احیای سلطنت در خانواده ی بورژوازی؛ و «اورلئانیست»ها، یا طرف داران احیای سلطنت در خانواده ی اورلئان [تا].

^{۱۵} - ژنرال های جمهوری خواهی چون کاونیاک، لاموریسیر، بودو، که لشکریان مهاجم فرانسوی را در فتوحات الجزیره در دهه ی ۴۰-۱۸۳۰ رهبری و فرمان دهی کرده بودند [تا].

^{۱۶} - مراجعه به آراء عمومی که برای تثبیت کودتای ۲ دسامبر در ۲۰ نوامبر ۱۸۵۱ صورت گرفت (۷،۵۰۰،۰۰۰ رأی در مقابل ۶۵۰،۰۰۰) بر پایه ی حق رأی مردان بود [تا].

^{۱۷} - جمله ای است از مفیستوفلس در بخش نخست فاوست گوته [تا].

کافی نیست، مثل فرانسوی ها، بگوییم که ملت فرانسه غافلگیر شده است. غفلت یک ملت، مانند غفلت زنی که اجازه می دهد تا نخستین ماجراجویی که از راه می رسد بر وی دست یابد، بخشودنی نیست. با این طرز تعبیر هیچ مشکلی را نمی توان گشود؛ مشکل با این ترتیب فقط به بیان دیگری در می آید. زیرا هم چنان با این مسأله رو به رو هستیم که چگونه ملتی ۳۶ میلیونی توانسته است به دست سه سردار صنعتی^{۱۸} غافلگیر شود و بدون مقاومت تن به اسارات دهد. بد نیست ببینیم خطوط عمده ی مراحل که انقلاب فرانسه از ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ تا دسامبر ۱۸۵۱ از سر گذراند چه بود.

مسلم است که سه دوره وجود داشته: (۱) دوره ی فوریه؛ (۲) دوره ی تأسیس جمهوری یا برپایی مجلس ملی مؤسسان؛ از ۴ ماه مه ۱۸۴۸ تا ۲۸ مه ۱۸۴۹؛ (۳) و دوره ی جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا دوره ی مجلس ملی قانون گذاری، از ۲۸ مه^{۱۹} ۱۸۴۹ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱. دوره ی اول را، که از ۲۴ فوریه، یعنی تاریخ سقوط لوئی فیلیپ، تا ۴ مه ۱۸۴۸، یعنی تاریخ تشکیل جلسه ی مجلس مؤسسان، امتداد دارد. و دوره ی فوریه به معنای خاص آن را تشکیل می دهد، می توان پیش درآمد انقلاب دانست. خصلت رسمی این دوره در این است که حکومت سرهم بندی شده ی آن خودش اعلام کرد که حکومت موقت است، و، بر همین اساس، هر چه در این دوره پیشنهاد، آزموده یا اعلام شد فقط به صورت موقت بود. هیچ کس و هیچ چیز در این دوره جرئت نکرد حق وجود داشتن و عمل کردن به معنای حقیقی کلمه را فی نفسه بخواند.

^{۱۸} - در ترجمه ی انگلیسی به جای این مفهوم three Swindlers به معنای سه شیاد آمده و نوشته شده است که «سه شیاد بی گمان عبارت بودند از: بناپارت، برادر ناتنی اش مورنی، و اوژن روهر وزیر دادگستری از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۲».

^{۱۹} - در ترجمه ی فرانسوی هر دو تاریخ ۲۹ مه آمده است.

همه ی عناصر دست اندر کار تدارک انقلاب و مؤثر در به انجام رساندن آن جای موقت خود را در حکومت فوریه یافتند از آن جمله: مخالفان متشکل از هواداران سلطنت اورلئان، بورژوازی جمهوری خواه، خرده بورژوازی جمهوری خواه دموکرات، و طبقه ی کارگر سوسیال دموکرات.

راه دیگری هم وجود نداشت. هدف اصلی ایام فوریه فقط انجام اصلاحاتی در شیوه ی برگزاری انتخابات بود تا دایره ی افراد صاحب امتیاز سیاسی در بین خود طبقه ی دارا گسترش یابد و سلطه ی انحصاری اشرافیت مالی برافتد. ولی، همین که تعارض حقیقی مطرح شد، یعنی به محض این که مردم سنگر به پا کردند، گارد ملی حالت منفعل به خود گرفت، ارتش هیچ مقاومت جدی نشان نداد و نظام پادشاهی پا به فرار گذاشت، به نظر رسید که راهی جز جمهوری وجود ندارد. هر گروهی این جمهوری را به دلخواه خود تعبیر کرد. و چون پرولتاریا بود که، اسلحه به دست، این پیروزی را میسر کرده بود همین پرولتاریا مهر خودش را هم به جمهوری زد و **جمهوری اجتماعی** اعلام شد. بدین سان مضمون عام انقلاب مدرن تعیین گردید، اما این مضمون با هر آن چه به کار افتادن اش در آن شرایط و اوضاع مشخص، با آن وسایل موجود، و با توجه به درجه ی توسعه ای که توده ها بدان دست یافته بودند، بی درنگ امکان پذیر بود تناقضی ویژه داشت؛ از سوی دیگر، دعاوی همه ی دیگر عناصر دست اندرکار انقلاب فوریه به این صورت تأمین شد که سهم کلان در حکومت نصیب آنان گردید. به این دلایل بود که در هیچ دوره ی دیگری به آمیزه ای تا این حد گوناگون از عباراتی پر آب و تاب و تزلزل و ناکاردانی واقعی، که پر بود از شور و شوق به پیشرفت ولی هم چنان تحت سلطه ی مطلق همان عادات همیشگی، در عین حال حاکی از هماهنگی ظاهری تمامی

جامعه و تضاد عمیق عناصر متفاوت آن، بر نمی خوریم. در حالی که پرولتاریای پارسی هم چنان سر مست چشم اندازهای بیکرانی بود که فراروی وی گشوده می نمود، و از سرگرم شدن به بحث های جدی درباره ی مسائل اجتماعی لذت می برد، نیروهای کهن جامعه گرد هم آمدند، و با ایجاد هم دستی های لازم با یکدیگر، و یافتن متحدی نامنتظر در وجود مهم ترین توده ی ملت، یعنی دهقانان و خرده بورژواهایی که، پس از سقوط سنگرهای طرف داران سلطنت ژوئیه^{۲۰}، ناگهان وارد صحنه ی سیاسی شده بودند متحد شدند.

دوره ی دوم، که از ۴ مه ۱۸۴۸ تا پایان مه ۱۸۴۹^{۲۱} را دربر می گیرد، دوره ی قانون اساسی، و تأسیس جمهوری بورژوایی است. بی درنگ پس از ایام فوریه، نه تنها مخالفان متشکل از هواداران سلطنت اورلئان توسط جمهوری خواهان و جمهوری خواهان توسط سوسیالیست ها غافلگیر شدند، بلکه تمامی فرانسه غافلگیر پاریس بود. مجلس ملی، که چهارم مه ۱۸۴۸ تشکیل جلسه داد، نتیجه ی آراء ملت بود و بنابر این نمایندگی ملت را به عهده داشت. این مجلس بیانگر اعتراض شدیدی بر ضد دعاوی ایام فوریه بود و رسالت اش این بود که نتایج انقلاب را به چارچوب های بورژوایی اش برگرداند. پرولتاریای پاریس، که بی درنگ متوجه این خصلت مجلس شد، چند روز پس از تشکیل جلسه ی مجلس، بیهوده کوشید تا موجودیت مجلس را با توسل به زور انکار کند، مجلس را منحل سازد، و نهادی را که روح واکنش گر ملت در قالب آن وی را تهدید می کرد از هم بپاشد و دوباره به صورت عناصر متفاوتی در آورد که مجلس از آن ها تشکیل می شد. هم چنان که همه می دانند،

^{۲۰} - منظور سلطنت لوئی فیلیپ است که از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ ادامه داشت. م.

^{۲۱} - در متن فرانسوی به اشتباه ۱۸۵۹ آمده است. م.

نتیجه‌ی رویدادهای ۱۵ مه فقط این شد که بلانکی و طرفدارانش، یعنی کمونیست‌های انقلابی یا رؤسای حقیقی حزب پرولتاریایی، برای تمامی دوره‌ای که مورد نظر ما است از صحنه‌ی عمومی دور شوند.

جای پادشاهی بورژوازی لوئی فیلیپ را فقط جمهوری بورژوازی می‌توانست بگیرد. یعنی این که اگر، در دوران پادشاهی، بخش محدودی از بورژوازی بود که به نام شاه فرمان‌روایی می‌کرد، از آن پس کل بورژوازی است که می‌بایست به نام مردم فرمان براند. دعاوی پرولتاریای پارسی‌یواه‌هایی تحقق‌ناپذیر و غیرواقعی اند که می‌بایست یک بار برای همیشه به آن‌ها خاتمه داد. واکنش پرولتاریای پارسی در برابر این بیان مجلس ملی مؤسسان، شورش ژوئن بود که عظیم‌ترین رویداد در تاریخ جنگ‌های داخلی اروپا به شمار می‌رفت. در این نبرد، جمهوری بورژوازی پیروز شد. این جمهوری از حماقت اشرافیت مالی، بورژوازی صنعتی، طبقات متوسط، خرده‌بورژوازی، ارتش، قشرهای اجتماعی پایین‌تر از پرولتاریا که به صورت گارد سیار سازمان‌یافته بودند، روشن‌فکران سرشناس، روحانیت و تمامی جمعیت روستایی برخوردار بود. در کنار پرولتاریای پارسی کسی نبود جز خود پرولتاریا. بیش از ۳۰۰۰ نفر شورشی با پیروزی بورژوازی از دم تیغ‌گذرانده شدند و ۱۵۰۰۰ نفر هم بدون محاکمه به تبعید رفتند. با این شکست، پرولتاریا به عقب‌صحنه‌ی انقلاب رفت. هر چند هر بار که به نظر می‌رسید جنبش نفس تازه‌ای پیدا کرده است کوشید دوباره جایگاه خودش را باز یابد، اما کوشش‌های وی هر بار با نیرویی کاهش یافته‌تر و با نتیجه‌ای ضعیف‌تر همراه بود. پرولتاریا، به محض این که یکی از قشرهای اجتماعی برتر از او شور و شوقی انقلابی پیدا می‌کند، با وی عقد اتحاد می‌بندد و بدین سان متحمل همه‌ی شکست‌هایی می‌شود که بر

تمامی احزاب متفاوت یکی پس از دیگری وارد شد. ولی همین ضربه های پیاپی، به موازات گسترش یافتن آن ها به تمامی قشرهای جامعه، بیش از پیش ضعیف می شوند. رؤسای اصلی جنبش پرولتاریایی در مجلس ملی و در جامعه ی مطبوعات، یکی پس از دیگری، تسلیم دادگاه ها شدند و جای آنان در مجلس و مطبوعات به چهره هایی بیش از پیش مبهم داده شد. بخشی از پرولتاریای پارسی، درگیر تجاری مسلکی، مانند بانک های مبادله و انجمن های کارگری، یعنی وارد جنبشی شد که طی آن دیگر نمی خواهد جهان را به کمک وسایل بزرگی که خاص پرولتاریا هستند تغییر دهد، بلکه، کاملاً برعکس در صدد آن است که در چارچوب محدود شرایط هستی خویش، به اصطلاح در غیاب جامعه و به صورت خصوصی، به امتیازاتی دست یابد که به رهایی اش کمک می کنند، و ناگزیر هر بار شکست می خورد. به نظر می رسد که پرولتاریا نه قادر است عظمت انقلابی خود را بازیابد، نه می تواند توان تازه ای در اتحادهای تازه اش با دیگر قشرها پیدا کند تا همه ی طبقاتی که وی علیه آن ها در ماه ژوئن جنگیده است کنار او از پا درآیند. ولی، دست کم این خوشحالی را دارد که با افتخاراتی در خور تمامی نبردهای بزرگ تاریخی از پا در می آید. نه تنها فرانسه بلکه تمامی اروپا از زلزله ی ژوئن به لرزه درآمده، در حالی که شکست های بعدی طبقات بالا آن چنان ارزان رخ داده که فقط گزافه گویی های بی شرمانه ی حزب پیروز ممکن است آن ها را به صورت رویدادهایی با اهمیت جلوه گر سازد، و این گزافه گویی ها هم، هر قدر فاصله ی حزب شکست خورده از پرولتاریا بیشتر باشد، شرم آورتر است.

شکست شورش ژوئن، البته زمینه را برای تأسیس جمهوری بورژوازی فراهم کرد و راه را برای استقرار آن هموار ساخت. ولی با این شکست هم چنین نشان داده شد که در اروپا مشکل‌های دیگری غیر از مشکل جمهوری یا سلطنت مطرح است. این شکست نشان داد که در این جا جمهوری بورژوازی فقط به معنای استبداد مطلق یک طبقه بر طبقات دیگر است، و آشکار کرد که، در کشورهای دارای تمدن کهن، با ساخت طبقاتی بسیار توسعه یافته، برخوردار از شرایط مدرن «تولید»، و بهره مند از آگاهی معنوی^{۲۲}، که همه ی اندیشه‌های سنتی، به مدد تلاش و کوششی چند قرنی، در آن مستحیل شده اند، جمهوری، به طور کلی، فقط قالب دگوتونی سیاسی جامعه ی بورژوازی است نه قالب حفظ وضع موجود، چنان که، به عنوان مثال، در ایالات متحد آمریکا می بینیم. در آن جا طبقات تا کنون شکل گرفته ی جامعه، که هنوز به طور نهائی تثبیت نشده اند، برعکس جوامع کهن همواره در کار تغییر دادن عناصر سازنده ی خود و جا به جا کردن آن‌ها با عناصری تازه اند؛ وسایل تولید «مدرن»، به جای آن که درگیر مسأله ی اضافه جمعیت راکد باشند، بیشتر جبران کننده ی کمبود جمعیت اند؛ و، سرانجام، حرکت جوان و پرتاب و تاب تولید مادی، که جهانی تر و تازه را در برابر خود دارد که باید بر آن چیره شود زمان و فرصت لازم را نیافته است تا جهان معنوی کهن را در هم بشکند.

در ایام ژوئن، همه ی طبقات و تمامی احزاب در یک حزب که همان حزب نظم بود متحد شده بودند، در برابر طبقه ی پرولتاریا، یا «حزب هرج و مرج»، در برابر سوسیالیزم، در برابر کمونیسم. آن‌ها که جامعه را از خطر «دشمنان جامعه» رهانیده بودند و شعارهای قدیمی مالکیت، خانواده، مذهب، نظم را هم

^{۲۲} - geistigen Bewusstsein = intellectual consciousness = conscience morale.

چون اسم شب به سربازان خود آموخته، و فریاد جنگ صلیبی ضدانقلابی سر داده بودند که «انّ فی ذلک لفتحاً قریب»^{۲۳}، از این لحظه به بعد، همین که یکی از احزاب متحد در زیر چنین پرچمی بر ضد شورشیان ژوئن می کوشد تا از سنگر نبرد انقلابی در جهت منافع طبقاتی خویش دفاع کند، با فریاد «مالکیت، خانواده، مذهب، نظم» است که در میدان نبرد از پا در می آید. هر بار که حلقه ی خدواندان جامعه تنگ تر می شود، و منفعتی انحصاری تر جای منافع عام را می گیرد، همان بار جامعه نجات یافته است. ساده ترین درخواست در قالب اصلاحات مالی بورژوازی، یا در قالب پیش پا افتاده ترین شعارهای لیبرالیستی، یا توخالی ترین شکل های جمهوری، با مبتذل ترین نمونه های دموکراسی، به عنوان «سوء قصد به جامعه» در جا تنبیه می شود و داغ «سوسیالیستی» بر پیشانی اش می خورد. سرانجام نوبت به خود «علمای بزرگ مذهب و نظم» می رسد که با اردنگی از کرسی های بلاغت خویش رانده، یا در دل شب از توی رختخواب هایشان بیرون کشیده و در کالسکه های انتظامی چپانده می شوند تا روانه ی هلفدونی شوند یا راه تبعید را در پیش گیرند. معابدشان خراب، دهان هایشان بسته، قلم هایشان شکسته، و دفتر قانون شان به نام مذهب، مالکیت، خانواده و نظم پاره پاره شده است. چه بسا بورژواهای متعصب طرف دار نظم که به شلیک رگبار گروهی سرباز مست لایعقل در بالکن خانه هایشان از پا درآمده اند. حرمت کانون های خانواده شکسته شده، و خانه هایشان توسط نظامیان به عنوان دست گرمی بمباران

^{۲۳} - اشاره ای است به شعاری که کنستانتین اول، امپراتور روم، در سال ۳۱۲، در جنگ علیه ماکسنسیوس به لاتینی بر پرچم خود نوشته بود: "In hoc Signo Vines" = «با این علامت پیروز خواهی شد». تعبیر عربی «انّ فی ذالک لفتحاً قریب» پیشنهاد نخستین مترجم فارسی «هیجدهم بروم» است که ما آن را برای این منظور مناسب یافتیم. م.

گردیده است، و همه ی این ها هم به نام مالکیت، خانواده، مذهب و نظم! خلاصه این که گل سرسبد سپاه مقدس نظم در نهایت همان لای و لجن منجلاب جامعه ی بورژوازی است، و آن که به عنوان «ناجی جامعه» به کاخ توپلری وارد می شود همان کراپولینسکی^{۲۴} رذل آس و پاس است.

^{۲۴} - نام قهرمانی در شعر هاینه با عنوان دو شهسوار که شاعر در قالب او لهستانی هایی را که بر اثر ولخرجی های خود آس و پاس شده بودند مسخره می کند [متن]. در اسم Crapulinsky شاید اشاره ای به طنز به واژه ی crapule به معنای «رذل و فاسد» در زبان فرانسه هم باشد. م.

۲

برگردیم به رویدادها.

تاریخ مجلس ملی مؤسسان، از ایام ژوئن به بعد، دیگر تاریخ سلطه یابی و از هم پاشیده شدن شاخه ی جمهوری خواه بورژوازی است، همان شاخه ای که به نام های گوناگونی چون جمهوری خواهان سه رنگ، جمهوری خواهان خالص، جمهوری خواهان سیاسی، جمهوری خواهان صوری، و مانند این ها، معروف شده است.

این شاخه در ایام سلطنت بورژوایی لوئی فیلیپ گروه مخالف جمهوری خواه رسمی را تشکیل می داد، و بنابر این، از اجزاء شناخته شده ی کل جهان سیاسی آن دوره بود. این شاخه نمایندگانی در مجلس داشت، و از نفوذ در خور ملاحظه ای در عالم مطبوعات برخوردار بود. لونسیونال، که ارگان پارسی این شاخه بود، در جای خود، حرمتی به اندازه ی حرمت روزنامه ی مباحثات داشت^{۲۰}. موقعیت این شاخه در دوره ی سلطنت مشروطه با منیش آن تطبیق می کرد. این شاخه، شاخه ای از بورژوازی نبود که منافع بزرگ مشترک اجزاء آن را به گرد هم جمع کرده یا شرایط تولیدی ویژه ای آن ها را از دیگران متمایز کرده باشد؛ بلکه جرگه ای بود مرکب از بورژواها، نویسندگان،

^{۲۰} - Journal de débats روزنامه ای نیمه رسمی در دوران سلطنت ژوئیه که ناشر افکار اورلئانیست ها بود [تا].

وکلای مدافع، افسران و کارمندان دارای احساسات جمهوری خواهی که انزجار عمومی نسبت به شخص لوئی فیلیپ، خاطرات دوره ی جمهوری اول، باورهای جمهوری خواهی گروهی پر شور و شوق، و، به ویژه، ناسیونالیسم فرانسوی، پایه ی نفوذ آن را تشکیل می داد؛ چرا که این شاخه همواره می کوشید تا آتش کینه ی همگانی بر ضد موافقت نامه های وین و اتحاد با انگلستان، تا آن جا که میسر بود، خاموش نشود. بخش بزرگی از نفوذ **لوناسیونال** در ایام لوئی فیلیپ مدیون همین احساسات پوشیده ی جهانگیری^{۲۶} بود ولی بعدها، در دوره ی جمهوری، همین احساسات به رقیب خطرناکی در وجود شخص لوئی بناپارت برای وی تبدیل شد. این روزنامه، مانند دیگر بخش های مخالف بورژوازی، با اشرافیت مالی مبارزه می کرد. مشاجرات قلمی در مخالفت با بودجه، که در فرانسه دقیقاً به معنای مبارزه با اشرافیت مالی بود، از چنان مقبولیت رایگانی در بین مردم برخوردار بود و چنان تناسبی برای نوشتن مقاله های راهگشای^{۲۷} مقدس مآبانه سودمند برای مخالفان داشت که به آسانی نمی شد از آن صرف نظر کرد. بورژوازی صنعتی از این جهت سپاسگزار **لوناسیونال** بود که این روزنامه، چشم و گوش بسته، از نظام حمایتی نرخ بندی کالاها دفاع می کرد، هر چند که خود آن برای دفاع از خویش دلایلی بیشتر ملی، و نه اقتصادی داشت. کل بورژوازی هم حساب می کرد که روزنامه ی نامبرده با چه حدت و شدت کینه توزانه ای با کمونیسم و

^{۲۶} - مارکس در این جا از واژه ی «امپریالیسم» استفاده کرده است. ولی منظور وی، امپریالیسم به معنای امروزی کلمه نیست. مقصود او بیان احساسات واپس نگر فرانسویان و بالیدن آنان به جهان گیری های ناپلئون بناپارت است که از آن برای حمایت از لوئی بناپارت در ۱۸۵۰ استفاده می شد. واژه ی «امپریالیسم» در همه جای متن حاضر به همین مفهوم به کار رفته است (تا).

^{۲۷} - leading articles به همین صورت در متن آلمانی- م.

سوسیالیسم مخالفت می کند، و از این بابت خود را مدیون آن می دانست. از این گذشته، حزبی که **لوناسیونال** طرفدارش بود جمهوری خواه خالص بود، یعنی فرمان روایی بورژوازی را در قالب جمهوریت می خواست نه در قالب پادشاهی، و بر آن بود که در این فرمان روایی سهم شیر از آن وی باشد. اما از این که چنین تغییری چگونه باید صورت گیرد به هیچ وجه تصور روشنی نداشت. آن چیزی که، برعکس، مثل روز روشن بود، و در آخرین روزهای سلطنت لوئی فلیپ، در ضیافت های شبانه به سود اصلاحات آشکارا اعلام می شد این بود که مخالفان رسمی در بین خرده بورژوازی دموکرات و، از این بالاتر، در بین پرولتاریای انقلابی، وجهه ی خوبی ندارند. این جمهوری خواهان خالص، چنان که در خور طبع ایشان است، خود را آماده کرده بودند که به نیابت سلطنت دوشس اورلئان^{۲۸} رضایت دهند که انقلاب فوریه درگرفت و نتیجتاً چند از نمایندگان سرشناس آنان توانستند جایی در حکومت موقت پیدا کنند. اینان طبعاً از اعتماد بورژوازی و اکثریت نمایندگان مجلس ملی مؤسسان، پیشاپیش برخوردار بودند. عناصر سوسیالیست حکومت موقت، بی درنگ از کمیسیون اجرائی، که به محض تشکیل نخستین جلسه ی مجلس ملی به وجود آمده بود کنار گذاشته شدند، و حزب ناسیونال، شورش ژوئن را بهانه کرد تا خود کمیسیون اجرائی را هم منحل کند و بدین سان از شر نزدیک ترین رقبای خویش، جمهوری خواهان خرده بورژوا یا **دموکرات** (لودرو- رولن و غیره)، خلاص شود. کاونیاک، ژنرال وابسته به حزب جمهوری خواه بورژوا، که پیکار ژوئن را رهبری کرده بود، با نوعی قدرت دیکتاتوری، اختیارات کمیسیون اجرائی را به دست گرفت. ماراست، سردبیر سابق روزنامه ی

^{۲۸} - لوئی فیلپ در تاریخ ۲۴ فوریه ی ۱۸۴۸ به نفع نوه اش، کنت پاریس، از سلطنت کناره گرفته بود. و مادر این پسر، دوشس اورلئان، مدعی نیابت سلطنت بود. [تا]

لونسایونال، به سمت رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان برگزیده شد، و وزارتخانه ها و مقامات مهم دیگر دولتی همه به دست جمهوری خواهان خالص افتاد.

بدین سان، شاخه ی جمهوری خواه بورژوازی، که از دیرباز خود را وارث مشروع سلطنت ژوئیه می دانست، خویشتن را در موقعیتی می دید که بسی فراتر از حد آرمان هایش بود، ولی دستیابی اش به قدرت، چنان که در دوره ی لوئی فیلیپ خواش را می دید، از طریق عصیان لیبرال منشانه ی بورژوازی بر ضد سلطنت نبود، بلکه به دنبال قیام پرولتاریا بر ضد سرمایه، که با رگبار مسلسل سرکوب شده بود، تحقق یافته بود. آن چیزی که وی تصور می کرد انقلابی ترین رویدادها باشد در عمل به سمتی چرخید که ضدانقلابی ترین وقایع روزگار شد. میوه به دامن اش ریخت ولی از درخت معرفت نه از درخت حیات.

فرمانروایی انحصاری جمهوری خواهان بورژوا فقط ۲۴ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ طول کشید. نتایج آن را می توان در تدوین طرح قانون اساسی جمهوری و اعلام حکومت نظامی در پاریس خلاصه کرد.

قانون اساسی جدید در اساس به تقریب روایت جمهوری خواهانه ای از منشور قانون اساسی در ۱۸۳۰ بود^{۲۹}. نظام انتخاباتی تنگ و محدود سلطنت ژوئیه، که حتی بخشی از بورژوازی را از دسترسی به حقوق سیاسی محروم می کرد، با وجود بورژوازی جمهوری خواه منافات داشت. انقلاب فوریه بی درنگ حق رأی عمومی مستقیم را به جای نظام رأی گیری محدود پیشین

^{۲۹} - منشور قانون اساسی ۱۸۳۰ قانون اساسی بنیانی سلطنت ژوئیه بود. در این منشور حق حاکمیت مردم به رسمیت شناخته شده بود اما سلطنت و حق رأی محدود نظام پیشین به قوت خود باقی بود. تنها تعداد رأی دهندگان به حدود ۲۰۰/۰۰۰ نفر افزایش یافته بود. [تا]

اعلام کرد. بورژواهای جمهوری خواه نمی توانستند جلوی پیش آمدن این رویداد را بگیرند. تنها کاری که کردند افزودن ماده ای بود که رأی دهنده را مجبور می کرد شش ماه پیش از برگزاری انتخابات ساکن حوزه ی انتخاباتی مورد نظر باشد. سازمان قدیمی در زمینه های اداری، شهرداری، دادگاه ها، ارتش، و مانند این ها، به همان شکل سابق حفظ شد، و در جایی که قانون اساسی تغییری ایجاد کرد این تغییر منحصرأ در فهرست مطالب بود نه در محتوای آن ها، تغییر در نام ها بود نه در ذات خود امر.

ستاد کل اجتناب ناپذیر آزادی های ۱۸۴۸- یعنی آزادی فردی، آزادی مطبوعات، آزادی گفتار، آزادی انجمن ها، اجتماعات، آموزش، مذهب، و مانند این ها- به لباس رسمی قانون اساسی آراسته شد تا گزندناپذیر گردد. اعلام گردید که هر یک از این آزادی ها حق مسلم شهروند فرانسوی است ولی با این شرط که نامحدود بودن این آزادی ها- تنها در صورتی است که «با حقوق برابر دیگری و امنیت عمومی»، و نیز با «قوانین» ویژه ای که برای هماهنگ کردن آزادی های فردی با یکدیگر و با امنیت عمومی وضع می شوند منافات نداشته باشد. به عنوان مثال: «شهروندان حق دارند اتحادیه یا انجمن تشکیل دهند. به صورت مسالمت آمیز و بدون حمل سلاح اجتماعاتی برگزار کنند، قطع نامه هایی به تصویب برسانند، و عقاید خود را از راه مطبوعات یا به هر وسیله ی دیگر بیان کنند. برخورداری از این حقوق هیچ محدودیتی جز لزوم حفظ حقوق برابر دیگران و تأمین امنیت عمومی ندارد» (فصل دوم قانون اساسی فرانسه، بند ۸). یا: «آموزش آزاد است، همگان می توانند با شرایطی که قانون و نظارت عالییه ی دولت تعیین می کنند از این آزادی برخوردار شوند» (بند ۹). یا: «مسکن هر شهروندی از هرگونه تجاوز مصون است مگر آن که

قانون چگونگی اش را تعیین کرده باشد» (بند ۳). و مانند این‌ها. چنان‌که می‌بینیم، قانون اساسی مرتب به قوانین ارگانیک دیگری ارجاع می‌دهد که در آینده باید وضع شوند و هدف از وضع آن‌ها تعیین چگونگی دقیق این قید و شرط‌ها و تنظیم نحوه‌ی برخورداری شهروندان از این آزادی‌های نامحدود به صورتی است که با یکدیگر و با الزام‌های امنیت عمومی برخورد نداشته باشند. این‌گونه قوانین ارگانیک از آن‌پس توسط دستداران نظم تدوین شدند، و همه‌ی آزادی‌ها چنان تنظیم گردیدند که بورژوازی اطمینان یافت که بدون برخورد با مزاحمت برخاسته از حقوق برابر دیگر طبقات می‌تواند از آن آزادی‌ها بهره‌مند شود. در تمام مواردی که استفاده از این آزادی‌ها برای «دیگران» به کلی ممنوع یا محدود به شرایطی شد که فقط تدابیر پلیسی آن‌ها را تعیین می‌کرد تنها و تنها بنا به مصالح «امنیت عمومی»، یعنی امنیت بورژوازی بود و نحوی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود. بنابر این، پس از تصویب این قانون اساسی، هر دو طرف به حق می‌توانستند به آن استناد کنند: هم دستداران نظم، که همه‌ی این آزادی‌ها را زیر پا گذاشتند، و هم دموکرات‌ها، که همواره خواستار رعایت آن‌ها بودند. چرا؟ برای آن‌که در هر بند از قانون اساسی چیزی متناقض با مضمون آن وجود داشت، هم مجلس اعیان بود و هم مجلس عوام، یا به عبارت دیگر، در متن، صحبت از آزادی بود در حواشی صحبت از محدود کردن آزادی‌ها. در نتیجه، تا زمانی که واژه‌ی آزادی حرمتی داشت و فقط تحقق راستین آن ممنوع بود (البته با راه‌ها و وسایل قانونی) وجود آزادی در لابه‌لای صفحات قانون اساسی کم و کسری نداشت، هر چند که از موجودیت واقعی آن خبری نبود.

باری، این قانون اساسی، که با این زیرکی تخطی ناپذیر شده بود، مانند آشیل، در یک نقطه آسیب پذیر بود، البته نه در پاشنه بلکه در سر، یا بهتر بگوییم در دوسری که از آن ها سر در نمی آورد^{۳۰}، یعنی مجلس قانون گذار از یک سو، رئیس جمهور از سوی دیگر. کافی است قانون اساسی را ورق بزنیم تا دریابیم که تنها بندهای مربوط به رابطه ی رئیس جمهور با مجلس قانون گذار لحنی مطلق، مثبت، خالی از هرگونه تناقض و غیرقابل تعبیر و تفسیر دارند. چون که در این جا هدف بورژواها تأمین امنیت خودشان بود. بندهای ۴۵ تا ۷۰ قانون اساسی چنان تنظیم شده اند که مجلس ملی می تواند رئیس جمهور را به استناد آن ها برکنار کند در حالی که رئیس جمهور اگر بخواهد از شر مجلس خلاص شود باید به راه های غیرقانونی متوسل گردد و قانون اساسی را زیر پا بگذارد. بدین سان می بینیم که خود قانون اساسی زمینه ی توسل به زور برای الغاء خودش را فراهم کرده است. در این قانون اساسی، مانند منشور ۱۸۳۰، نه تنها تدابیری قانونی برای تقدیس تفکیک قوا پیش بینی گردیده، بلکه این موضوع تا سر حد تناقضی تحمل ناپذیر گسترش داده شده است. بازی قوه ها- به قول گیزو، که جدال های پارلمانی دو قوه ی قانون گذاری و اجرائی را به همین نام می نامید- در قانون اساسی ۱۸۴۸ چنان است که همواره بازیگر را تشویق می کند که «بانگ بزند»^{*}. در یک سو ۷۵۰ نماینده ی مردم قرار دارند که با آراء عمومی برگزیده شده اند و حق دوباره انتخاب شدن را دارند؛ این نمایندگان مجلسی را تشکیل می دهند که در برابر کسی مسئول نیست، منحل شدنی یا تقسیم پذیر هم نیست؛ مجلسی است که از لحاظ قانون گذاری قدر قدرت که آخرین مرجع تصمیم گیری درباره ی جنگ، صلح و پیمان های بازرگانی

^{۳۰} - در ترجمه ی انگلیسی این تعبیر نیامده و به جای آن گفته شده: «در دو سر بالای سرش»- م

است، و تنها مرجعی است که می‌تواند عفو عمومی اعلام کند و به دلیل تشکیل جلسات دائمی همواره در جلوی صحنه‌ی حضور دارد. از سوی دیگر، رئیس جمهوری که از امتیازات شاهانه‌ی قدرت برخوردار است و می‌تواند وزرایش را مستقل از مجلس ملی نصب و عزل کند، رئیس جمهوری که همه‌ی ابزارهای اجرائی در دست‌های او متمرکز است، و، سرانجام، حق به‌کار گماشتن افراد در هر مقامی از آن‌ها است، یعنی که معیشت دست‌کم ۱/۵ میلیون نفر در فرانسه- چون تعداد افراد خانواده‌ی ۵۰/۰۰۰ نفر کارمند و افسر فرانسوی از پایین تا بالا همین اندازه است- بسته به اراده‌ی او است. تمامی نیروهای مسلح پشت سر این رئیس‌جمهور قرار دارند. او می‌تواند جنایتکاران را عفو کند، اعضای گارد ملی را برکنار سازد، و، با موافقت شورای دولت^{۳۱} انجمن‌های ایالتی، ولایتی و شهری را که به آراء مردم انتخاب شده‌اند، براندازد. حق ابتکار عمل و مذاکره برای عقد قرارداد با کشورهای خارجی مختص او است. در حالی که مجلس ملی دائم جلوی صحنه است و همه‌ی انتقادهای متوجه او است، رئیس‌جمهور دور از انظار مردم زندگانی بی‌دردسری را در سرای فردوس اش^{۳۲} می‌گذراند هر چند که علی‌الاصول می‌بایست بند ۴۵ قانون اساسی را همواره در پیش چشم و در خاطر خویش داشته باشد که هر روز به یاد وی می‌آورد که: «برادر، آماده‌ی مردن باش».*

^{۳۱} - شورای دولت (Conseil d'Etat) را نخست ناپلئون اول ایجاد کرد؛ این شورا متشکل از گروهی کارشناس اداری، علمی، سیاسی و نظامی بود که می‌بایست طرح‌هایی برای قانون‌گذاری پیشنهاد کند. از آن پس این شورا در نظام سیاسی فرانسه جایگاه ویژه‌ای یافت و به خصوص در امپراتوری دوم و جمهوری پنجم بر اهمیت آن افزوده شد [تا].

^{۳۲} - بازی با معنای واژه‌ی Elysée در تعبیر Champs-Élysées، نام مقر ریاست‌جمهوری فرانسه در کنار خیابان شانزه‌لیزه است. Elysée در فرانسه از Elysée می‌آید که فردوس یا جایگاه مردگان به سعادت رسیده است. ما به تبعیت از متن آلمانی و ترجمه‌ی انگلیسی «سرای فردوس» را بر «شانزه‌لیزه» که در ترجمه‌ی فرانسوی آمده است ترجیح دادیم- م.

قدرت تو در دومین یک شنبه ی ماه زیبای مه، چهار سال پس از انتخابات، پایان خواهد یافت! آن گاه دوران شکوه و عظمت تو هم به سر می رسد! بازی دوباره تکرار نخواهد شد. اگر در این مدت قرضی بالا آورده ای تا فرصت هست سعی کن از ۶۰۰/۰۰۰ فرانک حقوقی که قانون اساسی برایت در نظر گرفته استفاده کنی و آن قرض را بپرداز، وگرنه همین که دومین یک شنبه ی ماه زیبای مه فرا رسید، باید روانه ی کلیشی^{۳۳} شوی! یعنی که اگر چه قانون اساسی قدرت اجرائی را به رئیس جمهور بخشیده، اما تربیتی داده است که اقتدار اخلاقی از آن مجلس ملی باشد. ولی، صرف نظر از این که ایجاد اقتدار اخلاقی با گذراندن مواد قانونی میسر نیست، این حقیقت هم به جای خود باقی است که قانون اساسی با موکول کردن انتخابات رئیس جمهور به رأی مستقیم مردم در این مورد به خصوص هم شرایط الغای خود را فراهم کرده است. آن جا که بحث بر سر مجلس است آراء مردم بین ۷۵۰ تن نماینده ی مجلس ملی پخش می شود، در حالی که، در مورد رئیس جمهور، برعکس، همه ی این آراء به یک تن واحد تعلق می گیرد. در حالی که هر یک از نمایندگان مجلس ملی فقط نماینده ی این یا آن حزب، این یا آن شهر، این یا آن سرپل محلی، یا حتی نماینده ی یک هفتصد و پنجاهم نامعینی است که می توان انتخاب کرد، انتخابی که طی آن نه شخص انتخاب شونده چندان مطرح است نه نفس انتخاب؛ رئیس جمهور برگزیده ی ملت است، و گزینش اش حربه ای است که حاکمیت مردمی هر چهار سال یک بار به کار می برد. رابطه ی مجلس منتخب با مردم رابطه ای ما بعد الطبیعی است، در حالی که رئیس جمهور با مردم رابطه ای شخصی دارد. تردیدی نیست که مجلس ملی با تک تک نمایندگان اش بیانگر

^{۳۳} - Clichy، زندان بدهکاران پاریسی در اواسط قرن نوزدهم [تا].

گوناگونی روح ملی است، ولی رئیس جمهور به راستی مظهر مجسم آن است. وی، در مقابل مجلس ملی، از نوعی حق الهی برخوردار است. او مستظهر به عنایت خلق است.

تیتس، ایزدبانوی دریا، برای آشیل پیشگویی کرده بود که وی در عنفوان جوانی خواهد مرد. قانون اساسی نیز که هم چون آشیل نقطه ی ضعف خاص خود را دارد مانند آشیل احساس می کرد که مرگی زودرس خواهد داشت. جمهوری خواهان خالص مجلس مؤسسان به پیشگویی تیتس نیازی نداشتند و لازم نبود که ایزدبانوی دریاها از قعر آب ها در آید و راز آینده را با آن ها در میان نهد؛ کافی بود که این جماعت از سیر در عالم اثیری جمهوری آرمانی خویش دست بکشند و نگاهی به این عالم خاکی ببندازند تا متوجه خودخواهی های سلطنت طلبان، طرف داران بناپارت، دموکرات ها و کمونیست ها بشوند و دریابند که چگونه خود آنان نیز به موازات نزدیک تر شدن شان به اتمام شاهکار قانونگذاری خویش و رسمیت یافتن پر افتخار آن، اعتماد مردم را از دست می دهند و بی اعتبار می شوند. آنان کوشیدند سرنوشت را به کمک دوز و کلکی قانونی به بازی بگیرند و به همین منظور بند ۱۱۱ قانون اساسی را در نظر گرفتند که به استناد آن هرگونه پیشنهادی برای **تجدید نظر در قانون اساسی**، باید پس از سه بار بحث و گفتگو هر کدام با فاصله ای یک ماهه از دیگری، مطرح شود و دست کم سه چهارم نمایندگان حاضر در مجلس به آن رأی بدهند به شرط آن که دست کم ۵۰۰ تن از کل نمایندگان مجلس در جلسه حضور داشته باشند. این در واقع یک تلاش مذبحخانه از جانب آنان برای ادامه ی اعمال قدرت در مجلس به عنوان اقلیت مجلس بود و پیدا بود که در آینده ی نزدیکی به آن مقام تنزل خواهند کرد، قدرتی که حتی در همان ایام

برخورداری از اکثریت مجلس و دسترسی به همه ی ابزارهای آن در حکومت، هر روز بیش از پیش از دست های بی کفایت شان خارج می شد.

سرانجام، در یک بند پُر سوزوگداز، قانون اساسی، بقای خود را به «هشیاری و میهن پرستی عموم مردم فرانسه، هم چنان که تک تک فرانسویان به طور اخص» موکول کرده بود. ضمن آن که در بند دیگری اعلام شده بود که همین فرانسویان «هشیار» و «میهن پرست» باید به توجهات جزائی مشفقانه و موشکافانه ی «دادگاه عالی»، که خود برای همین منظور ابداع کرده بود مستظهر باشند.

این بود قانون اساسی ۱۸۴۸، که نه به وسیله ی یک سر، بلکه در اثر تماس با یک کلاه، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لغو شد؛ این کلاه البته کلاه سه رنگ ناپلئونی بود.

در حالی که در داخل مجلس، بورژوازی جمهوری خواه سرگرم بحث و رأی دادن و ایجاد اصلاحات لازم در قانون اساسی بود، کاونیاک، در خارج از مجلس، حکومت نظامی را در پاریس مستقر می کرد. حکومت نظامی در زمانی که مجلس مؤسسان در زایمان جمهوری درد می کشید نقش قابله ی او را به عهده داشت. این موضوع که قانون اساسی بعدها به زور سر نیزه از میان رفت نباید باعث شود فراموش کنیم که به زور همان سر نیزه ی روی سینه های مردم بود که توانسته بودند از این قانون اساسی در رحم مادرش حمایت کنند و حتی به زور سر نیزه بود که این قانون اساسی به دنیا آمده بود. اجداد «جمهوری خواهان شریف»، نماد [سیاسی] خودشان را که پرچم سه رنگ بود یک دور در اروپا گردانده بودند. این ها هم به سهم خود ابداعی کردند که بدون کمک کسی راه خویش را در سراسر قاره ی اروپا پیمود، ولی، با علاقه ی قلبی

بیشتری دوباره به فرانسه برگشت چندان که اکنون در نیمی از ایالات فرانسه حق سکونت یافته و جا خوش کرده است. این ابداع، حکومت نظامی بود. اختراع چشم‌گیری که از آن پس در هر بحرانی که در جریان انقلاب فرانسه پیش آمد به کار بسته شد. ولی پادگان و اردوگاه، که بدین سان نوبت به نوبت بر جامعه‌ی فرانسوی تحمیل می‌شد تا آن جامعه دست از پا خطا نکند؛ شمشیر و تفنگ که به تناوب مأمور برقرار کردن عدالت و هدایت دستگاه اداری می‌شدند و می‌بایستی نقش مباشر و ناظم، پاسبان و نگهبان شب را بازی کنند؛ سیل و اونیفورم سربازی که هر چند یک بار به عنوان عقل کل و مربی جامعه به افتخارشان جشنی بر پا می‌شد آیا سرانجام نمی‌بایستی به این نتیجه برسند که بهتر است با برقرار کردن نظام خاص خودشان به عنوان برترین نظام، جامعه را یک بار برای همیشه نجات دهند، و کاری کنند که جامعه‌ی بورژوازی دیگر نگران مسائل مربوط به حکومت کردن بر خودش نباشد؟ پادگان و اردوگاه، شمشیر و تفنگ، سیل نظامی و اونیفورم سربازی به ویژه از آن رو می‌بایست آسان‌تر به این فکر بیفتند که مواجب بهتری برای این گونه خدمات برجسته در انتظارشان بود، در حالی که در برقراری فقط هر از گاه حکومت نظامی، و در نجات دادن‌های گاه به گاه جامعه، به ندای این یا آن بخش از بورژوازی، چیز زیادی گیر آن‌ها نمی‌آمد مگر چند کشته و زخمی و مقداری اخم و تخم دوستانه از طرف بورژواها. آیا بهتر نبود که ارتش سرانجام به این فکر بیفتد که از حکومت نظامی به نفع خودش استفاده کند و ضمن این کار برای گاو صندوق‌های بورژواها هم محافظ مخصوص بگذارد؟ آخر، خودماتیم، سرهنگ برنارد، ریاست محترم کمیسیون نظامی، که زیر نظر کاونیاک ۱۵/۰۰۰ نفر شورشی را بدون محاکمه روانه‌ی تبعید کرده بود درست در

همین لحظه دوباره در رأس کمیسیون نظامی در ناحیه ی پاریس انجام وظیفه می کرد.

جمهوری خواهان خالص محترم، اگر چه با برقراری حکومت نظامی در پاریس، زمینه را برای رشد و نمو «پرتورین»^{۳۴} های ۲ دسامبر ۱۸۵۱ فراهم کردند، در عوض، از این جهت در خور ستایش ما هستند که به جای اغراق در برانگیختن احساسات ملی، چنان که در دوره ی لوئی فیلیپ معمول بود، اکنون به عنوان مظهر نیروی ملی در برابر خارجی برای ادای احترام تعظیم می کنند، و به جای آن که در رهایی ایتالیا بجنگند آن کشور را به حال خود گذاشته اند تا دوباره به دست اتریشی ها و سپاهیان ناپل بیفتد^{۳۵}. انتخاب لوئی بناپارت به عنوان رئیس جمهور در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ به دیکتاتوری کاوینیاک و به عمر مجلس مؤسسان پایان داد.

در بند ۴۴ قانون اساسی گفته می شود که «رئیس جمهوری فرانسه هرگز نباید تابعیت فرانسوای اش را از دست داده باشد.» آری، نخستین رئیس جمهوری فرانسه نه فقط تابعیت فرانسوی اش را از دست داده، نه تنها روزگاری در انگلیس «مأمور ویژه»^{۳۶} بوده بلکه حتی علاوه بر همه ی این ها تابعیت سوییس را هم اختیار کرده بوده است^{۳۷}.

^{۳۴} - prètoriens اشاره به جمعیت ده دسامبر، پرتورین های اصلی در واقع در امپراتوری های رم در محافظین امپراتور اطلاق می شد. - م.

^{۳۵} - در برابر فتوحات ارتش اتریش در ایتالیا (۲۵ ژوئیه و ۹ اوت ۱۸۴۹)، کاوینیاک در ۲۵ اوت رسماً اعلام کرد که هیچ مداخله ای از جانب فرانسه علیه اتریش صورت نخواهد گرفت و در عوض فرانسه آماده ی میانجی گری است. سپاهیان ناپل نیمی از سیسیل را در سپتامبر ۱۸۴۸ بازپس گرفته بودند اما پیش از آن که پیروزی شان کامل شود، تحت فشار انگلیس و فرانسه، مجبور به امضای آتش بس شدند [تا].

^{۳۶} - spezial constable، در متن به زبان انگلیسی آمده است. - م.

^{۳۷} - لوئی بناپارت در ۱۸۳۲ تابعیت سوییس را پذیرفته بود و در ۱۸۴۸ عضو پلیس ویژه ی مأمور دفاع از لندن در مقابل چارتیست ها بود [تا].

در باب معنای انتخابات ۱۰ دسامبر در جای دیگری بحث کرده ام^{۳۸} و در این جا نمی خواهم دوباره به آن برگردم، کافی است بگویم که آن انتخابات **واکنش دهقانانی** بود که ناگزیر بودند بهای انقلاب فوریه را پردازند؛ واکنشی بود بر ضد دیگر طبقات ملت، **واکنش روستا در مقابل شهر** بود. ارتش از این واکنش بسیار استقبال کرد چرا که از سوی **جمهوری خواهان طرف دار لونسوینال** نه افتخاری نصیب ارتشیان شده بود نه اضافه حقوقی؛ بورژوازی بزرگ، که در بناپارت پلی به سوی سلطنت می دید، و پرولترها و خرده بورژواها که گمان می کردند لوئی بناپارت کاونیاک را به سزای اعمال خود خواهد رساند، همگی از نتایج آن انتخابات شادمان بودند. در صفحات آینده فرصتی خواهم داشت تا نگره ی دهقانان را نسبت به انقلاب فرانسه با دقت و علاقه ی بیشتری بررسی کنم.

مرحله ی زمانی ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا انحلال مجلس مؤسسان در ماه مه ۱۸۴۹، تاریخ فشرده ی سقوط جمهوری خواهان بورژوا است^{۳۹}. آنان، پس از تأسیس جمهوری برای بورژوازی، کنار زدن پرولتاریا از صحنه ی سیاست، و اداستن موقت خرده بورژوازی دموکرات به سکوت، به جایی رسیدند که به نوبه ی خویش زیر فشار قاطبه ی بورژوازی، که جمهوری را به درستی به عنوان ملک طلق خویش ضبط کرده بود، از صحنه بیرون رانده شدند. با همه ی این ها، قاطبه ی بورژوازی سلطنت طب بود، یک بخش از این بورژوازی از مالکان عمده تشکیل می شد که در دوره ی احیای سلطنت به حکومت رسیده بودند و از این رو لژیونیمست به شمار می رفتند. بخش دیگر،

^{۳۸} - ن. ک. **نبرد طبقاتی در فرانسه**، مارکس-م.

^{۳۹} - در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، کاونیاک کناره گرفت، لوئی بناپارت رسماً رئیس جمهور شد و نخستین هیئت دولت او به ریاست اودیلون بارو سوگند یاد کرد [تا].

متشکل از اشرافیت مالی و صاحبان صنایع بزرگ، در دوره ی سلطنت ژوئیه حاکم بود و بنابر این از فرمان روایی اورلئان ها دفاع می کرد. بلندپایگان ارتش، دانشگاه؛ کلیسا، کانون وکلا، فرهنگستان و مطبوعات، به نسبتی کم و بیش در هر دو جبهه بودند. قالب جمهوری بورژوایی، که نه «بوربن» و «اورلئان»، بلکه «سرمایه» نامیده می شد، قالبی بود که آنان می توانستند با هم در آن حکومت کنند. شورش ژوئن هم به گرد آمدن آن ها در قالب «حزب نظم» کمک کرده بود. اکنون مسأله برای آن ها این بود که جرگه ی جمهوری خواهان بورژوا را که هنوز چند تایی از کرسی های مجلس ملی را در اختیار داشتند کنار بزنند. این جمهوری خواهان خالص که بر ضد پرولتاریا خشونت بسیاری به کار برده بودند، اکنون که بحث بر سر دفاع از جمهوری خواهی و قوه ی قانون گذاری آن در برابر قوه ی اجرائی و سلطنت طلبان بود با ترس، جبونی، بزدلی و زبونی تمام، بدون مقاومت، عقب نشستند. من در این جا لزومی نمی بینم که به شرح شرم آور هزیمت آنان بپردازم. آن ها کنار نرفتند، بلکه گویی دود شدند و به هوا رفتند. دفتر تاریخ شان برای همیشه بسته شده، و، در دوره ی بعدی، دیگر نه درون مجلس حضوری دارند و نه بیرون از آن. مگر به صورت خاطراتی که به محض به میان آمدن لفظ ساده ی جمهوری و پیدا شدن خطر فروکش کردن تعارض انقلابی و رسیدن آن به کمترین حد خویش، گویی هر بار جان تازه ای در آن ها دمیده می شود. این را هم بگویم و بگذرم که روزنامه ی **لوناسیونال**، که نام خودش را به این حزب داد، در مرحله ی بعدی دچار تحول شد و به سوسیالیسم گروید.

پیش از پایان دادن به بررسی این دوره، لازم است به دو نیرویی که یکی از آن ها دیگری را در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ نابود کرد، در حالی که در سراسر

دوره ی ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا تعطیل مجلس مؤسسان هر دو با هم روابط زناشویی داشتند، اشاره ای بکنیم. منظور ما لوئی بناپارت است از یک سو، و حزب مؤتلف سلطنت طلبان، حزب نظم، حزب بورژوازی بزرگ، از سوی دیگر. بناپارت، به محض نشستن بر مسند ریاست جمهوری، هیئت دولتی از حزب نظم روی کار آورد که ادیلون بارو در رأس آن قرار گرفت، یعنی همان کسی که، درست به خاطر بسپارید، رئیس سابق لیبرال ترین شاخه ی بورژوازی مجلس بود. آقای بارو سرانجام موفق شده بود به هیأت دولت که شیخ آن از ۱۸۳۰ تا آن روز رهایش نمی کرد نه تنها راه یابد، بلکه، از این هم بالاتر، به ریاست آن گماشته شود، آن هم نه چنان که در عهد لوئی فیلیپ تصورش را می کرد، یعنی در قالب رهبر پیشرفته ترین مخالفان مجلس، بلکه به عنوان متحد دشمنان قسم خورده ی خویش، «ژرژوئیت»ها و «لژیتمیست»ها، و با مأموریت خاتمه دادن به عمر مجلس. وی، بدین سان، سرانجام عروس اش را به خانه آورد، اما این عروس دیگر با هر کس و ناکسی خوابیده بود. خود بناپارت ولی به کلی در سایه قرار گرفت. چون حزب نظم همه ی کارها را برای او انجام می داد.

هیئت دولت در همان نشست نخست خویش به لشکرکشی به رم رأی داد و همه هم موافقت کردند که این کار بدون اطلاع مجلس ملی انجام گیرد و بهانه ای ساختگی جور شود که مجلس با اعطای اعتبارات لازم برای هزینه های این لشکرکشی هر طور که شده موافقت کند. بدین سان همه چیز با نیرنگ زدن به مجلس ملی و با هم دستی پنهانی با قدرت های استبدادی خارجی بر ضد جمهوری انقلابی رم شروع شد. درست به همین سان و با همین دوز و کلک ها بود که خود بناپارت مقدمات کودتای ۲ دسامبر را بر ضد مجلس

قانون گذاری سلطنت طلب و جمهوری مبتنی بر قانون اساسی اش فراهم کرد. فراموش نکنیم همان حزبی که در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ برای بنیاد کابینه تشکیل داده بود، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ اکثریت مجلس قانون گذاری را در دست داشت.

مجلس مؤسسان، در ماه اوت، تصمیم گرفته بود که فقط هنگامی به انحلال خود رأی دهد که مجموعه ای از قوانین ارگانیک لازم برای تکمیل قانون اساسی توسط وی تدوین و تصویب شده باشد. حزب نظم، در ۶ ژانویه ۱۸۴۹، از طریق نماینده اش راتو به مجلس پیشنهاد کرد که موضوع قوانین ارگانیک را رها کند و به **انحلال خودش** رأی بدهد. نه فقط هیئت دولت به ریاست اودیلون بارو، بلکه همه ی اعضای سلطنت طلب مجلس ملی با لحن تحکم آمیزی به مجلس اعلام داشتند که برای برگشت اعتبار، تقویت نظم، خاتمه دادن به حکومت موقت فعلی و انداختن امور در مسیر قطعی، انحلال مجلس ضرورت دارد، وجود مجلس مزاحم کار حکومت تازه است، و مجلس فقط از روی کینه توزی در صدد امتداد بخشیدن به موجودیت خویش است در حالی که کشور از این مجلس خسته شده است. بنیاد به دقت متوجه این حمله های زهر آگین بر ضد قوه ی قانون گذاری بود، همه ی این انتقادهای را از بر کرد و روز ۲ دسامبر به سلطنت طلبان مجلس ثابت کرد که هر چه یاد گرفته از مکتب خود آن ها آموخته است. او استدلال های خود آن ها را علیه خودشان به کار برد.

کابینه ی بارو و حزب نظم از این فراتر رفتند. **عریضه های خطاب به مجلس ملی** که از سراسر فرانسه می رسید و در آن ها مؤدبانه درخواست انحلال مجلس مطرح شده بود، به تحریک آن ها بود. بدین سان، کار به جایی

رسید که آن ها توده های نامتشکل فرانسه را بر ضد مجلس ملی، این مظهر سازمان یافته ی اراده ی مردم، بر می انگیزتند. آن ها به بناپارت یاد دادند که مردم را به تشکیل مجامع پارلمانی مردمی فرا بخواند و از آن ها مدد بگیرد. سرانجام، ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹ فرا رسید، که در آن روز مجلس مؤسسان می بایست درباره ی انحلال خودش تصمیم بگیرد. مجلس ناگهان دید که محل برگزاری نشست هایش به تصرف ارتشیان در آمده؛ شانگاریه، ژنرال وابسته به حزب نظم که فرمان دهی عالی گارد ملی و واحدهای منظم ارتشی هر دو را در دست داشت، درست مانند لحظاتی که کشور در حال درگیر شدن در جنگ است، از گروه های متعددی از نیروهای نظامی در پاریس سان دید، و سلطنت طلبان مؤتلف با لحنی تهدیدآمیز اعلام داشتند که اگر مجلس سر به راه نباشد متوسل به زور خواهند شد. مجلس سر به راه شد و تنها چیزی که به دست آورد تمدید دوره ی فعالیت خود به مدتی بسیار کوتاه بود. این ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹ در واقع چه بود جز کودتایی که این بار سلطنت طلبان با هم کاری بناپارت بر ضد مجلس ملی به راه انداختند؟ این آقایان توجه نکردند یا نخواستند توجه کنند که بناپارت از ۲۹ ژانویه استفاده کرد تا بخشی از نیروهای نظامی از مقابل او در برابر کاخ توپلری رژه بروند و از این نخستین توسل به نیروهای نظامی بر ضد قدرت مجلس با ولع تمام بهره گرفت تا نشان دهد که کالیگولایی در راه است. ولی این حضرات فقط قد و بالای شانگاریه ی خودشان را می دیدند.

یکی از دلایلی که به ویژه حزب نظم را واداشت تا با توسل به زور عمر مجلس مؤسسان را کوتاه کند موضوع قوانین ارگانیک بود که می بایست به عنوان مکمل قانون اساسی در مسائلی چون آموزش، پرستش مذهبی، و مانند

این ها، به تصویب برسند. از نظر سلطنت طلبان مؤلف مسأله ی بسیار حیاتی این بود که خود آنان این قوانین را تدوین کنند و به تصویب برسانند، و نگذارند این کار به دست جمهوری خواهان که دیگر اعتمادی به آنان نبود انجام گیرد. ضمن آن که یکی از این قوانین هم قانونی بود که به مسئولیت رئیس جمهور مربوط می شد. در سال ۱۸۵۱ هم که بناپارت کودتای ۲ دسامبر را به راه انداخت، مجلس قانون گذار دقیقاً سرگرم تدوین همین قانون بود. سلطنت طلبان مؤلف، در مبارزات مجلس زمستان ۱۸۵۱، چه بهایی که حاضر نبودند بپردازند تا قانون حاضر و آماده ای در باب مسئولیت رئیس جمهور داشته باشند، البته قانونی که به ابتکار مجلس مؤسسان بدگمان و ستیزه جویی به تصویب رسیده باشد!

بعد از آن که مجلس مؤسسان، در ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹، آخرین حربه اش را به دست خود از کار انداخت^{۴۰}، کابینه ی بارو و دوستان حزب نظم کمر به نابودیش بستند، از هیچ کاری که موجب تحقیرش می شد خودداری نکردند، و در آن حالت ناتوانی نومیدانه ای که مجلس بدان دچار شده بود وی را به گذراندن قوانینی واداشتند که بر اثر آن ها آخرین ته مانده های حیثیت و احترامی که مجلس هنوز در انظار مردم داشت بر باد رفت. بناپارت که هم چنان سرگرم وسواس های ناپلئونی اش بود، این جسارت را یافت که از این ناتوانی قوه ی مقننه آشکارا بهره برداری کند. در ۸ ماه مه ۱۸۴۹، هنگامی که مجلس ملی، به خاطر اشغال چویتا- وچیا توسط اودینو قرار تقبیح کابینه را صادر کرد و دستور داد که لشکریان مأمور رم به سوی به اصطلاح مقصد

^{۴۰} - در ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹ مجلس ملی طرح ماتئو دولادروم را رد کرد، در این طرح الغاء بی قید و شرط طرح راتو در جلسه ی ۶ ژانویه ی مبنی بر انحلال مجلس، پیشنهاد شده بود [تا].

مقرر خود حرکت کنند، بناپارت، شامگاه همان روز در روزنامه ی مونیتور نامه ای منتشر کرد که در آن به اودینو به خاطر عملیات قهرمانانه ی وی تبریک گفته شده بود، و بدین سان، نشان داد که، برخلاف میرزابنویس های مجلس، او تنها حامی بزرگوار ارتش است. سلطنت طلبان به این کار لبخند زدند چون فکر می کردند کلاه سر وی گذاشته اند. سرانجام، هنگامی که ماراست، رئیس مجلس مؤسسان، برای یک لحظه اندیشید که امنیت مجلس در خطر است، و به اتکاء اختیاراتی که قانون اساسی به وی داده بود، سرهنگی را احضار کرد و به وی دستور داد که با هنگ خود از مجلس محافظت کند، سرهنگ به بهانه ی رعایت سلسله مراتب از دستور او سرپیچید و وی را به شانگاریه حواله داد؛ شانگاریه نیز با رندی تمام به وی یادآوری کرد دوست ندارد که «سرنیزه ها خود تصمیم گیرنده باشند».^{۴۱} در نوامبر ۱۸۵۱، هنگامی که سلطنت طلبان مؤتلف سرانجام تصمیم گرفتند که به نبرد نهائی با بناپارت تن در دهند، بر آن شدند تا از طریق «پیشنهاد مباشران»^{۴۲} طرحی را به تصویب برسانند که بر اساس آن رئیس مجلس ملی می توانست از نیروهای ارتشی به طور مستقیم برای اجرای دستورهای خود استفاده کند و به آن ها فرمان بدهد. یکی از ژنرال های آنان، به نام لوفلو، این طرح را امضاء کرد، شانگاریه هم به آن رأی داد، و تییر نیز از بصیرت دوراندیشانه ی مجلس مؤسسان سابق ستایش ها کرد، ولی همه ی این ها بیهوده بود. وزیر جنگ بناپارت، سنت-

^{۴۱} - اصل جمله که در متن آلمانی به فرانسه آمده است می گوید «سر نیزه ها باهوش باشند» ما با توجه به متن به این صورت ترجمه کردیم- م.

^{۴۲} - واژه ی questeur در این جا به معنای کسی است که در مسائل مالی و امنیتی مباشر رئیس مجلس است- م.

آرنو، همان جوابی را به شانگارانیه داد که خود او به ماراست داده بود، آن هم در میان کف زدن های جناح مونتانی!

باری، حزب نظم آن روزهایی که هنوز اختیار مجلس ملی را در دست نداشت، و فقط صاحب اختیار کابینه بود، با دست خودش آبرویی برای نظام پارلمانی باقی نگذاشت. ولی روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱، که بناپارت نظام پارلمانی را از فرانسه بیرون می راند، فریادش از همه بلندتر بود! ما هم به او سفر به خیر می گوییم.

۳

مجلس قانون گذاری در ۲۹ مه ۱۸۴۹ تشکیل شد، و در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ منحل گردید. دوره ی زمانی میان این دو تاریخ دوره ی **جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا جمهوری پارلمانی** است.^{۴۳}

در نخستین انقلاب فرانسه، **سلطه ی طرف داران قانون اساسی** جای خود را به سلطه ی «ژیروندن» ها می دهد و سلطه ی «ژیروندن» ها جای خود را به سلطه ی «ژاکوبن» ها، هر یک از این احزاب متکی به حزب پیشرفته تر بود؛ همین که، هر یک از این دو انقلاب را به حد کافی پیش رانده و به جایی رسانده است که دیگر نمی توانسته دنبالش برود و، به طریق اولی، از آن پیش بیفتد، جسورترین متحد وی که پا به پا دنبال وی بوده، کنارش زده و روانه ی گیوتین اش کرده است. بدین سان انقلاب در خطی بالارونده گسترش یافته است.

^{۴۳} - در ترجمه ی فرانسوی بعد از سطور بالا یک بند آمده که در آن دوره ی زمانی فوق به سه مرحله ی اصلی تقسیم شده و مشخصات هر مرحله از نظر موضوع و زمان شرح داده شده است. ما به پیروی از متن آلمانی و ترجمه ی انگلیسی این بخش را در متن نیاوردیم. ولی برای آشنایی خواننده در این جا می آوریم:

«این دوره خود به سه مرحله ی اصلی تقسیم می شود: مبارزه ی دموکراسی و بورژوازی و شکست حزب خرده بورژوا یا دموکرات از ۲۹ مه تا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹؛ دیکتاتوری پارلمانی بورژوازی یعنی اورلئانیست ها و لژیونیهست های مؤتلف یا حزب نظم، که اوج آن به **الغاء حق رأی عمومی** انجامید، از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰؛ مبارزه ی بورژوازی با بناپارت، واژگون شدن سلطه ی بورژوازی، سقوط جمهوری مبتنی بر قانون اساسی یا جمهوری پارلمانی از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱».

در مورد انقلاب ۱۸۴۸، وضع عکس این است. حزب پرولتاریایی در این جا گویی زائده‌ی ساده‌ی حزب خرده‌بورژوازی دموکرات است. در ۱۶ آوریل و ۱۵ مه، و در ماه ژوئن، همه به این حزب خیانت می‌کنند و تنه‌ایش می‌گذارند^۴. حزب دموکرات، به سهم خود، بر شانه‌های حزب جمهوری خواه بورژوا تکیه می‌کند. به محض این که حزب اخیر، زیر پای خود را محکم یافت، خود را از شر این همراه مزاحم خلاص کرد و به دوش حزب نظم پرید. حزب نظم شانه خالی کرد تا جمهوری خواهان بورژوا با کون به زمین بخورند، و خودش به نوبه‌ی خود بر شانه‌ی نیروهای مسلح تکیه داد. هم چنان خیال می‌کرد که روی آن شانه‌ها آرمیده است تا روزی که صبح از خواب بلند شد و دید آن شانه‌ها به سرنیزه تبدیل شده است. هر حزبی از پشت سر با لگد به کسی که وی را به جلو می‌راند می‌کوبد و از جلو روی شانه‌ی کسی می‌افتد که وی را به عقب هول می‌دهد. و عجیب نیست که در چنین وضعیت مسخره‌ای تعادلش را از دست بدهد و پس از آن که اداهای لازم را از خود در آورد با چرخ‌های عجیب و غریب کله پا شود. این جوری، انقلاب خط پایین رونده‌ای را طی می‌کند. این روند برای انقلاب حتی پیش از آن که آخرین سنگر فوریه برچیده شود و نخستین مرجع انقلابی تشکیل گردد آغاز شده بود.

دوره‌ای که اکنون باید به بررسی اش پردازیم متنوع‌ترین آمیزه‌ی سرشار از تناقض‌های جار زنده است: مشروطه خواهانی که آشکارا بر ضد قانون اساسی توپنه می‌کنند؛ انقلابیونی که خودشان می‌گویند طرف دار قانون

^۴ - در ۱۶ آوریل ۱۸۴۸، گروه کثیری از کارگران می‌خواستند طی یک راه پیمایی به «هتل دوویل» (مقر شهرداری) برسند و مجموعه‌ای میهنی را که به حکومت موقت تعلق داشت به آن جا هدیه کنند؛ گارد ملی از ترس این که تظاهرات به کودتایی بلانکیستی بر ضد حکومت موقت تبدیل شود جلوی این راه پیمایی را گرفت [تا].

اساسی اند؛ مجلسی که می خواهد بالاترین مرجع قدرت را در اختیار داشته باشد ولی در ضمن مجلس باقی بماند؛ جناح «مونتانی» که گویی صبر پیشه کرده و شکست های فعلی اش را با تسلاهی پیش گویی پیروزی آینده برای خود تحمل پذیر می کند، سلطنت طلبانی که «آباء مشمول»^۵ جمهوری اند و اوضاع و احوال مجبورشان کرده که در خارج از خاندان های پادشاهی که هوادارشان هستند دفاع کنند و در داخل فرانسه از جمهوریتهی که از آن بیزارند؛ قوه ی مجریه ای که نیرویش رو به تحلیل است و احترام اش تحقیری است که در دیگران بر می انگیزد؛ جمهوری ای که چیزی جز ننگ مضاعف دو نظام پادشاهی نیست: نظام اعیانی بوربن ها و نظام پادشاهی ژوئیه، با برجسب جهانگیری؛ اتحادیه هایی که نخستین بند پیمان هایشان جدایی است؛ پیکارهایی که نخستین قانون شان بی تصمیمی، به نام آرامش با آشوبی وحشیانه و بی هدف روبرو هستیم؛ به نام انقلاب با پرآوازه ترین سخن پراکنی ها به نفع آرامش؛ سوداهایی تهی از حقیقت، و حقایقی عاری از هرگونه سودازدگی؛ قهرمانانی بی قهرمانگری، و تاریخی خالی از هرگونه رویداد؛ تحولی که جز ورق خوردن صفحات تقویم چیزی در آن به حرکت در نمی آید، و با تکرار دائمی تنش ها و آرامش های حاصل از آن آدمی را خسته می کند؛ taxاصم هایی که گویی هر از چند وقت یک بار فقط از آن رو تند و تیز می شوند که یکدیگر را کند کنند و بخوابانند بی آن که چیزی را حل کرده باشند؛ به رخ کشیدن پر آب و تاب کوشش ها و وحشت های بورژوایی در برابر خطر پایان یافتن جهان؛ و هم زمان با این ها، حقیرانه ترین دسیسه ها و مسخره بازی های درباری منجیان

^۵ - Patres Conscripti = آباء مشمول، لقب سناتورهای رم - م.

عالم که «این نیز بگذرد» *هایشان بیشتر یادآور دوران فروند^۶ است تا روز قیامت^۷؛ محکوم به نابود شدن تمامی نبوغ جمعی رسمی فرانسه بر اثر حماقت مزورانه‌ی یک تن تنها؛ (گمراهی) اراده‌ی جمعی ملت که چون هر بار فرصت تجلی از طریق آراء عمومی پیدا می‌کند در بین دشمنان دیرینه‌ی خلق به جست و جوی نماینده‌ای که ترجمان شایسته‌ی وی باشد می‌گردد تا سرانجام آن را در خودسری‌های لجوجانه‌ی یک طرار بیابد. اگر پاره‌ای از تاریخ را بتوان سراغ کرد سراپا تیره و تار، آن پاره‌بی‌گمان همین است، آدمیان و رویدادهای این پاره از تاریخ چونان پتر اشلمیله‌ای^۸ وارونه‌اند، سایه‌هایی در جست و جوی پیکر خویش. انقلاب دست و پای نمایندگان خود را می‌بندد و هر چه دارد در اختیار کسانی می‌گذارد که رقبای پرشور و سودازده‌ی انقلاب اند. و روزی هم که «شیخ سرخ»- که ضد انقلابیان به‌طور دائم هر بار که نیاز دارند احضارش می‌کنند و به موقع هم برآش می‌گردانند- سرانجام ظاهر شود ظهور وی با کلاه فریقی^۹ آنارشستی نیست بلکه با «اونیفورم» نظم، یعنی با شلوار قرمز است.

چنان که دیدیم، هیئت دولتی که بناپارت در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، روز عروجش به کاخ «الیزه»، بر سر کار آورد هیئتی متشکل از حزب نظم، یعنی ائتلاف «لژیتمیست»ها و «اورلئانیست»ها، بود. این کابینه‌ی بارو- فالو، پس

^۶ - Fronde قیام گروهی از اشراف و شاه‌زادگان در دورانی که لئوی چهاردهم به سن بلوغ نرسیده بود و کاردینال مازارن، محبوب ملکه مادر، همه‌کاره بود (۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳ م). اصطلاح «فروند» اشاره‌ای است به سبک سری اشرافیت [تا، فا].

^۷ - در ترجمه‌ی فرانسوی به جای «روز قیامت» «دوره‌ی فعلی» آمده است. م.
^۸ - اشاره‌ای به قهرمان داستان ادالبرفن شامیسو، به نام اشلمیله که سایه‌اش را برای یک کیف پول جادویی فروخته بود. م.

^۹ - کلاهی مخروطی به رنگ قرمز که انقلابیون ۱۷۸۹ فرانسه بر سر می‌گذاشتند. بعدها این کلاه در قرن نوزدهم نماد آزادی شد. م.

از مجلس مؤسسان، که خود وی دوران حیاتش را به شیوه ای کم و بیش قهرآمیز کوتاه کرده بود، هم چنان بر سر کار بود و سکان حکومت را در دست داشت.^{۵۰} شانگاریه، ژنرال سلطنت طلبان مؤتلف، سرفرمان دهی لشکر اول و گارد ملی هر دو را هم چنان در دست داشت. پس از انتخابات عمومی، اکثریت عظیم کرسی های مجلس ملی سرانجام برای حزب نظم تأمین شده بود. نمایندگان و اعضای شورای دولتی زمان لوئی فیلیپ در این مجلس در کنار خیل مقدس «لژی‌تیمیست»هایی که بسیاری از اوراق انتخاباتی ملت برای آن ها به پروانه ی ورود به صحنه ی سیاست تبدیل شده بود نشستند و با آن ها آشنا شدند. نمایندگان طرف دار بناپارت پراکنده تر از آن بودند که حزب مجلسی مستقلی را تشکیل بدهند. آن ها فقط حکم **دُم مزاحم***^{۵۱} حزب نظم را داشتند. بدین سان، حزب نظم در مقامی بود که قدرت حکومتی، ارتش، هیئت قانون گذاری، خلاصه، همه ی ارکان دولت را در اختیار داشت. از لحاظ معنوی هم از انتخابات عمومی نیرومند بیرون آمده بود و پیروزی های هم زمان ضدانقلاب در سراسر اروپا نیز به این نیرومندی کمک می کرد. هرگز هیچ حزبی با برخورداری از این همه منابع و بهره مندی از این همه حمایت های مساعد وارد کارزار نشده بود.

جمهوری خواهان خالص کشتی شکسته ناگهان دریافتند که جز دارودسته ای در حدود پنجاه تن، که ژنرال های آفریقا، هم چون کاونیاک، لاموریسیر، و بارو، در رأس آن بودند، نیروی دیگری در مجلس ملی برای شان باقی نمانده.

^{۵۰} - در ترجمه ی انگلیسی، دنباله ی همین جمله چنین آمده است: «در حالی که مجلس قانون گذاری جلسه داشت». ما از متن آلمانی و ترجمه ی فرانسوی پیروی کردیم - م.
^{۵۱} - mauvaise queue این عبارت به فرانسه آمده و در انگلیسی در زیرنویس به «انگل های مردد» ترجمه شده است - م.

ولی هنوز حزب بزرگ مخالف، حزب مونتانی بود. این نامی بود که حزب سوسیال-دموکرات در مجلس به روی خودش گذاشته بود. این حزب که از ۷۵۰، کرسی مجلس ملی، بیش از ۲۰۰ کرسی را در اختیار داشت از قدرتی به اندازه ی قدرت تک تک هر یک از سه شاخه ی حزب نظم برخوردار بود. اوضاع و احوال ویژه ای وجود داشت که موضوع در اقلیت بودن این حزب نسبت به مجموع ائتلاف سلطنت طلبانه را جبران و تعادلی را برقرار می کرد. نه فقط از انتخابات استان ها نشان داده شده بود که این حزب در بین جمعیت روستایی از نفوذ قابل ملاحظه ای برخوردار است بلکه به تقریب تمامی نمایندگان حوزه ی پاریس نیز از این حزب بودند؛ انتخاب شدن سه درجه دار نظامی [در شمار نمایندگان این حزب] نشانه ای از علاقه ی ارتش به باورهای دموکراتیک بود و رئیس این حزب، لودرو- رولن، برخلاف همه ی نمایندگان حزب نظم، با استفاده از آراء پنج استان که بر سر وی با هم توافق کرده و به او رأی داده بودند توانسته بود به اشرافیت مجلس راه یابد. بدین سان، با توجه به تعارض های اجتناب ناپذیر میان شاخه های متفاوت سلطنت طلبان و مجموعه ی حزب نظم و بنیاد، به نظر می رسد که مونتانی در ۲۹ مه ۱۸۴۹ از تمامی عناصر لازم برای موفقیت برخوردار است. ولی دو هفته بعد، همین حزب همه چیز خود و از آن جمله آبرویش را از دست داد.

پیش از آن که بررسی تاریخ مجلس این دوره را دنبال کنیم، ناگزیر از بیان چند تذکر هستیم تا از توهمات جاری در باب خصلت دوره ای که موضوع بررسی ما است بر کنار بمانیم. اگر از دیدگاه دموکرات ها به موضوع بنگریم، دوره ی مجلس قانون گذاری هم مانند دوره ی مجلس مؤسسان است و در هر دو دوره مسأله ی اصلی فقط عبارت است از مبارزه ی جمهوری خواهان و

سلطنت طلبان. و در مورد خود جریان، دموکرات‌ها یک کلمه بیشتر ندارند که عنوان کنند و آن هم کلمه‌ی «ارتجاع» است، شب سیاهی که در آن همه‌ی گریه‌ها سموراند و به این حضرات اجازه می‌دهد تا مانند شب‌گردهای محلات به تکرار یکنواخت توضیح و اضحات صد تا یک‌فاز خود بنشینند. البته، در حقیقت هم، حزب نظم در نگاه نخست در حکم کلاف سردرگمی از شاخه‌های متفاوت سلطنت طلب است که نه تنها در بین خود به توطئه مشغول اند تا هر کدام مدعی مورد نظر خود را به تخت بنشانند و مدعی مورد نظر شاخه‌های دیگر را کنار بزنند بلکه وجه مشترک همه‌ی آن‌ها نفرت و احدشان از جمهوری و همدلی و احدشان برای حمله بر ضد این نظام است. مونتانی هم، به سهم خود، به نظر می‌رسد، برخلاف این دارودسته‌ی توطئه‌گر سلطنت طلب، نماینده‌ی جمهوری خواهی است. حزب نظم هم چنان می‌نماید که، بی‌کم و کاست مانند پروس، دائم سرگرم رهبری همه‌ی فعالیت‌ها برای به راه انداختن یک «ارتجاع» بر ضد مطبوعات، انجمن‌ها، و مانند این‌ها است، و نتیجه‌ی این کار هم، درست مانند پروس، به صورت مداخله‌ی خشن پلیسی دستگاه اداری، ژاندارمری و دادگستری نمودار می‌گردد. از آن سو، حزب مونتانی هم گویی دائم سرگرم پس زدن این حملات و، بنابر این، سرگرم دفاع از حقوق ازلی بشر است و همان کاری را انجام می‌دهد که کم و بیش از یک قرن و نیم پیش به این سو هر حزب به اصطلاح مردمی انجام می‌دهد. ولی اگر موقعیت تاریخی و وضع احزاب را با دقت بیشتری در نظر بگیریم این ظاهر سطحی، که پوشاننده‌ی **نبرد طبقات** و چهره‌ی ویژه‌ی این دوره است، ناپدید می‌گردد.

چنان که گفتیم، «لژیتمیست»ها و «اورلنایست»ها دو شاخه‌ی بزرگ از حزب نظم را تشکیل می‌دادند. آن چیزی که این دو شاخه را به مدعیان سلطنت مورد نظر آن‌ها پیوند می‌داد، و مایه‌ی جدایی آن دو از یکدیگر می‌شد، آیا همان گل زنبق^۲ و پرچم سه‌رنگ، خاندان بورین‌ها و خاندان اورلئان‌ها، یعنی سایه-روشن‌های متفاوت سلطنت طلبی، و اصولاً اعتقاد به سلطنت، بود؟ در عهد بورین‌ها، فرمان‌روایی در دست مالکان عمده‌ی زمین و کشیشان چاکر مسلک بود؛ در حالی که در دوره‌ی سلطنت ژوئیه [یعنی دوره‌ی اورلئان‌ها،] قشر بالای اشرافیت مالی، صنایع بزرگ، بازرگانی عمده، یعنی سرمایه، با خیل وکلای مدافع، اساتید دانشگاه و سخن‌سرایانش بود که فرمان‌روایی می‌کرد. سلطنت «لژیتمیست»ها چیزی نبود جز مظهر سیاسی سلطه‌ی موروثی^۳ خداوندگاران زمین، هم‌چنان که سلطنت ژوئیه مظهر سیاسی فرمان‌روایی غاصبانه‌ی بورژوازی تازه به دوران رسیده بود. پس، جدایی این شاخه‌ها از یکدیگر به خاطر به اصطلاح اصول نبود، بلکه بیشتر ناشی از تفاوت شرایط مادی هستی آن‌ها، یعنی بیانگر دو قسم مالکیت متفاوت بود؛ همان تضاد قدیمی شهر و روستا، همان رقابت کهن سرمایه با مالکیت ارضی. البته کسی منکر این نبود که در عین حال خاطرات کهن، دشمنی‌های شخصی، ترس‌ها و امیدواری‌ها، پیش‌داوری‌ها و توهمات، احساسات همدردی و انزجار، اعتقادات، معتقدات مذهبی و اصولی هم وجود داشت که عامل پیوستگی آن دو به این یا آن خاندان سلطنتی می‌شد. زیرا شکل‌های متفاوت مالکیت، یا شرایط اجتماعی هستی، خود پایه‌ای است که رو بنای کاملی از احساس‌ها، پندارها، شیوه‌های اندیشه و نگرش به زندگی، با تفاوت‌ها و

^۲ - علامت سلطنتی دوره‌ی بورین‌ها - م.

^۳ - در ترجمه‌ی انگلیسی immemorial، به معنای «دیرینه»، آمده است - م.

شکل های ویژه ی خویش، براساس آن پا می گیرد. تمامی طبقه، بر پایه ی شرایط مادی زندگی خویش و روابط اجتماعی متناسب با آن ها در پدید آوردن این روبنا و شکل دادن به آن سهیم است. فرد آدمی، که این همه را از راه سنت یا تعلیم و تربیت می آموزد ممکن است تصور کند که این ها دلایل حقیقی تعیین کننده ی فعالیت او و نقطه ی عزیمت آن را تشکیل می دهند. اگرچه اورلئانیست ها و لژیونیمست ها، یعنی هر یک از دو شاخه ی مورد بحث، می کوشیدند تا خود و دیگران را قانع کنند که عامل اصلی جدایی آن دو از یکدیگر دل بستگی هایشان به دو خاندان سلطنتی است، اما واقعیت امر در عمل ثابت می کرد که آن چه مانع اتحاد دو شاخه است اختلاف منافع آن ها است. هم چنان که در زندگانی خصوصی میان آن چیزی که شخص درباره ی خود می اندیشد و به زبان می آورد، و آن چه به واقع هست و می کند فرق می گذارند، در نبردهای تاریخی لازم است میان گفته ها و ادعاهای خیال پرورانه ی احزاب، و سازمان واقعی و منافع واقعی آن ها، میان طرز تلقی آن ها از خودشان و آن چیزی که به واقع هستند، از آن هم بیشتر فرق گذاشته شود. اورلئانیست و لژیونیمست در جمهوری، در کنار یکدیگر بودند و ادعاهایی برابر داشتند. اگر، با این همه، هر شاخه ای در مقابل شاخه ی دیگر در جستجوی **احیای خاندان سلطنتی** مورد علاقه ی خود بود معنایی جز این نداشت که **دو گروه عمده ی منافع** تقسیم کننده ی بورژوازی -مالکیت ارضی و سرمایه- هر یک به سهم خویش می کوشید برتری خود را تثبیت کند و شاخه ی دیگر را تابع خود سازد. ما، در این جا از دو گروه عمده ی منافع بورژوازی سخن می گوئیم زیرا، مالکیت بزرگ ارضی، به رغم طنزهای های فئودالی و غرور نژادی، دیگر به کلی نودولت شده و، به تبع تحول جامعه ی مدرن،

خصلت های بورژوازی پیدا کرده بود. توری^۴ های انگلستان هم همین گونه بودند؛ آن ها تا مدت ها خیال می کردند عاشق سلطنت، کلیسا و زیبایی های قانون اساسی قدیمی انگلیس اند تا روزی که خطر وادارشان کرد که حقیقت را بگویند و اعتراف کنند که در واقع عاشق چیزی جز بهره ی مالکانه نیستند.

اعضای ائتلاف سلطنتی، در خارج از مجلس، در مطبوعات، در اِمس و کلیرمونت^۵، سرگرم توطئه بر ضد یکدیگر بودند. در خفا و دور از انظار مردم، دوباره در جلدهای قدیم اورلئانی و لژیتمیستی خود می رفتند و مسابقه های گذشته را از سر می گرفتند. در حالی که، در جلوی صحنه، در لباس فعالیت های عمومی، به عنوان نامزد یک حزب در مجلس، نسبت به خاندان های سلطنتی مورد علاقه ی خویش، به کرنشی ساده اکتفا می کردند و بدین سان معلوم می شد که احیای سلطنت موکول به آینده ای نامعلوم است. آن ها در واقع سرگرم کسب و کار واقعی خودشان به عنوان حزب نظم بودند، یعنی که برچسب اجتماعی برای شان اهمیت داشت نه برچسب سیاسی، حضورشان به عنوان نمایندگان نظم بورژوازی مطرح بود نه به عنوان شوالیه های ملتزم رکاب شاه زاده خانم های همیشه در سفر، به عنوان طبقه ی بورژوازی در مقابل دیگر طبقات، نه به عنوان سلطنت طلبان در مقابل

^۴ - Tory (در جمع Tories)، که بعدها محافظه کاران انگلیس از آن ها به وجود آمدند. موضوع بهره ی مالکانه اشاره ای است به تأثیر الغاء قانون غلات در ۱۸۴۶ در انگلیس بر حزب توری. این حزب نام خود را به حزب حامی تغییر داد و تا سال ها برای احیاء دوباره ی قانون غلات مبارزه می کرد و هدف اش این بود که بهره ی مالکانه را هر چه بیشتر بالا ببرد. - م.

^۵ - اِمس محلی در نزدیکی ویسبادن در آلمان، کنت دوشامبور (هانری پنجم) از لژیتمیست های معروف در این جا زندگی می کرد؛ کلیرمونت، محلی نزدیک لندن، محل اقامت لوئی فیلیپ [تا].

جمهوری خواهان. سلطه ی آنان، به عنوان حزب نظم، بر دیگر طبقات جامعه از سلطه ی قبلی شان در دوره ی احیای سلطنت یا در دوره ی پادشاهی ژوئیه، مطلق تر و سرسخت تر بود، و چنین سلطه ای امکان پذیر نمی شد مگر در قالب جمهوری پارلمانی، چون تنها در این قالب بود که دو شاخه ی بزرگ بورژوازی فرانسه می توانستند متحد شوند، و، در نتیجه، سلطه ی طبقه ی خود را جانشین سلطه ی شاخه ی ممتاز این طبقه سازند. اگر هم، گاه، دیده می شد که به عنوان حزب نظم، به جمهوری دشنام می دهند و انزجار خود را از این نظام پنهان نمی کنند، به خاطر فقط باورهای سلطنت طلبانه نبود. گزینه شان به آنان می فهماند که جمهوری اگرچه سلطه ی سیاسی آنان را کامل تر می کند، ولی در عین حال عامل تخریب پایه های اجتماعی این سلطه است چرا که آن ها را در برابر طبقات ستمدیده ی جامعه قرار می دهد و وادارشان می کند، بدون برخورداری از حائل شاه و دربار، و بی آن که بتوانند ملت را به وسیله ی جنگ زرگری های بین خود و بر ضد سلطنت اغفال کنند، به طور مستقیم با آن طبقات بجنگند. احساس ضعف باعث می شد که از تصور امکان تحقق شرایط مطلق سلطه ی طبقاتی خویش دست و پایشان بلزد چندان که افسوس روزهایی را بخورند که این سلطه ناتمام تر و ناقص تر بود و، در نتیجه، ایمنی طبقاتی بیشتری داشت. در عوض، هر بار که ائتلاف سلطنت طلبان با بناپارت مدعی، که مخالف آنان بود، در تعارض قرار می گرفت، هر بار که سلطنت طلبان فکر می کردند که قدر قدرتی شان در مجلس از سوی قدرت اجرائی تهدید می شود، خلاصه، هر بار که این جماعت ناگزیر می شدند از عنوان سیاسی سلطه ی خویش استفاده کنند و آن را به رخ دیگران بکشند، از تئیر اورلئانیست، که به مجلس ملی هشدار داد که جمهوری، در هر حال، کمتر از هر چیز عامل

تفرقه‌ی آن‌ها است، گرفته تا بریه‌ی لژیونیمست که، روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱، شال سه‌رنگ به کمر بست، و، با نطق خود به نام جمهوری، خطاب به مردمی که در برابر شهرداری ناحیه‌ی ده جمع شده بودند، خاطره‌ی سخنور رومی مدافع خلق را زنده کرد. اگرچه صدای او به تمسخر چنین انعکاس می‌یافت: هانری پنجم، هانری پنجم!- اقدامات‌شان همواره به عنوان **جمهوری خواه** بوده نه به عنوان **سلطنت طلب**.

در برابر ائتلاف بورژوازی، ائتلافی از خرده بورژوازی و کارگران تشکیل شده بود که همان به اصطلاح حزب **سوسیال دموکرات** معروف بود. بی‌درنگ پس از ایام ژوئن ۱۸۴۸، خرده بورژواها چندان خشنود نبودند و احساس می‌کردند که حق‌شان به آنان داده نشده. آن‌ها منافع مادی خود را در خطر می‌دیدند و نگران بودند که ضد انقلاب تضمین‌های دموکراتیک لازم برای برخوردارگی از این منافع را زیرپا بگذارد. به این دلیل به کارگران نزدیک شدند. از سوی دیگر، نمایندگی این گروه در مجلس، یعنی «مونتانی»، هم در وضع بهتری قرار داشت. مونتانی، که در دوره‌ی دیکتاتوری بورژوازی جمهوری خواه کنار گذاشته شده بود، در نیمه‌ی دوم عمر مجلس مؤسسان، با مبارزه‌اش بر ضد بناپارت و کابینه‌ی سلطنت طلب‌وی، وجهه‌ی مردمی از دست رفته‌ی خود را دوباره به دست آورد. میان مونتانی و سران سوسیالیست اتحادی پدید آمده بود. در فوریه‌ی ۱۸۴۹، ضیافت‌هایی برای آشتی دو طرف برپا شده بود. طرح برنامه‌ی مشترکی ریخته شد، کمیته‌های انتخاباتی مشترکی به وجود آمد، و هر دو طرف نامزدهای مشترکی را اعلام کردند. از تند و تیزی مطالبات اجتماعی پرولتاریا اندکی کاسته شد تا بر چاشنی دموکراتیکی آن‌ها اندکی افزوده گردد. و مطالبات دموکراتیکی خرده بورژوازی از قالب سیاسی

محض آن‌ها در آمد تا حدتِ سوسیالیستی آن‌ها برجسته تر شود. و این چنین بود که سوسیال دموکراسی به وجود آمد. مونتانی جدیدی که مولود این تلفیق‌ها بود، غیر از چند چهره‌ی سیاهی لشکر که از طبقه‌ی کارگر گرفته بودند، و چند تا سوسیالیست تکرر، شامل همان عناصر مونتانی سابق بود، گیرم با تعداد بیشتر. حقیقت این بود که این مونتانی، مانند طبقه‌ای که وی نماینده اش بود، در طول این تحولات تغییراتی به خود دیده بود. خصلت ویژه‌ی سوسیال دموکراسی را می‌توان چنین خلاصه کرد که در این نظام فکری نهادهای دموکراتیک جمهوری و سالیلی برای نابودی دو حد نهائی سرمایه و نظام مزدوری ملازم با آن تلقی نمی‌شوند، بلکه وسایلی هستند تا تخاصم‌های طبقاتی نظام سرمایه داری تخفیف پیدا کند و جای خود را به هماهنگی بدهد. گوناگونی تدابیری که برای رسیدن به این منظور اتخاذ می‌شوند هر چه باشد، و صرف نظر از خصلت کم و بیش انقلابی دریافت‌هایی که سوسیال دموکراسی آن‌ها را به عاریت می‌گیرد، محتوای این نظام فکری همین است که گفتیم. منظور دگرگون کردن جامعه از راه‌های دموکراتیکی است، ولی دگرگون کردنی در قالب خرده بورژوازی آن. هرگز نباید با این تلقی کوتاه بینانه که معتقد است خرده بورژوازی اعتقادی اصولی به منفعت خودخواهانه‌ی طبقاتی دارد و بر آن است که وسایل پیروزی این منفعت را فراهم سازد هم آواز شد. خرده بورژوازی، برعکس، بیشتر بر این باور است که شرایط خاص‌رهایی وی عین شرایط عامی هستند که نجات جامعه‌ی مدرن و پرهیز از نبرد طبقاتی فقط در قالب آن‌ها میسر خواهد بود. از این تصور هم که گویا تمامی نمایندگان دموکراتیک [خرده بورژوازی] از دکان‌داران^{۵۶} یا شیفته‌ی دکانداران هستند

^{۵۶} - در متن انگلیسی آمده- م.

باید برکنار بود. چون ممکن است فرهنگ و موقعیت شخصی آنان فرسنگ ها با این گروه فاصله داشته باشد. خصوصیت خرده بورژوازی این نمایندگان از این جاست که ذهنیت آنان نیز محدود به همان حدودی است که خرده بورژوازی در زندگی واقعی بدان ها بر می خورد و قادر به فراتر رفتن از آن ها نیست، و، در نتیجه، آن ها نظراً به همان نوع وسائل و راه حل هایی می رسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی خرده بورژوازی در عمل متوجه شان است. این است خطوط کلی رابطه ای که میان نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و خود آن طبقه وجود دارد.

با این حساب باید روشن شده باشد که اگر مونتانی برای دفاع از جمهوریت و به اصطلاح حقوق بشر پیوسته با حزب نظم مبارزه می کرد هدف نهائی وی از این مبارزه خود این چیزها نبود؛ درست مثل این که ارتشی که قرار است خلع سلاح شود اما در برابر این موضوع مقاومت می کند، کمتر دیده شده است که برای در تملک داشتن خود آن سلاح ها به نبرد تن در دهد.

به محض این که مجلس ملی تشکیل جلسه داد حزب نظم شروع به تحریک مونتانی کرد. بورژوازی حس می کرد که زمان برای تصفیه حساب نهائی با خرده بورژواهای دموکرات فرا رسیده است، درست مثال یک سال پیش از آن که تشخیص داده بود باید تکلیف پرولتاریای انقلابی را یکسره کند. گیرم این دفعه، وضع حریف فرق می کرد. قدرت حزب پرولتاریا در خیابان ها بود؛ در حالی که پایه های قدرت حزب خرده بورژوا در مجلس ملی قرار داشت. بنابر این مسأله این بود که خرده بورژوازی را از مجلس بیرون بکشند و به کوچه و خیابان بیاورند و ادارش کنند تا خود قدرت مجلسی اش را در هم بشکنند و

فرصت آن را نیابد که در تقویت آن قدرت بکوشد. مونتانی هم چشم بسته در این دام افتاد.

مباران رم توسط نیروهای فرانسوی^۷ طعمه ای بود که پیش پایش انداختند. این کار با ماده ی ۵ قانون اساسی فرانسه، که کاربرد نیروی نظامی بر ضد آزادی های ملتی دیگر را ممنوع می کرد، مغایرت داشت. از این گذشته، در ماده ی چهار^۸ همان قانون آمده بود که قوه ی اجرائی، بدون رضایت مجلس ملی، هیچ گونه حقی برای اعلام جنگ ندارد، و مجلس مؤسسان هم، با تصمیمی که روز ۸ ماه مه گرفت، لشکرکشی به رم را تأیید نکرده بود. به این دلایل بود که لودرو- رولن، در ۱۱ ژوئن ۱۸۴۹، درخواست اعلام جرم علیه بناپارت و وزرایش را تسلیم مجلس کرد. وی که بر اثر تحریکات تیسیر به حد کافی برانگیخته شده بود تا جایی پیش رفت که تهدید کرد برای دفاع از قانون اساسی از همه ی وسایل، حتی نیروی سلاح، استفاده خواهد کرد. همه ی نمایندگان مونتانی چونان تن واحد از جا برخاستند و این توسل به سلاح را تکرار کردند. در ۱۲ ژوئن، مجلس درخواست اعلام جرم را رد کرد و جناح مونتانی مجلس را ترک گفت. دنباله ی رویدادها را همه می دانند: در ۱۳ ژوئن، بخشی از مونتانی اعلام کرد که بناپارت و وزرایش «غیرقانونی» اند؛ تظاهرات عناصر دموکرات گارد ملی، در کوچه و خیابان که چون سلاح با خود نداشتند، به محض برخورد با نیروهای مسلح شانگاریه، متفرق شدند؛ و مانند این ها. گروهی از اعضای مونتانی به خارجه پناه بردند، گروهی دیگر تسلیم دیوان عالی بورژ شدند، و مجلس طی بخش نامه ای مقرر کرد که بقیه ی اعضای

^۷ - محاصره رم از ۳ ژوئن ۱۸۴۹ شروع شد، و عمدتاً محدود به مباران شهر بود، که اواخر همان ماه پایان یافت. [تا]

^۸ - در ترجمه ی فرانسوی «ماده ی ۴» آمده است. م.

مونتانی باید مثل شاگرد مدرسه مطیع دستورهای رئیس مجلس ملی باشند.^{۵۹} در پاریس دوباره حکومت نظامی اعلام شد و شاخه‌ی دموکرات گارد ملی را منحل کردند. بدین سان، نفوذ مونتانی در مجلس و نیروی خرده بورژوازی در پاریس در هم شکسته شد.

در لیون، که حوادث ژوئن موجب بروز یک قیام خونین کارگری در آن شده بود، و پنج استان پیرامون آن، نیز حکومت نظامی اعلام شد و این وضع تا امروز^{۶۰} هم چنان ادامه دارد.

هنگامی که گروهی از پیشاهنگان مونتانی اعلامیه‌ی غیرقانونی بودن بناپارت و وزیرایش را منتشر می‌کردند، بخش اعظم اعضای مونتانی گروه نامبرده را رها کرده و آن اعلامیه را امضاء نکرده بودند. مطبوعات هم میدان را خالی کردند؛ تنها دو روزنامه به خود جرئت دادند که پرونونسیمینتو^{۶۱} را منتشر کنند. خود خرده بورژواها هم [پشت سر نمایندگان شان نایستادند و] به آن‌ها خیانت کردند، چون از گارد ملی خبری نبود، و در جایی هم که اعضای آن خودی نشان دادند، برای جلوگیری از برپایی سنگرهای خیابانی توسط مردم بود. نمایندگان خرده بورژوازی [در واقع] مردم را فریب داده بودند، زیرا

^{۵۹} - نظام نامه‌ی جدیدی برای مجلس تدوین و تصویب شد که در آن به رئیس مجلس اختیار داده شده بود هر نماینده‌ای را که شئون مجلس را رعایت نکند از مجلس بیرون کند و هر نماینده‌ای که سه بار در ماه در مجلس اخطار می‌گرفت نصف حقوق ماهانه اش را به عنوان جریمه بپردازد. این نظام نامه تحت تأثیر وقایع ۱۳ ژوئن تصویب شد. [تا].

^{۶۰} - مقصود بهار ۱۸۵۲ است که مارکس سرگرم نگارش همین کتاب بود. م.

^{۶۱} - Pronunciamento، واژه‌ای اسپانیولی است به معنای قیام نظامی بر ضد حکومت، که در فرانسه «کودتا» گفته می‌شود. متن مارکس در این قسمت پیچیدگی دارد: متن آلمانی و ترجمه‌ی فرانسوی به صورتی است که در فوق می‌آوریم. اما ترجمه‌ی انگلیسی می‌گوید: «به خود جرئت دادند که آن را منتشر کنند». معلوم نیست منظور از «آن» چیست. از سوی دیگر، منظور از «پرونونسیمینتو» هم دقیقاً معلوم نیست و شاید مارکس می‌خواهد بگوید اعلامیه‌ی بخشی از اعضای پیشرو «مونتانی» چون حکومت را غیرقانونی اعلام کرده بود در حکم نوعی قیام بر ضد حکومت بود. م.

[برخلاف لاف و گزاف های آن ها]، سر و کله ی هیچ یک از متحدانی که مدعی بودند در ارتش دارند در هیچ جا پیدا نشد. سرانجام این که، حزب دموکرات به جای آن که از پرولتاریا مددی بگیرد، پرولتاریا را هم به ناتوانی های خود آلوده کرده بود، و همان طور که در این گونه دلآوری های مششع دموکراتیکی معمول است دست آخر تنها دل خوشی که برای همگان باقی ماند این بود که رهبران مردم را متهم کردند که فرار را بر قرار ترجیح داده اند، و مردم نیز رهبران را که کلاه سرشان گذاشته اند.

به ندرت دیده شده است که اقدامی با هیاهویی بیش از آن چه ورود قریب الوقوع مونتانی به مبارزه ی انتخاباتی با آن همراه بود به اطلاع همگان برسد، و کمتر اتفاق افتاده است که وقوع رویدادی با اطمینانی بیشتر و خیلی پیش تر از آن که خود آن رویداد اتفاق بیفتد به سان آن چه در مورد پیروزی اجتناب ناپذیر دموکراسی شنیده می شد پیشاپیش با بوق و کرنا به همه گان اطلاع داده شود. الحق که دموکرات ها خیلی به بوق و کرنا اعتقاد دارند. همان بوق و کرنایی که از شدت صدایش باروی اریحا^{۶۲} فرو ریخت. هر بار که این گروه به یکی از خاک ریزهای استبداد در برابر خود می رسند پا را در یک کفش می کنند تا حتماً معجزه کنند. مونتانی اگر می خواست در مجلس به پیروزی برسد لازم نبود همه را به نبرد مسلحانه بخواند. و روزی هم که در مجلس دست بردن به سلاح را عنوان کرد، دیگر لازم نبود در کوچه و خیابان رفتار دموکراتیک مجلس را در پیش بگیرد. حتی اگر هدف مونتانی و طرف داران اش انجام یک تظاهرات مسالمت آمیز بود، باز هم خیلی حماقت می خواست که کسی پی نبرد که از این تظاهرات با سرنیزه و تفنگ استقبال

^{۶۲} - از شهرهای قدیم فلسطین، واقع در نزدیکی بیت المقدس- م.

خواهد شد. و در صورتی هم که پیش بینی مبارزه ای حقیقی می شد، به زمین گذاشتن سلاح هایی که بایستی در چنین مبارزه ای به کار برده می شدند، به راستی تماشایی بود ولی موضوع این است که توپ و تشرهای انقلابی خرده بورژواها و نمایندگان دموکرات شان فقط برای این است که حریف را بترسانند. و همین که همه شان پشت به دیوار قرار گرفتند، وقتی که آلودگی شان به حدی رسید که دیگر ناگزیر می بایست آن توپ و تشرها را عملی کنند، دودلی شان به حدی است که به درد همه چیز می خورد جز به درد این که به فکر فراهم کردن وسایل لازم برای اجرای آن توپ و تشرها باشد، برعکس، از همان آغاز با ولع تمام در صدد این است که ببیند شکست خود را چگونه می شود توجیه کرد. پیش درآمد شروع قریب الوقوع نبرد هیاهوی آن گوش فلک را کر می کرد درست در جایی که نبرد در واقع باید شروع شود به زمره ای چنان ضعیف بدل می شود که به گوش کسی نمی رسد. بازیگران صحنه دیگر مجذوب نقش خود نمی شوند و بازی، مثل بادکنکی که سوزن به آن خورده باشد، به نحو اسف انگیزی فرو می خوابد.

هیچ حزبی به اندازه ی حزب دموکرات در باب وسایل و امکاناتی که در اختیار دارد اغراق نمی کند. هیچ کس به اندازه ی این ها، این قدر آسان دچار توهمات نیست. به صرف این که بخشی از ارتشی ها به نفع مونتانی رأی داده بودند این گروه نتیجه گرفته بود که ارتش به حمایت از وی قیام خواهد کرد. آن هم در چه موقعیتی؟ در موقعیتی که از نظر ارتشیان فقط به این معنا بود که عده ای انقلابی، به حمایت از رمی ها، به مخالفت با سربازان فرانسوی برخاسته اند. از سوی دیگر، خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ هنوز آن چنان فراموش نشده بود که پرولتاریا کینه ای سرشار از گارد ملی به دل نداشته باشد، و

بی اعتمادی رؤسای انجمن های سری^{۶۳} نسبت به رهبران حزب دموکرات هم از بین رفته باشد. رفع این اختلافات نیازمند این بود که منافع مشترک مهمی در وسط باشد. زیر پا گذاشتن یک بند مجرد از قانون اساسی در مقامی نبود که چنین منفعتی را برای همگان ایجاد کند. مگر نه این بود که، به اعتراف خود دموکرات ها، قانون اساسی بارها پیش از آن زیر پا گذاشته شده بود؟ مگر پر وجهه ترین روزنامه ها به این قانون به عنوان حاصل دسیسه بازی های عناصر ضدانقلابی نتاختند و آن را محکوم نکرده بودند؟ ولی این حرف ها که به گوش دموکرات فرو نمی رود، او نماینده ی خرده بورژوازی است، یعنی نماینده ی یک طبقه ی میانجی، که همه ی تضادهای دو طبقه ی رویارو باید در آن تعدیل شود، و به همین دلیل تصور می کند که وجود شریف اش مافوق هرگونه تخصم طبقاتی است. دموکرات ها قبول دارند که با طبقه ای ممتاز در برابر خود روبرو هستند، ولی می گویند خودشان، به علاوه ی بقیه ی ملت، همه جزوی از مردم اند. و آن چه پیشنهاد می کنند، بیانگر **حقوق مردم** است؛ نفع آن ها، همانا **نفع مردم** است. بنابر این، پیش از ورود به مبارزه، نیازی به بررسی منافع و موقعیت های متفاوت طبقاتی ندارند. نیازی هم ندارند که در مورد مناسب بودن وسایل مبارزه و سواس زیاده از حد نشان دهند. کافی است سر بجنبانند تا مردم با همه ی منابع تمام نشدنی خود برخیزند و به جان **ستم گران** بیفتند. و اگر در عمل معلوم شد که نفع مورد نظرشان صنار نمی ارزیده، و نیرویشان در واقع عین بی نیرویی و ناتوانی بوده، تقصیرش به

^{۶۳} - منظور مارکس از انجمن های سری در این جا آن انجمن های انقلابی که پیش از انقلاب فوریه وجود داشتند نیست. بلکه منظور بیشتر بازماندگان آن هاست که دیگر به صورت علنی فعالیت می کردند، مثل «باشگاه های جمهوری خواه» که انقلابیونی چون بلانکی، باربس و غیره از فوریه ی ۱۸۴۸ به وجود آورده بودند. [تا].

گردن سفسطه بازان جنایتکاری است که مردم یکپارچه را به گروه های متخاصم با یکدیگر تقسیم می کنند، یا به گردن ارتش است که حماقت و نابینایی اش مانع از درک این موضوع شده که هدف های پاک دموکراسی همانا هدف های خود او است، یا به علت آن است که در جریان اجرای برنامه ی اشتباه کوچکی پیش آمده است، و، بالاخره، برای آن است که دست تصادف، که قابل پیش بینی هم نبوده، باعث شده که این دفعه بازی را ببازند. خلاصه این که، دموکرات آن چنان موجودی است که از شرم آورترین شکست ها مثل زمانی که وارد مبارزه می شد پاک و منزه بیرون می آید، با اعتقادی تازه به این که باید پیروز شد و آن هم نه از این رو که وی و حزب اش می بایست از دیدگاه سابق خود دست بکشند، بلکه، برعکس، از این جهت که شرایط باید برای پیروزی آماده گردد.

بنابر این، مبادا فکر کنیم که مونتانی، پس از آن که با نظام نامه ی جدید مجلس، این چنین قلع و قمع گردید، از پا درآمد و خوار شد، به آه و زاری افتاد. درست است که رهبران این جناح، بعد از ماجرای ۱۳ ژوئن، از صحنه دور شدند اما همین ماجرا جایی برای استعدادهای فروتر گشوده بود که از موقعیت جدید خویش خرسند بودند. از آن جایی که در ناتوانی آنان در مجلس دیگر تردیدی نمی توانست وجود داشته باشد، همین به آنان حق می داد که جز ابزار خشم فیلسوفانه^{۶۴} و ایراد خطابه های پرآب و تاب، جنب و جوش دیگری از خود نشان ندهند. هر قدر حزب نظم بیشتر وانمود می کرد که در آن ها به چشم آخرین نمایندگان رسمی انقلاب، مظهر مجسم همه ی وحشت های هرج و مرج، می نگردد به همان اندازه خود آنان، در واقع، بی خاصیت تر و خاکسارتر

^{۶۴} - در متن آلمانی و ترجمه های انگلیسی و فرانسوی «خشم اخلاقی» آمده است. م.

می شدند. با همه ی این ها، از ۱۳ ژوئن که صحبت می شد، به این دل خوش بودند که حکیمانه سخن را بچرخانند و بگویند: اگر جرئت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! نشان شان خواهیم داد که چند مرده حلاجیم! خواهیم دید.*^{۶۵}

و اما آن دسته از اعضای مونتانی که به خارج پناهنده شده بودند؛ درباره ی این جماعت کافی است یادآوری کنیم که لودرو- رولن، به دلیل آن که شاهکار کرده و در عرض کمتر از دو هفته موفق شده بود حزب نیرومندی را که خود رهبرش بود به نحو جبران ناپذیری به خاک سیاه بنشانند، فکر کرد بهترین آدم برای تشکیل یک حکومت فرانسوی در تبعید است؛ و چهره ی وی، در غربت، دور از محل حوادث، به موازات فروکش کردن انقلاب و کاهش عظمت های رسمی فرانسه ای که همگان می شناختند روز به روز مقبول تر شد؛ چندان که توانست خود را به عنوان مدعی جمهوری خواهی برای [انتخابات] ۱۸۵۲ معرفی کند، و از محل اقامت خویش هر از گاهی چند بخش نامه هایی برای مردمان والاشی^{۶۶} و دیگر اقوام بفرستد که در آن ها مستبدان اروپا را تهدید

^{۶۵} - برای آن که خواننده از ظرافت متن و حدود تلاش ما برای برگرداندن آن به فارسی معیاری داشته باشد، بد نیست عین متن آلمانی این عبارت و ترجمه های فرانسوی و انگلیسی آن را در این جا بیاوریم.

*Über den ۱۳. Juni aber vertrösteten sie sich mit der tiefen Wendung:
Aber wenn man das allgemeine Wahrecht anzugreifen wagt. Aber dann!
Dann werden wir zeigen. Wer wir sind. Nous Vernons.

*Mais il se consolèrent du ۱۳ Juni par le profond détour! Qu on ose
seulement toucher au suffrage universel ! Nous montrerons alors ce que
nous sommes! Nous Verrons.

*Thus, They consoled each other for ۱۳ June along the following lines:
But if they dare to attack universal suffrage, then we shall show them what
kind of people we are! Nous verrons!

^{۶۶} - Valachie، از امیرنیشن های کنار دانوب- م.

می کرد که در مقابل اعمال آنان، خود و متحدانش بیکار نخواهند نشست. با این وصف، آیا می شود گفت پرودون کاملاً اشتباه می کرد که سر این حضرات فریاد می کشید و می گفت: «شما خالی بندهایی بیش نیستید!»^{۶۷}

در ۱۳ ژوئن، حزب نظم فقط مونتانی را در هم نشکسته بود، بلکه در ضمن موفق شده بود قانون اساسی را تابع تصمیم های اکثریت مجلس قانون گذار کند. از نظر او جمهوری به شکل زیر بود: بورژوازی حالا دیگر بر قالب های مجلس تسلط کامل دارد، تسلطی که برخلاف دوره ی پادشاهی که با حق وتوی قوه ی اجرائی یا حق انحلال مجلس محدود بود محدودیتی هم ندارد. این درست همان جمهوری پارلمانی مورد نظر تئیر بود. ولی، اگرچه بورژوازی، روز ۱۳ ژوئن، قدر قدرتی اش را در درون مجلس تضمین کرد اما، آیا با بیرون راندن موجه ترین بخش مجلس، خود مجلس را در برابر قوه ی اجرائی و مردم، به نحو چاره ناپذیری تضعیف نمی کرد؟ بورژوازی، با تسلیم کردن بسیاری از نمایندگان مجلس بدون رعایت هیچ گونه تشریفات قانونی به دادگاه آیا مصونیت خود را از بین نمی برد؟ نظام نامه ی تحقیرآمیزی که برای اعمال فشار بر مونتانی در مجلس تصویب شد هر قدر که هر یک از نمایندگان ملت را خوار و خفیف می کرد مایه ی سربلندی و بالا بردن مقام ریاست جمهوری بود. با دادن عنوان تحقیرآمیز آنارشی گری به شورش دفاع از قانون اساسی، و متهم کردن شورشیان به کوشش برای براندازی جامعه، بورژوازی در واقع کاری می کرد که خود او هم در آینده از هرگونه فراخوان مردم به شورش برای دفاع از قانون اساسی در موارد تجاوز قوه ی اجرائی به قانون اساسی محروم می گردید. ریشخند تاریخ را بنگر که ژنرال اودینو، همان کسی که به

^{۶۷} - جمله ای است برگرفته از مقاله ی ۲۰ ژوئیه ۱۸۵۰ پرودون [تا].

فرمان بناپارت رم را بمباران کرد و به طور مستقیم عامل شورش طرف داران قانون اساسی در روز ۱۳ ژوئن شد، در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ از سوی حزب نظم با عجز و التماس، اما بیهوده، به عنوان ژنرال حامی قانون اساسی به مردم معرفی گردید. و یکی دیگر از قهرمانان ۱۳ ژوئن، به نام ویرا، که به خاطر وحشی گری هایش در حمله به دفاتر روزنامه های دموکرات، در رأس گروهی از اوباش گارد ملی وابسته به اشرافیت مالی، از پشت کرسی خطابه ی مجلس مورد تحسین و تمجید قرار گرفته بود، آری، همین ژنرال ویرای محبوب بورژوازی، شریک دسیسه های بناپارت از آب درآمد و حسابی کمک کرد که مجلس ملی، در آخرین لحظه ی حیات اش، از هرگونه حمایتی از سوی گارد ملی محروم بماند.

۱۳ ژوئن معنای دیگری هم داشت. مونتانی سعی کرده بود اجازه ی اعلام جرم علیه بناپارت را از مجلس بگیرد. بنابر این، شکست مونتانی در این زمینه، پیروزی مستقیم بناپارت، پیروزی شخصی او بر رقبای دموکرات اش بود. حزب نظم حاضر بود جان فدا کند تا پیروزی را از آن خود کند. بناپارت کاری نداشت جز این که به انتظار بنشیند و پیروزی را بقاءد. همین کار را هم کرد. ۱۴ ژوئن، مردم پاریس بیانیه ای را که به دیوارها چسبانده شده بود خواندند که در آن رئیس جمهور خطاب به مردم می گفت برخلاف میل خویش و به رغم نیات باطنی اش، تحت تأثیر حوادث اخیر، ناچار گردیده از آرامش و انزوای خود دست بکشد و با آه و زاری از افتراهای رقیبانش- فضیلتی که تا آن لحظه همه گان از آن غافل بودند- و با علم به این که تفاوتی میان آرمان خودش و آرمان نظم و امنیت نمی بیند، به مردم اعلام بدارد که بهتر است نظم و امنیت را شخصاً به دست بگیرد. در همان بیانیه در ضمن گفته می شد که اگر چه

مجلس ملی با لشکرکشی به رم بعداً موافقت کرد اما ابتکار این عمل با شخص خود او، یعنی لوئی بناپارت، بوده و حالا که سموئیل نبی را به واتیکان برگردانده می تواند امیدوار باشد که شاه جدید، داوود، هم به زودی بر تخت سلطنت خود در توپلری استقرار یابد. خلاصه، لوئی بناپارت موفق شده بود کشیشان را هم با خود همراه کند.^{۶۸}

شورش ۱۳ ژوئن، چنان که دیدیم، از حد یک راه پیمائی مسالمت آمیز در کوچه و خیابان ها فراتر نرفته بود. بنابر این، پیروز شدن بر چنین شورشی هیچ افتخار نظامی به حساب نمی آمد. با این همه، در این دوران قهرمان ندیده ی خالی از هرگونه رویداد با اهمیت، حزب نظم توانست همین نبرد بدون خونریزی را به اوسترلیتس^{۶۹} دوم تبدیل کند. در مدح ارتش، که مظهر نیرومندی نظم در برابر توده های مردمی که هرج و مرجشان عین ناتوانی بود جلوه داده می شد، در کرسی های خطابه و جراید داد سخن دادند و ژنرال شانگاریه به لقب «باروی جامعه» مفتخر گردید. این بدآموزی را حتی خود شانگاریه هم سرانجام باور کرد. با این همه در خفا، برخی از یگان های ارتشی را که درباره ی آن ها اطمینان صددرصد وجود نداشت بی سروصدا از پاریس دور کردند، هنگ هایی که در انتخابات به نفع دموکرات ها رأی داده بودند از فرانسه تبعید و روانه ی الجزیره شدند، و بعضی از ارتشی هایی که کله شان بوی قرمه سبزی می داد به پادگان هایی که حالشان را جا می آورد

^{۶۸} - در روایات توراتی سموئیل نبی سلطنت داوود را تبرک کرده بود [فا]. شایع بود که لوئی بناپارت امیدوار است تاج سلطنت فرانسه را از دست پاپ، پیوس نهم، بگیرد، در عوض به استقرار مجدد قدرت پاپ کمک کند. [تا].

^{۶۹} - نبردی که در آن ناپلئون بر ضد قوای متحد پروس و روس، در ۲ دسامبر ۱۸۰۵، به پیروزی بزرگی رسید. [فا].

منتقل گردیدند*. و سرانجام، کاری کردند که ارتباط مطبوعات با سربازخانه ها و ارتباط سربازخانه ها با جامعه ی بورژوازی به کلی قطع شد.

این جا دیگر به چرخش گاه قطعی در تاریخ گارد ملی فرانسه رسیده ایم. در ۱۸۳۰، همین گارد ملی بود که تصمیم گرفت سلطنت احیاء شده را سرنگون کند. در طول پادشاهی لوئی فیلیپ، هر شورشی که طی آن گارد ملی جانب قوای نظامی را گرفت سرکوب شد و به شکست انجامید. در ایام فوریه ی ۱۸۴۸ نیز، همین که گارد ملی در قبال شورشیان بی تفاوت ماند و تکلیف وی نسبت به لوئی فیلیپ هم معلوم نبود، لوئی فیلیپ پی برد که بازی را باخته است. بدین سان، این اعتقاد اندک اندک ریشه گرفت که انقلاب بدون حمایت گارد ملی نمی تواند پیروز شود و ارتش قادر به شکست دادن گارد ملی نیست. این اعتقاد بیانگر باور خرافی ارتش نسبت به قدرقدرتی بورژوازی و نیروهای مدنی آن بود. ایام ژوئن ۱۸۴۸، که طی آن ها تمامی گارد ملی در کنار نیروهای ارتشی در سرکوب شورش شرکت کرد باعث تقویت این اعتقاد خرافی شده بود. پس از دست یابی بناپارت به قدرت، با یکی کردن فرمان دهی گارد ملی و فرمان دهی لشکر یک نظامی و گماشتن شانگاریه به این مقام، که عملی خلاف قانون اساسی بود، از نفوذ گارد ملی کاسته شد.

با قرار گرفتن فرمان دهی گارد ملی در شمول وظایف معمولی فرمان دهی عالی نیروهای ارتشی، گارد ملی اکنون دیگر به زائده ای از ارتش تبدیل شده بود. سرانجام هم در ۱۳ ژوئن منحل شد، و انحلال آن نیز فقط به خاطر این نبود که مرتب گروه هایی از آن در سراسر فرانسه منحل می شدند چندان که دیگر پاره هایی بیش از آن باقی نمانده بود. [ریشه ی مسأله در این بود که] تظاهرات روز ۱۳ ژوئن اساساً تظاهرات عناصر دموکرات گارد ملی بود. این

گروه در برابر ارتش با اسلحه ظاهر نشده بودند، با اونیفورم خاص خود ظاهر شده بودند. و راز قضیه هم درست در همین اونیفورم بود. ارتش به این نتیجه رسید که این اونیفورم با بقیه ی اونیفورم ها فرقی نباید داشته باشد. افسون باطل شده بود. در ایام ژوئن ۱۸۴۸، بورژوازی و خرده بورژوازی، در قالب گارد ملی، با ارتش بر ضد پرولتاریا متحد شده بودند. در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، بورژوازی به ارتش دستور داد که افراد گارد ملی خرده بورژوا را پراکنده کند. در ۲ دسامبر ۱۸۵۱، گارد ملی بورژوا خود از صحنه بیرون می رفت و بناپارت کاری نداشت جز این که بنشیند و ناظر این امر باشد تا بعد فرمان انحلال آن را امضا کند. بدین سان، بورژوازی، آخرین سلاح خود را در مقابل ارتش در هم شکست، چرا که از این لحظه به بعد خرده بورژوازی دیگر سرسپرده ی وی نبود بلکه در مقابلش قد علم می کرد، هم چنان که گراییده شدن اش به سمت حکومت مطلق از همان آغاز بدین معنا بود که به طور کلی تمام وسایل دفاعی اش در مقابل استبداد را به دست خود در هم می شکند.

در این میان، حزب نظم فتح دوباره ی قدرت را، که گوئی در ۱۸۴۸ فقط برای آن از دست رفته بود که در ۱۸۴۹، آزاد از هرگونه مانع و رادعی، دوباره به دست آید، با دشنام به جمهوری و قانون اساسی، و طعن و لعن به همه ی انقلاب های گذشته، حال و آینده، از جمله انقلاب هایی که به دست رهبران خودش صورت گرفته بود، و با قوانینی برای دهن بند زدن به مطبوعات و از بین بردن حق اجتماع و تأسیس انجمن ها، که برقراری حکومت نظامی را به نهادی منظم و دارای پیوند ارگانیکی با نظام تبدیل می کرد، جشن می گرفت. سپس مجلس ملی برگزاری جلسات خود را از نیمه ی اوت تا نیمه ی اکتبر تعطیل کرد و کمیسیونی دائمی برای (جاننشینی خودش در) تمامی

این مدت به کار گماشت. در طول این تعطیلات، «لژیتمیست»ها سرگرم توطئه در اِمس بودند، «اورلئانیست»ها همین کار را در «کلیرمونت» انجام می دادند.^{۷۰} و بناپارت هم با مسافرت های شاهانه اش، و شوراها ی ایالتی با پیش کشیدن موضوع تجدیدنظر در قانون اساسی: اتفاقاتی که در زمان تعطیلی مجلس به طور مرتب پیش می آیند و من فقط موقعی از آن ها به تفصیل صحبت خواهم کرد که اهمیتی در حد یک رویداد پیدا کنند. در این جا فقط این نکته را یادآوری کنیم که مجلس ملی، با کنار رفتن از صحنه برای مدتی این چنین طولانی، در حالی که در رأس جمهوری جز شبح یک تن چهره ی دیگری به چشم نمی خورد، حتی اگر آن یک تن آدمی مفلوکی چون لوئی بناپارت بود [که گمان هیچ حرکتی از وی نمی رفت]، بی سیاستی کرد، به خصوص که حزب نظم هم، در برابر حیرت مردم، دچار تفرقه شد و به گروه های سلطنت طلب تقسیم گردید، و بدین سان سرگرم اختلاف های داخلی خویش در باب چگونگی احیای سلطنت بود. هر بار که موقع تعطیلات مجلس فرا می رسید و همه سردرگم حضور مجلس خاموش می شد، و اعضای مجلس از هم جدا می شدند تا هر کدام به انتخاب کنندگان خودشان در بین ملت ببیوندند، همه بی تردید این احساس را داشتند که این جمهوری برای تکمیل قیافه ی خودش فقط یک چیز کم دارد: دائمی کردن تعطیلات اش و تغییر دادن شعار «آزادی، برابری، برادری» با شعار صریح: «بپیاده نظام، سواره نظام، توپخانه!».

^{۷۰} - به حاشیه ی ۲ در ص ۵۸ بنگرید.

۴

مجلس ملی تشکیل جلسات خود را در نیمه ی اکتبر ۱۸۴۹ از سرگرفت. اول نوامبر،^{۷۱} بناپارت با اعلام این که هیئت دولت بارو- فالو را کنار گذاشته و کابینه ی جدیدی تشکیل داده است، مجلس را غافل گیر کرد. تا آن روز هرگز دیده نشده بود که کسی نوکرهای در خانه اش را به صورتی که بناپارت کابینه اش را بدون رعایت هیچ گونه تشریفاتی برکنار کرد بیرون کرده باشد. اردنگی هایی که برای مجلس ملی در نظر گرفته شده بود عجلتاً نصیب بارو و شرکاء شد.

چنان که دیدیم، کابینه ی بارو، مرکب از «لژتیمیست»ها و «اورلئانیست»ها، کابینه ی حزب نظم بود. بناپارت برای الغاء قانون اساسی جمهوری، اقدام به لشکرکشی بر ضد رم و درهم شکستن حزب دموکرات، به این کابینه نیاز داشت. خود او، به ظاهر، در سایه ی این کابینه قرار داشت، قدرت های حکومتی را به حزب نظم واگذارده، و نقاب کم اهمیتی که در زمان لوئی فیلیپ هر مدیر مسئول روزنامه ای ناگزیر بود داشته باشد^{۷۲}، یعنی نقاب

^{۷۱} - تاریخ برکناری کابینه ی بارو- فالو و تشکیل کابینه ی اوتپول در واقع روز ۳۱ اکتبر بود [تا].

^{۷۲} - قانون مطبوعات بسیار سخت گیرانه ای که در سپتامبر ۱۸۳۵ به اجرا در آمد مقرر می کرد که اسم و امضای مدیر مسئول هر روزنامه ای در هر شماره از روزنامه باید اعلام شود. چون بسیاری از مدیران مسئول جراید جمهوری خواه در زندان بودند ناچار در هر

آدمی که همه چیز به نام او ولی در واقع به حساب دیگری است، به چهره زده بود. اکنون دیگر او خود را از این لباس عاریتی خلاص می کرد چون این لباس دیگر آن حجاب نازکی نبود که وی می توانست چهره ی خود را در زیر آن بپوشاند، بلکه نقاب آهنینی بود که نمی گذاشت قیافه ی خود او بر مردم آشکار شود. بناپارت کابینه ی بارو را از آن رو بر سر کار آورده بود که به نام حزب نظم مجلس ملی جمهوری خواه را درهم بشکند، و اکنون این کابینه را مرخص می کرد تا همگان بدانند که وی تابع مجلس و حزب نظم نیست.

برای برکناری کابینه، بهانه های مردم پسند هم کم نبود. کابینه ی بارو حتی از رعایت آداب نزاکت که نشان دهد رئیس جمهوری قدرتی در کنار مجلس است غفلت می کرد. هنگام تعطیلات مجلس ملی، بناپارت نامه ای خطاب به ادگار نه منتشر کرده بود که در آن به نظر می رسید با رفتار نالیبرال منشانه*^{۷۳} پاپ موافقتی ندارد؛ هم چنان که، به رغم مجلس مؤسسان نیز نامه ای منتشر کرده و در آن به ژنرال اودینو، به خاطر حمله اش به جمهوری رم، تبریک گفته بود. هنگامی که مجلس ملی به اعتبارات لازم برای لشکرکشی به رم رأی داد، ویکتور هوگو، با لیبرالیزم کذائی اش، بلند شد و بحث درباره ی این نامه را پیش کشید. اعضای حزب نظم با داد و فریادهای نیش دار و کنایه آمیزشان سخن او را قطع کردند و نگذاشتند سروصدای موضوع بلند شود؛ آنان با این کار می خواستند بفهمانند که حرکات بناپارت هیچ گونه اهمیت سیاسی ندارد. هیچ یک از وزراء به این نیش و کنایه ها پاسخی نداد. در یک

شماره ی روزنامه نام کسی به عنوان مدیر مسئول اعلام می شد ولی در حقیقت او هیچ کاره بود و روزنامه را کسان دیگری منتشر می کردند. آن افرادی را که همه چیز در ظاهر به نام آنان ولی در واقع به حساب دیگران انجام می شد. homme de Paille می گفتند که معنای اش مترسک است [تا].

^{۷۳} - در ترجمه ی فرانسوی به اشتباه «الیبرال منشانه» آمده است. م.

مورد دیگر هم، بارو، با هیجان پرطمطراق خویش، از بالای تریبون مجلس سخنانی سرشار از خشم درباره ی «دسائس پلید»ی که، به عقیده ی او، سر رشته اش به نزدیکان رئیس جمهور ختم می شد ایراد کرد. و بالاخره، در حالی که کابینه موفق می شد مستمری بیوگی دوشس اورلئان را از مجلس ملی بگیرد، همین کابینه با افزایش حقوق پیشنهادی رئیس جمهور مخالفت کرد. و بناپارت هم کسی بود که دو شخصیت مدعب تاج و تخت امپراتوری و عیار پاک باخته هر دو را در وجود خویش جمع داشت، چندان که به آرمان بلند وی که رسالت احیای امپراتوری را در خود می دید همیشه این فکر بلند دیگر، به عنوان تکمله، اضافه می شد که رسالت پرداخت دیون او به عهده ی مردم فرانسه است.

کابینه ی بارو - فالو آخرین کابینه ی پارلمانی بناپارت بود. بر کناری چنین کابینه ای، بنابر این، نقطه ی عطف بود. حزب نظم، با از دست دادن این کابینه، موقعیتی حیاتی را برای دفاع از نظام مجلس و در اختیار داشتن قدرت اجرایی چنان از دست داد که امیدی به بازگشت آن نبود. در فرانسه، قدرت اجرایی سپاهی مرکب از نیم میلیون کارمند در اختیار دارد، و بنابر این، بخش سترگی از منافع و زندگی مردم را در قید وابستگی مطلق خود نگاه داشته، نظارتی پیوسته بر آن ها اعمال می کند؛ در چنین کشوری که دولت آن جامعه ی مدنی را، از بی اهمیت ترین حرکات آن، از عام ترین وجوه زندگی اش گرفته تا زوایای زندگانی خصوصی افراد، در قید فشار، نظارت، قاعده بندی، مراقبت و سرپرستی خود قرار داده، کشوری که در آن، این هیئت انگلی دیوانی، در پرتو خارق العاده ترین شکل های مرکزیت از چنان حضوری همه جا حاضر و همه دان، و از سریع ترین توانایی جنبش و جهشی

برخوردار است که مشابه آن از جز در حالت بی ارادگی درمان ناپذیر^{۷۴} و شکل ناپذیری بی انسجام پیکر اجتماعی در چیز دیگری نمی توان سراغ کرد، آری در چنین کشوری، پیداست که مجلس ملی اگر از حق انتصاب افراد به مقامات دولتی محروم شود و نظارت اش بر دستگاه اداری را از دست بدهد دیگر نفوذی واقعی در جامعه نخواهد داشت مگر آن که هم زمان با از دست دادن آن حق، دستگاه اداری دولت کوچک تر و سپاه متشکل از کارمندان تا حد امکان کم شمارتر شود، و جامعه ی مدنی و افکار عمومی موفق گردند سرانجام اندام های ویژه ی خود را، مستقل از قدرت حکومتی، پدید آورند. ولی نفع مادی بورژوازی فرانسه با وجود چنین دستگاه حکومتی گسترده و پیچیده ای رابطه ای تنگاتنگ دارد. این بورژوازی، اضافه جمعیت اش را در همین دستگاه جا می دهد و مکمل چیزی را که به صورت سود، بهره ی پول، بهره ی مالکانه و حق الزحمه نمی تواند عایدش شود به صورت حقوق ماهانه به جیب می زند. از سوی دیگر، نفع سیاسی بورژوازی حکم می کند که سرکوب را روز به روز شدیدتر کند، و، ناگزیر می بایست بر وسایل و تعداد خدمه ی حکومتی در دستگاه اجرائی بیفزاید، ضمن آن که در عین حال ناچار بود جنگی مدام را بر ضد افکار عمومی اداره کند و اندام های محرک مستقل جامعه را، در هر جا که از عهده ی ناقص کردن کامل آن ها را نمی آمد، حسودانه از کار بیندازد، بدین سان، بورژوازی فرانسه، از جهت موقعیت طبقاتی اش، مجبور بود از یک سو شرایط لازم برای موجودیت هرگونه قدرت پارلمانی، از جمله موجودیت خود را نابود کند، و، از سوی دیگر، نیرویی مقاومت ناپذیر را به همان قدرت اجرائی که با وی مناسباتی خصمانه داشت بسپارد.

^{۷۴} - در ترجمه ی فرانسه در مقابل مفهوم فوق état de dépendance absolue گذاشته اند- م.

کابینه ی جدید به کابینه ی اوتپول معروف بود. نه این که ژنرال اوتپول به ریاست هیئت دولت ارتقاء یافته باشد. بناپارت، با مرخص کردن بارو، این مقام را که با وجود آن ریاست جمهوری به شاه مشروطه ی هیچ کاره ای تبدیل می شد، آن هم شاهی بی تاج و تخت، بی عصای سلطنت و شمشیر، بی بهره از امتیاز عدم مسئولیت، محروم از برخورداری همیشگی بالاترین مقام دولت، و از همه بدتر، فاقد هرگونه بودجه ای برای گرداندن تشکیلات مخصوص به خود، حذف کرده بود. کابینه ی اوتپول یک عضو بیشتر نداشت: مردی یهودی^{۷۰} به نام فولد، از معروف ترین اعضای قشر بالای سرمایه ی مالی، که در مجلس هم از اشتهار برخوردار بود. کافی است به شاخص سهام بورس پاریس نگاهی بیفکنیم تا دریابیم که از اول نوامبر ۱۸۴۹ بالا و پایین رفتن ارزش دارایی های فرانسه تابع بالا و پایین رفتن سهام متعلق به بناپارت است. بناپارت ضمن این که هم دستانی این چنینی در بورس برای خودش پیدا می کرد، با گماشتن کارلیه به سمت ریاست شهربانی پاریس، دستگاه پلیس را هم در اختیار خود گرفت.

با این همه، نتایج تغییر کابینه فقط در بلند مدت می توانست آشکار شود. نخست این که، تا این جا بناپارت گامی به جلو بر نداشته بود که بعد ناگزیر نشود آشکارتر گامی به عقب بنشیند. دنبال همان پیام خشونت آمیزش به مجلس چاکرمنشانه ترین اظهار اطاعت نسبت به مجلس به دست مجلسیان رسید. هر بار که وزیران با ترس و لرز تلاشی می کردند تا اظهار لحنیه های شخصی وی را به صورت لایحه ی قانونی به مجلس ببرند، معلوم بود که به رغم میل خویش

^{۷۰} - در ترجمه ی انگلیسی صفت moneylender، یعنی نزول خوار، هم به یهودی اضافه شده است که در متن آلمانی نداریم. در ترجمه ی فرانسوی هم صفت معروف ترین با قید بدبختانه همراه شده که در متن آلمانی نیست. م.

و زیر فشار موقعیت فقط رهنمود اجرا می کنند، آن هم رهنمودهای خنده داری که از پیش نسبت به ناکامی آن ها اطمینان کامل داشتند. هر بار که بناپارت پشت سر وزیران اش، نیات خود را مطرح می کرد و از اندیشه های ناپلئونی اش^{۷۶} سخن می گفت، صدای وزیران از بالای تریبون مجلس ملی شنیده می شد که مخالفت خود را با وی پنهان نمی کردند. تمایلات غاصبانه اش برای قدرت بیشتر گویی فقط برای این ابراز می شد که خنده ی شیطنت آمیز رقبایش را سبب شود. رفتارش در انظار دیگران به رفتار نابغه ای می نمود که جهان قدرش را نشناخته، به سان آدمی معمولی با وی برخورد می کند. هرگز وی بیش از همین دوره ای که مورد بحث ماست اسباب مسخره ی خاص و عام نبوده. بورژوازی هرگز سلطه اش تا این حد مطلق نشده و این چنین آشکارا نشانه های قدرت اش را به رخ دیگران نکشیده است.

من نمی خواهم تاریخچه ی فعالیت قانون گذاری وی را، که در طول این دوره، به دو قانون اصلی محدود می شود در این جا بنویسم. آن دو قانون یکی مربوط به احیای مالیات شراب^{۷۷} بود، و دیگری قانون آموزش^{۷۸} که حق بی ایمانی را لغو می کرد. گرچه شراب نوشیدن برای فرانسویان دشوارتر شد، ولی در عوض آب حقیقی زندگانی را تا بخواهی به حلقشان ریختند^{۷۹}. بورژوازی، از یک سو، با احیای مالیات قدیمی بر شراب اعلام کرد که در

^{۷۶} - لوئی بناپارت نظریاتش را درباره ی حکومت در کتابی با عنوان *درباره ی اندیشه های ناپلئونی*، در ۱۸۳۹ در پاریس منتشر کرده بود [تا].

^{۷۷} - مجلس مؤسسان تصمیم گرفته بود مالیات شراب را از اول ژانویه ی ۱۸۵۰ لغو کند، ولی مجلس قانون گذاری در ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ دوباره این مالیات را برقرار کرد [تا].

^{۷۸} - *قانون آموزش* (قانون فالو) که در ۱۵ مارس ۱۸۵۰ به تصویب رسید مدارس دولتی را زیر نظارت مشترک کلیسا و شهرداری ها قرار داد، و مقررات متعدد و دیگری هم وضع کرد که به تشدید سلطه ی کلیسا بر نظام آموزشی انجامید [تا].

^{۷۹} - مارکس در این جا با واژه ی *زندگانی* که در اصطلاح آب حیات = eau de vie (=نوعی عرق) هست بازی می کند. م.

نظام قدیمی مالیات، که همه گان از آن متنفر بودند، نمی توان دست برد؛ اما، با قانون آموزش، از سوی دیگر می کوشید توده های مردم را در همان حال و هوای روحیات گذشته نگاه دارد تا این سخت گیری ها را آسان تر تحمل کنند. آدمی حیرت می کند وقتی که می بیند اورلئانیست های بورژوا لیبرال، این حواریان قدیمی آیین ولتر و طرف داران آشتی دادن التقاطی علم و ایمان در فلسفه، چگونه راضی شدند که هدایت روح و ذهن فرانسویان را به دشمنان موروثی خویش، یعنی یسوعیان، بسپارند. ولی [تعجبی ندارد]، اورلئانیست و لژیونیمست که بر سر انتخاب مدعی تاج و تخت با هم اختلاف داشتند به خوبی می فهمیدند که لازمه ی سلطه ی مشترک آنان این است که وسایل سرکوب دو دوره را یک جا جمع کنند، یعنی که ابزارهای به بندگی کشیدن در دوره ی سلطنت ژوئیه می بایست به کمک ابزارهای دوره ی احیای سلطنت تکمیل شود.

دهقانان، که همه ی امیدهای خود را بر باد رفته می دیدند، و بیش از هر وقت دیگری، از یک سو زیر بار سنگین ارزانی قیمت غلات، و، از سوی دیگر، زیر فشار عوارض مالیاتی و وام های رهنی کمرشان خم شده بود شروع به ایجاد ناآرامی در ایالات کرده بودند. پاسخ ناآرامی های آنان را با تعقیب و آزار معلمان، که زیر نظر مقامات کلیسا قرار می گرفتند، و شهرداران، که ناگزیر به تبعیت از رؤسای شهربانی ها می شدند، دادند و یک نظام خبر چینی کامل هم پدید آوردند که هیچ کس از نظارت آن در امان نبود. در پاریس و شهرهای بزرگ، خود ارتجاع به سیمای دوره ی خودش در می آید و بیش از آن که سرکوب کند به تحریک به مقابله سرگرم است. در روستاها، برعکس، ارتجاعی است کوتاه بین، بی نزاکت، حقیر، زله کننده، مردم آزار، و، خلاصه،

ژاندارم. با این حساب معلوم است که سه سال زندگی در سایه ی چنین حکومتی زیر سلطه ی ژاندارم ها، که از حمایت کشیش ها هم برخوردار بودند، توده های بی سواد را به چه فلاکت اخلاقی ای ممکن بود بکشاند.

صرف نظر از میزان شور و هیجانی که حزب نظم توانست، بر ضد اقلیت، در نطق های خود از بالای تریبون مجلس خرج کند، این نطق ها، مانند نطق آن مسیحی که همه ی حرف اش از «آره، آره، نه، نه» تجاوز نمی کرد، تکواژ بود، تکواژ نه فقط از بالای تریبون بلکه در جراید هم تهی از هرگونه گیرایی، درست مثل معمایی که راه حل آن از قبل معلوم است. خواه سخن بر سر حق ارسال عریضه بود یا بر سر مالیات شراب، از آزادی مطبوعات یا از مبادله ی آزاد، از باشگاه ها یا از سازمان شهرداری، از حمایت از آزادی شخصی یا از مقررات بودجه، از هر دری که سخن در میان بود، شعار همان شعار بود، موضوع همیشه همان موضوع، و حکمی که باید صادر می شد بی گفت و گو، همیشه همان حکم: **سوسیالیسم**. حتی لیبرالیزم بورژوایی، فرهنگ بورژوایی، اصلاحات مالی بورژوا، همه برچسب **سوسیالیستی** خوردند. اگر بحث بر سر این بود که راه آهنی در جایی که کانالی در آن وجود داشت بسازند می گفتند این سوسیالیسم است، و اگر می خواستی با چوبدستی از خودت در برابر کسی که با شمشیر به سویت حمله ور شده بود دفاع کنی، باز هم می گفتند سوسیالیسم را ببین!

این فقط یک شیوه ی ساده ی بیان، یک «مد»، یا یک تاکتیک حزبی نبود. بورژوازی به خوبی دریافته بود که همه ی سلاح هایی که وی بر ضد فئودالیزم ساخته بود حالا به سوی خود او برگشته، همه ی وسایل آموزشی که او بنیاد نهاده اکنون بر ضد فرهنگ خاص خود او به کار افتاده، و همه ی خدایانی که

آفریده بوده اکنون ترک اش گفته اند. می دید که همه ی به اصطلاح آزادی های بورژوایی و نهادهای پیشرفت، اکنون، چه در پایه ی اجتماعی و چه در قله ی موقعیت سیاسی اش، به **سلطه ی طبقاتی** خود او حمله ور شده اند و تهدیدی برای آن شمرده می شوند، و بنابر این، همه ی آن ها دیگر «سوسیالیستی» شده بودند. بورژوازی در این تهدید و این حمله، به حق، راز سوسیالیسم را می دید، سوسیالیسمی که او بهتر از خود سوسیالیزم، از معنا و گرایش اش خبر داشت، همان سوسیالیسمی که موفق نمی شود دریابد چرا بورژوازی با سرسختی تمام از هر راهی که وی وارد شود، به روی او گشوده نیست، اعم از این که بر رنج ها و مصائب بشری آه و ناله ی احساساتی سر دهد، یا در قالب مسیحایی اش فرارسیدن هزاره ی عدل و داد و عصر برادری همه گانی را موعظه کند، یا به شیوه ی اومانیزم ها در باب جان، فرهنگ و آزادی یاوه ببافد، یا دستگاهی اختراع کند که همه ی طبقات جامعه در آن با هم به آشتی رسیده اند و همه جا غرق در نعمت و فراوانی است.^{۸۰} اما چیزی که بورژوازی از آن سر در نمی آورد این بود که **نظام مجلس** مختص خود او، **سلطه ی سیاسی** اش هم به طور کلی می بایست به نحو مقدر و اجتناب ناپذیری به عنوان سوسیالیست محکوم شود. تا زمانی که سلطه ی طبقاتی بورژوازی به طور کامل سازمان نیافته و بیان سیاسی خالص خود را پیدا نکرده بود، تخاصم های طبقاتی دیگر طبقات جامعه نیز نمی توانست به روشنی بروز کند، و در جایی هم که بروز می کرد، این چرخش خطرناک را بیابد که هرگونه مبارزه بر ضد دولت را به مبارزه ای بر ضد سرمایه برگرداند. اگر بورژوازی، در

^{۸۰} - مارکس در این جا به گرایش های متفاوت سوسیالیسم خرده بورژوایی اواسط قرن هیجدهم اشاره می کند. در این تاریخ، سوسیالیسم انقلابی حقیقی، از نظر مارکس و دوستان اش، همان کمونیزم بود که «بیانیه ی کمونیستی» بر اساس آن نوشته شده است. م.

هر حرکتی از جامعه چنان می نگریست که «نظم» را در خطر می دید، چگونه می توانست خود را قانع کند که، از **نظام بی نظم**، از نظام خاص خودش، از **نظام پارلمانی**، از همان نظامی در رأس جامعه دفاع کند که بنا به گفته ی یکی از سخنگویان اش، جز در مبارزه و از راه مبارزه قادر به زندگی نیست؟ مجلس زندگی اش را از بحث و گفت و گو دارد، چگونه چنین نظامی می تواند بحث و گفت و گو را ممنوع کند؟ هر نفعی، هر نهادی از نهادهای اجتماعی، در این نظام به فکرت های کلی تبدیل می شوند و به عنوان فکرت های کلی مورد بحث قرار می گیرند. چگونه ممکن است یک نفع، یک نهاد اجتماعی معین، برتر از اندیشه قرار گیرد و خود را به عنوان امر دینی تحمل کند. یک جدال بیانی در تریبون مجلس مایه ی بحث و جدل در مطبوعات می شود. باشگاه بحث و گفت و گوی مجلس دنباله پیدا می کند و سرانجام به باشگاه های بحث و گفت و گوی سالن ها و کاباره ها ختم می گردد. نمایندگانی که دائم هر چیزی را به مرجعیت افکار عمومی حواله می دهند، ناچار این حق را برای افکار عمومی می پذیرند که بتواند با امضای طومار و عریضه نظرات خویش را بیان کند. نظام مجلس همه چیز را به تصمیم اکثریت موکول می کند، پس چرا باید همین حق را از اکثریت بزرگ خارج از مجلس گرفت و مانع از این شد که آن ها هم تصمیم خودشان را بگیرند؟ وقتی که در رأس حکومت همه ویولون می زنند آیا باید تعجب کنند که ببینند توده های پایینی به پایکوبی برخاسته اند؟

باری، بورژوازی با زدن برچسب «سوسیالیستی» به اموری که پیش از آن به عنوان امور «لیبرال» گرامی شان می داشت، در واقع اذعان می دارد که نفع ویژه ی وی حکم می کند که خود را از خطرات حکومت بر خود

برکنار بدارد؛ که لازم است، برای ایجاد آرامش در کشور، اول از همه مجلس بورژوازی خود را آرام کند؛ که برای دست نخورده نگاه داشتن قدرت اجتماعی اش، باید قدرت سیاسی خود را در هم بشکند؛ که بورژواها فقط در صورتی می توانند به بهره کشی از طبقات دیگر ادامه دهند و از مزایای مالکیت، مذهب، و نظم و امنیت و آرامش برخوردار شوند که طبقه ی آن ها هم از لحاظ سیاسی مثال طبقات دیگر محکوم به نیستی باشد؛ که بورژوازی باید حتماً تاج سلطنت را از دست بدهد تا کیسه ی پول اش را نگاه دارد؛ و بالاخره اذغان می کند که تیغی که باید در حمایت وی آخته باشد ناگزیر شمشیر داموکلسی است آویخته بر بالای سر او.

در زمینه ی منافع عام بورژوازی، مجلس ملی چندان فعالیتی از خود نشان نداد؛ به عنوان مثال، بحث درباره ی ساختمان راه آهن پاریس آوینیون، که در زمستان ۱۸۵۰ شروع شده بود، هنوز آن چنان پیشرفتی نکرده بود که در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ پایان یابد. بورژوازی یا سرگرم ستم گری و حمایت از ارتجاع بود، یا گرفتار بیماری علاج ناپذیر نازایی.

در حالی که کابینه ی بناپارت به ابتکار وضع قوانینی که با روحیات حزب نظم تدوین شده بودند دست می زد، یا در اجرای آن گونه قوانین سخت گیری زیاده از حدی از خود نشان می داد، رئیس جمهور به نوبه ی خود می کوشید با پیشنهادهایی که حماقتی کوکانه در آن ها بود، کسب وجهه کند و مخالفت اش را با مجلس ملی نشان دهد، و با نوعی نیت پنهانی به همگان بفهماند که فقط اوضاع و احوال مانع از آن است که وی عجالتاً در گنج های نهانی اش را به روی مردم بگشاید. پیشنهاد وی برای بالا بردن حقوق درجه داران به میزان ۴ صدم فرانک در روز و ایجاد نوعی بانک برای دادن وام های شرافتی به

کارگران از همین مقوله بود. پول گرفتن از مردم به صورت هدیه یا وام چشم اندازی بود که وی امیدوار بود از طریق آن توده های مردم را فریفته ی خود کند. همه ی بصیرت مالی لومپن پرولتاریا، از اعیان گرفته تا عوام، در اهداء و قرض دادن پول خلاصه می شود. و منابعی هم که بناپارت می توانست بسیج کند به همین خلاصه می شد. هرگز مدعی تاج و تختی دیده نشده بود که این سان عامیانه روی عامیانی توده ها حساب و کتابی برای خودش باز کند.

مجلس ملی از این کوشش های آشکار بناپارت برای آن که، به ضرر مجلس، اشتها و وجهه ای برای خودش دست و پا کند بارها شکایت کرده و خشم خود را ابراز داشته بود، به ویژه آن که خطر روزافزونی وجود داشت که این ماجراجو، که از رهگذر بدهی های خویش پیوسته تحریک می شد و هیچ شهرت مکتسبی هم جلودارش نبود، به اقدامی نومیدانه دست بزند. اختلاف میان حزب نظم و رئیس جمهوری به حد خطرناکی رسیده بود که ناگاه رویدادی نامنتظر سبب شد که رئیس جمهور پشیمان خود را به آغوش این حزب بیندازد. منظور ما انتخابات میان دوره ای ۱۰ مارس ۱۸۵۰ است. مقصود از این انتخابات برگزیدن نمایندگانی برای کرسی های خالی مجلس بود که به علت زندانی شدن یا به تبعید رفتن جمعی از نمایندگان پس از وقایع ۱۳ ژوئن خالی مانده بودند. نامزدهای پاریس فقط سوسیال-دموکرات ها بودند. در این جا مردم حتی موفق شدند اکثریت آراء را به یکی از شورشیان ژوئن ۱۸۴۸، به نام دفلوت، بدهند. خرده بورژوازی پارسی، دست در دست پرولتاریا، بدین سان انتقام شکست ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ را می گرفت. به نظر می رسد که غیبت پرولتاریا از صحنه ی مبارزه در لحظه ی خطر فقط برای این بوده که در

نخستین فرصت مناسب، با نیروهای بیشتر و با شعاری دلاورانه تر به میدان آید. اوضاع و احوال دیگری سبب شد که خطر پیروزی در این انتخابات حتی نمایان تر شود: ارتش در پاریس به نفع آن شورشی و به ضرر رقیب او لاهیت، یکی از وزرای بناپارت، رأی داد، و در ایالات اکثریت ارتشیان به نفع طرف داران مونتانی رأی دادند که در این جا هم تعداد آراء آنان- هر چند نه به روشنی که در پاریس دیده شد- از رقبایشان بیشتر بود.

بناپارت ناگهان دریافت که انقلاب بر ضد وی قد علم می کند. درست مانند ۲۹ ژانویه ۱۸۴۸، یا ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ نیز وی خود را پشت سر حزب نظم پنهان کرد. شروع کرد به تعظیم کردن و فروتنانه پوزش خواستن و حتی اعلام آمادگی برای دعوت از هر کابینه ای که اکثریت مجلس بخواهد. وی حتی مصرانه از رهبران احزاب اورلئانیست و لژیونیمست، از کسانی چون تییر، بریه، بروگلی، موله، خلاصه همان گروهی که به بورگراو^{۸۱} معروف شده بودند، درخواست کرد که زمام امور دولت را در دست بگیرند. حزب نظم نتوانست از این فرصت استفاده کند. این حزب نه تنها نتوانست قدرتی را که به وی پیشنهاد می شد با جسارت تمام به دست گیرد بلکه حتی از واداشتن بناپارت به برگرداندن کابینه ای که از اول نوامبر برکنار شده بود نیز عاجز ماند. حزب نظم به این اکتفا کرد که با بخشیدن بناپارت و قبولاندن عضویت با روش در کابینه ای اوتپول به وی، او را در انظار عمومی خوار و خفیف کند. هنر باروش این بود که در مقام مدعی العموم در دیوان عالی

^{۸۱} - عنوان ۱۷ تن از اورلئانیست ها و لژیونیمست ها که عضو کمیسیونی از مجلس قانون گذار برای تهیه ی طرح قانون انتخابات بودند. این عنوان از یکی از نوشته های ویکتور هوگو که به زندگانی قرون وسطای آلمانی اختصاص داشت گرفته شده بود. «بورگراو» در آلمان به حکام شهرها و ایالات گفته می شد. ۱۷ تن عضو آن کمیسیون را به سبب مقاصد ارتجاعی و قدرت طلبی های شان «بورگراو» می نامیدند. [متن].

بورژ، یک بار علیه انقلابیون ۱۱ مه، و بار دوم علیه دموکرات های ۱۳ ژوئن، به اتهام اقدام آنان بر ضد مجلس ملی، بیداد کرده بود. حوادث بعدی نشان داد که هیچ یک از وزرای بناپارت بیشتر از وی در کاستن از نفوذ مجلس ملی مؤثر نشد و بعد از ۲ دسامبر ۱۸۵۱ هم همین آقای باروش را می بینیم که در مقام معاونت سنا نشسته و سبیل هایش حساسی چرب شده است. این حضرت در کاسه ی آتش انقلابیون تف کرده بود تا بناپارت همه ی آن را یک جا سر کشد.

از سوی دیگر، حزب سوسیال دموکرات هم گویی عجله ای نداشت و مرتب این دست و آن دست می کرد تا مگر پیروزی خودش مورد سؤال قرار گیرد و از اعتبار آن کاسته شود. ویدال، یکی از نمایندگان جدید پاریس، در ضمن، در استراسبورگ هم، رأی آورده و انتخاب شده بود. وی را واداشتند که از انتخاب پاریس چشم ببوشد و نمایندگی استراسبورگ را بپذیرد. در نتیجه، حزب دموکرات به جای آن که پیروزی خود را قطعی بشمرد و حزب نظم را وادارد که بی درنگ با وی بر سر این پیروزی در عرصه ی مجلس مبارزه کند، یعنی به جای آن که رقیب را در لحظه ای به مبارزه بخواند که مردم سرشار از شور و شوق بودند و روحیه ی ارتش هم برای این کار مناسب بود، برعکس، به قدری این پا و آن پا کرد که مردم پاریس به علت تشنجات انتخاباتی جدید در طول ماه های مارس و آوریل خسته شدند. بدین سان حزب دموکرات باعث شد که هیجان های برانگیخته ی مردم در این فاصله هدر رود، و توان انقلابی به همین موفقیت های قانونی قانع شد، و به بازی های کوچک و گفتارهای پرآب و تاب و حرکات موهوم سرگرم گردید. حزب دموکرات بدین سان به بورژوازی فرصت داد که نیرویش را جمع کند و دست به اقدامات لازم بزند. سرانجام این

که، حزب دموکرات اجازه داد که از انتخابات ماه مارس تفسیری احساساتی ارائه شود، تفسیری که با انتخابات تکمیلی ماه آوریل، و گزینش اوژن سو، از قوت انتخابات ماه مارس می کاست. خلاصه، این حزب کاری کرد که ۱۰ مارس به شوخی آوریل تبدیل شد.

اکثریت مجلس متوجه ضعف رقیب شد. آن ۱۷ تن «بورگراو»ی که بناپارت رهبری و مسئولیت حمله را به آنان وا گذاشته بود، قانون انتخاباتی جدیدی طرح کردند که تسلیم آن به مجلس به عهده ی آقای فوشه- که خودش خواسته بود این افتخار به او داده شود- گذاشته شد ۸ ماه مه، آقای فوشه قانونی را به مجلس آورد که حق رأی عمومی را لغو می کرد، و مقرر می داشت که انتخاب کنندگان می بایست دست کم سه سال در محل انتخاب سابقه ی اقامت داشته باشند؛ معنای این قضیه برای کارگران این بود که آنان برای اثبات این سابقه ی اقامت سه ساله به گواهی کارفرمایان خود نیاز داشتند.

دموکرات هایی که در طول مدت مبارزات انتخاباتی قانونی دم از انقلاب می زدند و حرکات شان نمود انقلابی داشت، حالا که لازم بود اسلحه به دست ثابت کنند که پیروزی انتخاباتی شان جدی است، بر عکس، طرف داران قانون شدند و مرتب از نظم، از «آرامش با شکوه»، از اقدام قانونی دفاع می کردند؛ به عبارت دیگر، نشان دادند که مطیع کورکورانه ی اراده ی ضدانقلاب هستند که می خواست قانون خود را بر آنان تحمیل کند. در جریان بحث های مجلس، مونتانی، در مقابل شور و شوق انقلابی حزب نظم، رفتار ملایم مرد موقری را از خود نشان داد که نمی خواهد پایش را از حدود قانونی فراتر نهد، و با سرکوفت زدن دائمی اش به حزب نظم به خاطر اقدامات انقلابی وی اشک حزب نظم را در آورد. حتی نمایندگانی که تازه انتخاب شده بودند کوشیدند با

رفتار محترمانه و موقرانه ی خویش ثابت کنند کسانی که آن ها را آنارشویست می دانستند و می گفتند انتخاب آنان در حکم پیروزی انقلاب است چه قدر اشتباه می کرده اند. روز ۳۱ ماه مه، قانون جدید انتخابات به تصویب رسید. مونتانی به همین بسنده کرد که اعتراض خود را بی سروصدا به ریاست محترم مجلس ابلاغ کند. به دنبال قانون جدید انتخابات، قانون تازه ای درباره ی مطبوعات تصویب شد که با آن تمامی جراید انقلابی را به کلی تار و مار کردند.^{۸۲} این جراید سزاوار همین سرنوشت بودند. پس از توفان نوحی که بدین سان آمد و سپری شد فقط **لونسایونال و لاپرس**، دو روزنامه ی بورژوازی، به عنوان دو سنگر مقدم انقلاب باقی ماند.

گفتیم که رهبران دموکرات چگونه، در ماه های مارس و آوریل، هر چه در توان داشتند به کار بستند تا مردم پاریس را در نبردی موهوم درگیر کنند. و چگونه، بعد از ۸ مه، به هر کاری دست زدند تا توجه مردم را از مبارزه ی حقیقی برگردانند. این نکته را هم نباید فراموش کرد که سال ۱۸۵۰ از نظر فراوانی و رونق صنعتی و بازرگانی یکی از درخشان ترین سال ها بود، و، در نتیجه، پرولتاریای پاریسی در طول این سال فرصت سر خاراندن نداشت. ولی قانون انتخاباتی ۳۰ مه پرولتاریا را از هرگونه مشارکت در قدرت سیاسی محروم می کرد. این قانون حتی اجازه ی به میدان آمدن برای مبارزه را هم به پرولتاریا نمی داد. با این قانون، کارگران در واقع به صورت گروهی محروم از حقوق اجتماعی به حاشیه ی جامعه رانده می شدند و همان موقعیتی را پیدا می کردند که پیش از انقلاب فوریه داشتند. کارگران، با سپردن زمام حرکت

^{۸۲} - قانون مطبوعات ۱۶ ژوئیه ۱۸۵۰ مقرر می کرد که هر روزنامه ای می بایست دست کم ۲۴۰۰۰ فرانک ودیعه به صندوق دولت بریزد، و عوارض دیگری برای هرگونه نشریه ی ادواری دیگر در نظر گرفت. [تا].

خود به دست دموکرات ها، در رویدادی این چنین، و با رضایت دادن به امتیازهای رفاهی موقت در حدی که حتی نفع انقلابی طبقه ی خویش را زیر پا می نهادند، از این افتخار که طبقه ای فاتح باشند چشم می پوشیدند، تسلیم سرنوشت خود می شدند و ثابت می کردند که شکست ژوئن ۱۸۴۸ با آنان کاری کرده بود که دیگر تا سال ها قادر به هیچ مبارزه ای نبودند و فرایند تاریخی ناگزیر می بایست دوباره از فراز سر آنان دنبال شود. و اما دموکرات های خرده بورژوازی که روز ۱۳ ژوئن فریاد می زدند: «اگر جرئت دارند به حق رأی عمومی دست بزنند! نشان شان خواهیم داد!»، اینان به خودشان این طور تسلی می دادند که اقدام ضدانقلابی یی که هیچ کدام آنان را بی نصیب نگذاشته بود چیز مهمی نیست، و قانون ۳۱ مه هم قانون نیست. در دومین یکشنبه ی ماه مه ۱۸۵۲ هر فرانسوی به پای صندوق های رأی خواهد رفت، به دستی ورقه ی رأی، و به دست دیگر قبضه ی شمشیر. همین گونه پیشگویی ها کافی بود که اینان را آرام کند. بالاخره، نوبت به ارتش رسید که رؤسایش وی را به خاطر انتخابات مارس و آوریل ۱۸۵۰ توبیخ کردند، هم چنان که برای انتخابات ۲۹ مه ۱۸۴۹ هم توبیخ شده بود. ولی، ارتش این بار مصممانه به خود می گفت: «انقلاب برای بار سوم نخواهد توانست ما را بفریبد!»

قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ در واقع «کودتای» بورژوازی بود. همه ی پیروزی های قبلی بورژوازی بر انقلاب فقط خصلت موقتی داشتند. کافی بود مجلس وقت عوض شود تا آن پیروزی ها مورد سؤال قرار گیرند. سرنوشت آن پیروزی ها بسته به این بود که دست تصادف در انتخابات عمومی تازه چه پیش بیاورد، و تاریخ انتخابات از ۱۸۴۸ به این سو هم به نحو قاطعی ثابت می کرد

که سلطه ی عملی بورژوازی هر چه بیشتر می شد از نفوذ اخلاقی وی بر توده های مردم کاسته می گردید. مردم در رأی گیری عمومی ۱۰ مارس به نحو روشنی بر ضد سلطه ی بورژوازی نظر داده بودند. بورژوازی هم با الغاء حق رأی عمومی به مردم پاسخ داد. بنابر این، قانون ۳۱ مه نوعی تجلی جبرهای مبارزه ی طبقاتی بود. از سوی دیگر، برای آن که انتخاب رئیس جمهوری اعتبار قانونی داشته باشد، بنا به مفاد قانون اساسی، اخذ دست کم ۲ میلیون رأی لازم بود. اگر هیچ یک از نامزدهای ریاست جمهوری این دو میلیون رأی را نمی آوردند، مجلس ملی موظف بود از بین سه کاندیدایی که بیشتر رأی آورده بودند یکی را برگزیند. آن موقعی که مجلس مؤسسان این قانون را وضع کرده بود، ده میلیون رأی دهنده روی فهرست های انتخاباتی ثبت نام کرده بودند. بنابر این، مطابق قانون اساسی، رأی یک پنجم ملت برای انتخاب رئیس جمهوری کفایت می کرد. قانون ۳۱ مه درست سه میلیون رأی دهنده را از فهرست های انتخاباتی حذف کرد، تعداد رأی دهندگان را به هفت میلیون نفر کاهش داد، ولی همان حداقل دو میلیون رأی را برای اعتبار بخشیدن به انتخاب ریاست جمهوری نگاه داشت. در نتیجه، حداقل قانونی آراء ملت برای انتخاب ریاست جمهوری از یک پنجم به تقریباً یک سوم افزایش می یافت، یعنی که با این قانون به هر کاری دست زدند تا انتخاب رئیس جمهور از دست ملت خارج شود و به دست مجلس ملی بیفتد. بدین سان، با قانون ۳۱ مه، به نظر می رسید که حزب نظم موقعیت سلطه گر خویش را از دو جهت تحکیم کرد، زیرا انتخاب مجلس ملی و گزینش رئیس جمهوری هر دو را به درجان زن ترین بخش جامعه سپرد.



به محض آن که بحران انقلابی فرو نشانده شد و حق رأی عمومی لغو گردید مبارزه ی میان بناپارت و مجلس ملی بی درنگ از سرگرفته شد.

حقوق بناپارت در قانون اساسی ۶۰۰/۰۰۰ فرانک تعیین شده بود. هنوز از استقرار وی در کاخ ریاست جمهوری شش ماه نگذشته بود که وی موفق شد این مبلغ را دو برابر کند. اودیلون بارو، در واقع، توانست موافقت مجلس مؤسسان را برای اضافه حقوق سالانه ای به مبلغ ۶۰۰/۰۰۰ فرانک بگیرد که می بایست صرف مخارج به اصطلاح نمایندگی ها شود. بعد از ۱۳ ژوئن هم بناپارت زمزمه هایی از همین گونه را ساز کرده بود، ولی کوشش های او این بار در نزد بارو بازتاب موفقیت آمیزی نیافت. پس از ۳۱ مه، بناپارت بی درنگ از فرصت استفاده کرد و زرایش را واداشت تا اضافه حقوقی به مبلغ ۳ میلیون فرانک به مجلس پیشنهاد کنند. ولگردی و ماجراجویی های طولانی اش در زندگی شاخک های حساسی به وی داده بود که به کمک آن ها زود درک می کرد که در چه فرصت های مناسبی می توان از بورژواها پول بیرون کشید. این در واقع نوعی **باج خواهی به قاعده ی*** رسمی بود. مجلس ملی توانسته بود با استفاده از کمک و هم دستی وی حرمت حاکمیت ملی مردم را بشکند.

وی مجلس را تهدید می کرد که این جنایت را در دادگاه مردم افشاء خواهد کرد، مگر آن که مجلس سر کیسه را شل کند و این ۳ میلیون حق السکوت را بپردازد. او در واقع به اِزاء هر نفر رأی دهنده ی فرانسوی که با کمک وی از جریان انتخابات کنار گذاشته شده بود یک فرانک پول رایج و در جریان را طلب می کرد که در کل دقیقاً سه میلیون فرانک می شد. خود او که منتخب شش میلیون نفر بود، بعد از آن که همه چیز تمام شد، تقاضای جبران عدم النفع آرائی را می کرد که می پنداشت از وی ربوده اند. کمیسیون مجلس که مأمور رسیدگی به این درخواست بود به متقاضی مزاحم جواب رد داد. جراید طرف دار بناپارت شروع به تهدید کردند. مجلس در لحظه ای که خودش اصلی را زیر پا گذاشته و به طور قطع با توده های مردم بریده بود آیا در مقامی بود که با رئیس جمهوری قطع رابطه کند؟ آن پیشنهاد اضافه حقوق سالانه رد شد، اما در عوض با یک اضافه حقوق ۲/۱۶۰/۰۰۰ فرانکی^{۸۳} برای یک بار موافقت کردند. مجلس این کار را با بی میلی انجام داد که نشان دهد از ته دل به این کار راضی نبوده است؛ و بدین سان دو ضعف از خود نشان داد، یعنی هم پول داد و هم ضعف خود را آشکار کرد. بعدها خواهیم دید که بناپارت این پول ها را برای چه منظوری می خواست. بعد از این پیش درآمد نامطبوع، بی درنگ پس از الغاء حق رأی عمومی، که طی آن بناپارت رفتار خوار و خفیف شده ای را که در بحران مارس و آوریل داشت کنار گذاشت، و نوعی بی اعتنائی تحریک کننده نسبت به مجلس غاصب را در پیش گرفت، مجلس ملی برگزاری جلسات خود را از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر، به مدت سه ماه به تعویق انداخت. مجلس، برای جانشینی خود کمیسیونی دائمی مرکب از ۱۸ عضو را برگزید که

^{۸۳} - در متن فرانسوی ۲/۱۶۸/۰۰۰، فرانک آمده-م.

هیچ نماینده ای از طرف داران بناپارت در بین اعضای آن نبود، ولی چند تن جمهوری خواه معتدل در بین آنان دیده می شد. کمیسیون دائمی ۱۸۴۹ فقط از اعضای حزب نظم و چند تن طرف دار بناپارت تشکیل می شد. ولی آن موقع، حزب نظم مخالفتی دائمی با انقلاب نشان می داد. در حالی که این بار جمهوری پارلمانی بود که مخالفت دائمی با رئیس جمهور را شعار خود قرار داده بود. بعد از قانون ۳۱ مه، حزب نظم دیگر جز همین یک رقیب کس دیگری را در برابر خود نمی دید.

هنگامی که مجلس ملی دوباره در نوامبر ۱۸۵۰ تشکیل جلسه داد، کاملاً پیدا بود که به جای جنگ و گریزهای بی اهمیت پیشین مجلس با رئیس جمهور، نبردی بی امان، نوعی جنگ مرگ و زندگی، میان این دو قدرت اجتناب ناپذیر شده است.

مثل سال ۱۸۴۹، حزب نظم در تعطیلات این سال مجلس، خود به چند شاخه ی متفاوت تقسیم شده بود که هر کدام از آن ها سرگرم دسیسه بازی های خودشان در موضوع احیاء سلطنت بودند، دسیسه هایی که با مرگ لوئی فیلیپ [در ۲۶ اوت ۱۸۵۰] جان تازه ای گرفته بود. شاه مورد نظر لژیونریست ها، هانری پنجم، حتی یک کابینه ی واقعی تشکیل داده بود که مقر آن در پاریس بود و بعضی از اعضای کمیسیون دائمی هم عضو آن بودند. بنابر این، بناپارت هم به سهم خویش، خود را محق می دید که گشت و گذاری در ایالات فرانسه راه بیندازد، و، به حسب حال و هوای فکری مردم شهری که وی افتخار حضور خود را به آن می داد، طرح های مورد نظر خود را در مسأله ی احیاء سلطنت به نحوی کم و بیش مخفی یا آشکار، علنی سازد و طرف دارانی برای خود دست و پا کند. در این سفرها، که مونیاتور، روزنامه ی بزرگ رسمی، و نیز

مونیتورهای کوچک غیررسمی بناپارت، کاری جز این نداشتند که از آن‌ها به عنوان سفرهای پیروزمندانه یاد کنند، بناپارت دائم از سوی وابستگان جمعیت ۱۰ دسامبر^{۸۴} همراهی می‌شد. این جمعیت در ۱۸۴۹ تأسیس شده بود. به بهانه ی تأسیس یک انجمن نیکوکاری، «لومپن»‌های پارسی را در شاخه‌های مخفی سازمان داده بودند، که مأمورانی از بین اعضای طرف دار بناپارت در شهربانی در رأس هر کدام از آن‌ها قرار داشتند و کل جمعیت هم زیر نظر یک ژنرال هوادار بناپارت فعالیت می‌کرد. از هرزه‌گردهای آس و پاس که معلوم نبود ممر معاش‌شان از کجاست، و اصل و نسب‌شان هم از آن بدتر، گرفته تا ماجراجویان و ته‌مانده‌های فاسد بورژوازی، ولگرد، سرباز اخراجی، محکوم به اعمال شاقه‌ی تازه از زندان مرخص شده، فراری محکوم به اعمال شاقه، کلاه بردار، شیاد، گدای سرگذر، جیب‌بر، شعبده‌باز، قمارباز، پانداز، مالک روسپی‌خانه، حمال، عریضه‌نویس دم‌پست‌خانه، ویولون‌زن سرکوجه، کهنه‌فروش، چاقو تیزکن، سفیدگر، فقیر دم‌در، خلاصه، تمامی این انبوه بی‌سروسامان، وارفته و بی‌سرپناه ثابت که فرانسوی‌ها معمولاً «کولی*» خطاب‌شان می‌کنند، در بین اعضای این جمعیت دیده می‌شدند. با عناصری از این دست، و این چنین نزدیک به خود وی بناپارت بدنه‌ی جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت به این معنا «جمعیت نیکوکاری» بود که همه‌ی اعضای آن، درست مثل خود بناپارت، این نیاز را حس می‌کردند که باید برای خودشان به ضرر ملت زحمت کش نیکوکاری کنند. این بناپارت، که در این جا ریاست «لومپن»‌ها را به عهده می‌گیرد، بناپارتی که فقط در همین مقام است که می‌تواند منافعی را که شخصاً دنبال می‌کند، در هزاران چهره، باز بیابد،

^{۸۴} - جمعیت ۱۰ دسامبر را کارلیه، رئیس شهربانی پاریس، تأسیس کرده بود و ژنرال پیات دوست بناپارت در رأس آن قرار داشت [تا].

بناپارتی که در این مقاله ها، در این زباله، در این فاضلاب همه ی طبقات جامعه، یگانه طبقه ای را که می تواند بی چون و چرا بر آن تکیه کند باز می شناسد، آری این بناپارت، بناپارت حقیقی، بناپارت بی کم و کسر* است. هرزه گرد کهنه کاری که زندگی تاریخی ملت ها، و شهریاری هایشان، همه از نظر وی نوعی کمدی به نازل ترین معنای کلمه، نوعی بالماسکه اند که در آن لباس ها، کلمات و اطوار اعلا فقط برای سرپوش گذاشتن بر حقیقت ترین فرومایگی ها هستند. این جاست که هنگام سفرش به استراسبورگ از یک لاشخور دست آموز سوئیسی به عنوان مظهر عقاب ناپلئونی استفاده می شود. و هنگام ورودش به بولونی، چند تا از نوکرهای لندنی اش را و می دارد که به عنوان نمایندگان ارتش با اونیفورم ارتش فرانسه در التزام رکاب باشند^{۸۵}. در جمعیت ۱۰ دسامبرش هم ۱۰/۰۰۰ گدای ولگرد را جمع کرده بود که می بایست نقش مردم را بازی کنند. درست مثل کلاوس زتل^{۸۶} که می خواست نقش شیر را بازی کند. در وجود این آدم، حتی زمانی که خود بورژوازی کامل ترین کمدی اش را به جدی ترین شیوه ای که در جهان دیده شده، چنان بازی می کرد که هیچ قاعده ای از قواعد اعتباربخش نمایش فرانسه در آن نادیده گرفته نشده بود، حتی وقتی که خود بورژوازی نیمی فریب خورده و نیمی سرشار از اعتقاد، به شکوه و عظمت بازی هنرمندانه اش باور داشت، وجه

^{۸۵} - لوئی بناپارت در دوران پادشاهی ژوئیه کوشیده بود از طریق شوراندن برخی از پادگان های ارتش کودتایی راه بیندازد. در ۳۰ اکتبر ۱۸۳۶ به کمک چند افسر طرف دار بناپارت در هنگ توپخانه ی پادگان استراسبورگ را به شورش واداشت. ولی ساعتی بعد شورشیان خلع سلاح شدند و بناپارت دستگیر و به آمریکا تبعید شد. در ۶ اوت ۱۸۴۰، دوباره با گروه کوچکی از توطئه گران به بولونی وارد شد و سعی کرد پادگان آن جا را به شورش وادارد. ولی این تلاش بی نتیجه ماند و لوئی بناپارت به زندان ابد محکوم گردید. بناپارت در ۱۸۴۶ به انگلیس گریخت. [متا].

^{۸۶} - نام بافنده ای در کمدی شکسپیر: رویای نیمه شب تابستان. وی در یکی از پرده های این نمایش می خواهد نقش شیر را بازی کند. [تا، فا]

ماجراجویانه‌ی شخصیت اش می‌چربید و کم‌دی را جدی نمی‌گرفت. فقط در هنگامی که وی از شر رقیب ظفر نمون خویش خلاص می‌شود، و به مقامی می‌رسد که نقش امپراتورانه اش را جدی می‌گیرد و، از آن جا که نقاب ناپلئونی به چهره زده است خیال می‌کند نماینده‌ی ناپلئون، حقیقتی است، آری فقط در این لحظه است که خود او قربانی جهان بینی خودش می‌شود، و در قالب پهلوان پنبه‌ی سنگین و رنگینی فرو می‌رود که تاریخ دیگر از نظر او کم‌دی نیست، بلکه کم‌دی وجود خود را به جای تاریخ می‌گیرد. جمعیت ۱۰ دسامبر برای بناپارت حکم کارگاه‌های ملی^{۸۷} را در مقابل کارگران سوسیالیست داشت، یا حکم گارد سیار^{۸۸} را برای جمهوری خواهان بورژوا: یعنی نیروی جنگنده‌ی ویژه‌ی حزب بناپارت را تشکیل می‌داد. در سفرهایی که بناپارت به گوشه و کنار کشور می‌کرد، افراد شاخه‌های ویژه‌ی این جمعیت را سوار قطارها می‌کردند و مأموریت شان این بود که تظاهرات «خودجوش» برای رئیس جمهور راه بیندازند، و نشان دهند که مردم، با فریادهای «زننده باد امپراتور!»*، به استقبال او آمده‌اند، و در صورت لزوم، و البته با حمایت پلیس، با فحش و توسری به مقابله‌ی جمهوری خواهان بروند. وقتی هم که بناپارت از سفر بر می‌گشت و به پاریس می‌رسید، همین جمعیت

^{۸۷} - مترجم فرانسوی موضوع بالا را «کارگران ملی» (Les ouvriers nationaux) ترجمه کرده است. منظور از کارگاه‌های ملی، کارگاه‌هایی بود که پس از انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ به دستور دولت تشکیل شد و کارگران وابسته به حزب سوسیال دموکرات در آن عضویت داشتند. هدف این بود که هم نظریات سوسیالیستی لوئی بلان درباره‌ی سازمان دادن کار در بین کارگران بی اعتبار شود و هم از این کارگاه‌ها برای مبارزه با کارگران انقلابی بهره برداری کنند. اما این نقشه‌ها عقیم ماند. و این کارگاه‌ها روحیه‌ی سوسیالیست و مبارزه جوی کارگران را بالا برد. سرانجام دولت با فرمان ۳ ژوئیه ۱۸۴۸ این کارگاه‌ها را منحل کرد [متا].

^{۸۸} - Garde mobile، که به موجب فرمان دولت در ۲۵ فوریه‌ی ۱۸۴۸ برای مبارزه با توده‌های انقلابی تشکیل شده بود - م.

مأموریت داشت پیش قراول مستقبلمان را تشکیل دهد تا از هرگونه تظاهرات مخالفی جلوگیری شود و در صورت بروز چنین تظاهراتی مردم را متفرق کنند. جمعیت ۱۰ دسامبر مال بناپارت بود، ساخته ی دست او و محصول فکر خود او بود. هر چه را که بناپارت از آن خود می کند، به نیروی اوضاع و احوال است که آن چیز به وی داده شده است، و هر چه را که انجام می دهد، اوضاع و احوال است که آن را برای وی انجام می دهد، و به عبارت دیگر، کار بناپارت فقط این است که از اعمال دیگران تقلید کند. ولی، امان از وقتی که خود او در مقابل شهروندان باشد و به زبان رسمی نظم، مذهب، خانواده و مالکیت با آنان سخن بگوید، در حالی که جماعتی مخفی، متشکل از کلاهبرداران و دزدان^{۸۹}، جمعیت بی نظمی، فحشا و تجاوز، گوش تا گوش پشت سر وی ایستاده اند؛ این جا دیگر خود خود او است، صحنه گردان اصلی همه ی امور، و تاریخ جمعیت ۱۰ دسامبر نیز همانا که تاریخ شخص او است. یک بار استثنائاً اتفاق ناگواری رخ داد: تنی چند از نمایندگان وابسته به حزب نظم سروکارشان با چوب و چماق دسامبریون افتاد. مهم تر از این، کمیسر پلیس، یون، که مأمور انجام وظیفه در مجلس و تأمین امنیت آن جا بود، بر اساس گزارش آله نامی، به کمیسیون دائمی اطلاع داد که شاخه ای از «دسامبریون» تصمیم به قتل ژنرال شانگاریه و دوپن، رئیس مجلس، گرفته و حتی آدم های مأمور این کار را هم تعیین کرده اند. معلوم است که دوپن دچار چه ترس و وحشتی شد. به نظر می رسید که مجلس ناگزیر خواهد شد به زودی تحقیقی درباره ی جمعیت ۱۰ دسامبر انجام دهد، که اگر انجام می گرفت پته ی

^{۸۹} - مارکس در متن آلمانی تعبیر جماعتی مخفی را به کار برده است که اشاره ای است به دو شخصیت تبه کار از شخصیت های نمایش نامه ی شیللر، راهزنان، مترجم انگلیسی هم به همین ترتیب عمل کرده. اما در این مورد از روش مترجم فرانسوی پیروی کردیم. م.

تمام اعمال زیرزمینی طرف داران بناپارت روی آب می افتاد. قبل از آن که جلسه ی مجلس تشکیل شود، بناپارت پیش دستی کرد و جمعیت اش را به احتیاط، منحل کرد، البته فقط روی کاغذ، چرا که در پایان سال ۱۸۵۱، کارلیه، رئیس شهربانی، طی یادداشت مفصلی به بناپارت، بیهوده سعی کرده بود وی را وادارد که به انحلال واقعی این جمعیت رضایت دهد.

جمعیت ۱۰ دسامبر می بایست به عنوان ارتش شخصی بناپارت تا زمانی انجام وظیفه کند که وی موفق شود ارتش منظم فرانسه را به یک جمعیت ۱۰ دسامبر گسترده تبدیل کند. نخستین اقدام بناپارت در این جهت اندکی پس از تعطیل موقت مجلس ملی، آن هم با استفاده از پولی که وی دقیقاً برای همین منظور از مجلس گرفته بود، صورت گرفت. بناپارت به عنوان آدمی معتقد به سرنوشت، به این نتیجه رسیده بود که برخی نیروهای مافوق همه وجود دارند که بشر، بخصوص اگر سرباز باشد، نمی تواند در برابر آن ها مقاومت کند. او در صف مقدم این گونه نیروها، سیگار برگ، شامپانی، گوشت سرد طیور، و کالباس سیردار را قرار می داد. به همین دلیل، شروع کرد به پذیرایی از افسران و درجه داران با گوشت سرد طیور و کالباس سیردار در تالارهای «الیزه». روز ۳ اکتبر همین «مانور» را در سان دیدن از نظامیان سن مور، و روز ۱۰ اکتبر، در مقیاسی وسیع تر در بازدید از نظامیان ساتوری تکرار کرد. عمو از لشکرکشی های اسکندر کبیر در آسیا یاد می کرد، و برادرزاده از لشکرکشی های باکوس^{۹۰} در همان جا. اسکندر کبیر البته نیمه خدایی بیش نبود،

^{۹۰} - باکوس یا دیونیزوس، خدای شراب. بعد از افسانه های مربوط به فتوحات اسکندر، افسانه هایی در باره ی لشکرکشی باکوس به هند و دیگر کشورهای آسیا بر سر زبان ها افتاد. [فا].

در حالی که باکوس خدا بود، و مهم تر از همه خدای حامی جمعیت ۱۰ دسامبر بود.

پس از سان دیدن ۳ اکتبر، کمیسیون دائمی، وزیر جنگ اوتپول را برای ادای توضیحات فراخواند. وزیر جنگ قول داد که نظیر این گونه بی انضباطی ها دیگر تکرار نخواهد شد و ۱۰ اکتبر که بناپارت برای سان دیدن سپاه به ساتوری رفت همه فهمیدند که بناپارت تا چه حد به این جور قول ها وفا می کند. در هر دو سان، ژنرال گارنیه به عنوان فرمان دهی عالی ارتش در پاریس، هدایت جریان را به عهده داشت. وی که در عین حال عضو کمیسیون دائمی، رئیس گارد ملی، «ناجی» ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، «باروی جامعه»، نامزد حزب نظم برای مقام ریاست جمهوری، و ژنرال مونک مورد نظر هر دو خاندان سلطنتی، بود تا آن روز هیچ گاه قبول نکرده بود که تابع وزیر جنگ است. او همیشه به قانون اساسی جمهوری خندیده و همواره با نوعی حمایت ممتاز و مبهم از بناپارت تبعیت کرده بود. اما ناگهان همه دیدند که وی در مقابل وزیر جنگ از انضباط دفاع می کند و در مقابل بناپارت از قانون اساسی.

در حالی که روز ۱۰ ژوئن بخشی از سواره نظام فریادهای «زنده باد ناپلئون، زنده باد کالباس»* سر داده بود، شانگاریه ترتیبی داد که دست کم از پیاده نظام، که زیر فرمان دهی دوستش نومیر رژه می رفت، صدایی برنخیزد. وزیر جنگ، برای این که نومیر را تنبیه کند، به تحریک بناپارت، وی را از مقام فرمان دهی اش در پاریس، به بهانه ی این که فرمان دهی لشکرهای ۱۴ و ۱۵ را به وی می سپرند، برداشت. نومیر این جابه جایی را نپذیرفت و بعد مجبور شد استعفا بدهد. شانگاریه، به نوبه ی خودش، در ۱۲ نوامبر، فرمانی

صادر کرد که در آن واحدهای مسلح از هرگونه هورا کشیدن و تظاهرات سیاسی ممنوع شده بودند. ورق پاره های حلقه به گوش «الیزه» به شانگاریه حمله ور شدند، و جراید نوکر حزب نظم به بناپارت. کمیسیون دائمی مرتب جلسات غیر علنی تشکیل می داد که در آن ها چند بار پیشنهاد شد اعلام کند که وطن در خطر است. ارتش ظاهراً به دو اردوی متخاصم که هر کدام ستاد کل خودشان را داشتند تقسیم شده بود، یکی از این ستادها در «الیزه»، مقر اقامت بناپارت بود، دیگری در کاخ توپلری که شانگاریه آن جا سکونت داشت. یک لحظه چنین به نظر رسید که همه منتظر تشکیل جلسه ی **مجلس ملی** اند که علامت شروع نبرد را بدهد. مردم فرانسه از این درگیری های میان بناپارت و شانگاریه خشنود بودند، مثل آن روزنامه نگار انگلیسی که قضیه را به شرح زیر توصیف کرد: «خدمه ی سیاسی فرانسه با جاروهای کهنه شان گدازه های سوزان انقلاب را از سر راه بر می دارند و ضمن این کار با هم دیگر هم کلنجار می روند.»

در این بین، بناپارت، وزیر جنگ کابینه ی اوتپول را با شتاب از مقامش برکنار کرد و به الجزایر فرستاد، و ژنرال شرام را به جای وی به وزارت جنگ گماشت. وی روز ۱۲ نوامبر پیام بسیار مفصلی به مجلس فرستاد پر از ستایش از نظم، سرشار از روح آشتی، تبعیت از قانون اساسی، که از همه چیز و همه کس سخن می گفت جز مسائل حاد* آن روزها. در این پیام در ضمن به صورت گذرا اشاره شده بود که بنابه تصریح قانون اساسی تنها رئیس جمهور از اختیار فرمان دهی نیروهای مسلح برخوردار است. پیام نامبرده با این عبارات با شکوه تمام می شد:

فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است... من، که جز به سوگندی که ادا کرده ام مقید به چیز دیگری نیستم خواهم کوشید در محدوده ی دقیقی که در همان سوگند برایم تعیین شده است باقی بمانم... من برگزیده ی مردم ام، و قدرت خویش را تنها مدیون ایشان هستم، بنابر این تا جایی که به من مربوط می شود، همواره مطیع اراده ی همان مردمی که از طریق قانونی بیان شده باشد خواهم بود. اگر شما مردم در جریان این نشست مجلس تصمیم به تجدیدنظر در قانون اساسی بگیرید، در آن صورت مجلس مؤسسانی برای تنظیم وضع قوه ی اجرائی تشکیل خواهد شد. در غیر این صورت، مردم، با شکوه تمام، تصمیم خود را در سال ۱۸۵۲ اعلام خواهند کرد. اما، راه حل های مورد نظر در آینده هر چه باشند بهتر است بر این نکته توافق داشته باشیم که هرگز نگذاریم سوداهای شخصی، رویدادهای نامنتظر و اعمال خشونت برای تصمیم گیری درباره ی سونوشت یک ملت بزرگ یا در میان بگذارند... آن چه، قبل از هر چیز، توجه مرا به خود معطوف داشته است این نیست که در ۱۸۵۲ چه کسی بر فرانسه حکومت خواهد کرد، بلکه این مطلب است که از فرصت باقی مانده ای که در اختیار دارم استفاده کنم تا در این فاصله هیچ گونه اختلال و آشوبی رخ ندهد. من با صمیمیت تمام، قلبم را به روی شما گشوده ام: شما هم به صداقت من با اعتمادتان، و به نیت نیکویم با همکاری هایتان پاسخ خواهید داد، باقی مسائل موکول به اراده ی الاهی است.

زبان محترمانه ی سالوسانه ی معتدل و سرشار از توضیح و اوضحات خدایسندانه ی بورژوازی در این جا، از قول ریاست والای جمعیت ۱۰ دسامبر، و قهرمان گشت و گذارهای سن مور و ساتوری، در قالب عمیق ترین معنای خود متجلی می شود.

«بورگراو» های حزب نظم حتی یک لحظه هم تردید نکردند که این برون ریزی احساسات قلبی صادقانه است و باید به آن اعتماد کرد. آنان که به علت سال های متمادی سوگند خوردن این کار دیگر برای شان عادی شده بود، چیزی که در صفوف خود کم نداشتند سوگند شکنان کار آزموده و کهنه کار بود. قسمتی از پیام که به ارتش مربوط می شد از نظر آنان مخفی نماند. و از این که دیدند در این پیام با روده درازی تمام از قوانین به تازگی به تصویب رسیده سخن رفته ولی مهم ترین آن قوانین، یعنی قانون انتخابات از سر دل سوزی و مصلحت به سکوت برگزار شده است، و برعکس، انتخاب ریاست جمهوری، در صورتی که به تجدیدنظر در قانون اساسی نیازی نباشد، به رأی مردم در سال ۱۸۵۲ واگذار شده است البته دچار خشم و اندوه شدند. قانون انتخابات غل و زنجیری بود بر پای حزب نظم که مانع حرکت و به طریق اولی مانع حمله هایش می شد. از این گذشته، بناپارت با منحل کردن رسمی جمعیت ۱۰ دسامبر و با برکنار کردن وزیر جنگ اوتپول از سمت خود، نیروهای بلاگردان [لازم] را با دست خویش در پای مام میهن قربانی کرده بود. او با این کار از اهمیت برخوردی که همه انتظارش را داشتند کاسته بود. بالاخره، حزب نظم هم به سهم خویش می کوشید تا از هرگونه تعارض قطعی با قوه ی اجرایی بپرهیزد، تخفیف اش دهد یا مانع از آن شود که سر و صدایش بالا گیرد. اینان از ترس آن که پیروزی های به دست آمده بر انقلاب را از دست ندهند رضایت می دادند که میوه چینی از این پیروزی ها از آن رقبایشان باشد. «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است.» این ندایی بود که حزب نظم از فوریه به بعد به انقلاب می داد، و ندایی بود که بناپارت در پیام خویش به حزب نظم می داد: «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است.» بناپارت دست به

کارهایی می زد که بوی غصب انحصاری قدرت را می داد، ولی حزب نظم با هر سر و صدایی که علیه این گونه کارها به راه می انداخت و هر بار که آن ها را با مالیخولیای خود تفسیر می کرد به ایجاد «بی نظمی» متهم می شد. از کالیباس های «ساتوری»، اگر کسی سخنی درباره ی آن ها نمی گفت، صدایی بلند نمی شد. «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش است.» به همین دلیل، بناپارت خواستار این بود که کسی کار به کارهایش نداشته باشد، و حزب مجلس از دو جهت دست و بالش بسته بود: یکی از ترس این که مبادا دوباره آشوب های انقلابی را برانگیزد، و دوم از ترس این که مبادا همه ی اعضای طبقه ی خودش، یعنی بورژوازی، فکر کنند که او مسبب این آشوب ها است. چون «فرانسه، مقدم بر هر چیز، خواستار آرامش بود»، حزب نظم جرئت نکرد، بعد از آن که بناپارت در پیام خود از آرامش، از «صلح» سخن گفت، جواب وی را با واژه ی «جنگ» بدهد. و مردم هم که انتظار داشتند با گشایش مجلس صحنه های بزرگی از رسوایی پیش بیاید انتظارشان برآورده نشد. نمایندگان مخالف، که درخواست طرح گزارش صورت جلسات کمیسیون دائمی درباره ی رویدادهای اکتبر را داشتند، با رأی اکثریت سر جای خودشان نشانده شدند. علی الاصول سعی شد از هر بحث و گفت و گوی جنجال برانگیزی پرهیز شود. کارهای مجلس ملی در ماه های نوامبر و دسامبر بی فایده از آب درآمد.

سرانجام، در اواخر دسامبر، جنگ و گریزهایی بر سر برخی امتیازهای مجلس آغاز شد. حرکت هم از حد بگومگوهای حقیرانه بر سر امتیازهای دو قوه بالاتر نمی رفت چرا که بورژوازی، با الغاء حق رأی عمومی، با دست خود به نبرد طبقاتی پایان داده بود.

یک حکم محکومیت، به عنوان بدهکاری علیه یکی از نمایندگان مجلس، به نام موگن، صادر شده بود. به درخواست رئیس دادگاه، وزیر دادگستری، روهر، اعلام داشت که صدور یک حکم بازداشت، بدون انجام تشریفات لازم، علیه بدهکار ضرورت دارد. بنابر این، موگن را برای بدهکاری اش به زندان انداختند. مجلس که خبر این تجاوز به حریم مصونیت خود را شنید از خشم به صدا در آمد. نه فقط دستور داد که موگن باید بی درنگ آزاد شود، بلکه، همان شب، وی توسط رئیس **انتظامات مجلس*** به زور از زندان کلیدی آزاد شد^{۹۱}. با این همه، برای آن که ایمان خود به حرمت مالکیت خصوصی را خدشه دار نکنند، و با این نیت باطنی که در روز مبدا جای بعضی از اعضای مهم [و خطرناک] مونتانی در زندان محفوظ باشد و اشکالی در این مورد پیش نیاید، مجلس زندانی کردن نماینده ی مردم را به شرط آن که اجازه اش قبلاً از مجلس گرفته شده باشد پذیرفت. مجلس ولی فراموش کرد که تصویب کند که خود رئیس جمهور را هم می توان به جرم بدهکاری به زندان انداخت. با این کار، مجلس آخرین جلوه های ظاهری مصونیت اعضایش را از بین می برد.

خواننده به یاد دارد که کمیسر پلیس، یون، بر پایه ی شهادت آدمی به نام آله، یک شاخه از «دسامیر» یون را متهم به قتل دوپن و شانگاریه با طرح و نقشه ی قبلی کرده بود. به محض تشکیل شدن نخستین نشست مجلس، مباشران مجلس، به همین مناسبت، پیشنهاد تشکیل یک پلیس ویژه برای مجلس را دادند که حقوق افراد آن از محل بودجه ی خاص مجلس پرداخت می شد و هیچ ربطی به شهرداری نداشت. وزیر کشور، با روش، به این دخالت در قلمرو کار خود اعتراض کرده بود. این جا بود که به نوعی توافق حقیرانه رضایت دادند، بدین

^{۹۱} - رئیس انتظامات از کارمندان دون پایه ی مجلس بود. در واقع ژان دیدیه باز را مأمور این کار کرده بودند [تا].

معنی که حقوق کمیسر پلیس مجلس، باید از بودجه ی خاص مجلس پرداخت شود و انتصاب و برکناری اش به دستور مباشران مجلس باشد گیرم با توافق قبلی وزیر کشور. در این بین، حکومت آله را به دادگاه کشانده بود، و آن جا وی به آسانی توانست بگوید که اظهارات قبلی او در خصوص توطئه ی قتل بی پایه بوده است، و بدین ترتیب به مدعی العموم فرصت داده شد تا هر قدر که دلش می خواست دوپن، شانگاریه، یون و تمامی مجلس ملی را در بیانات خود به باد استهزا بگیرد. در تاریخ ۲۹ دسامبر، وزیر کشور، با روش، نامه ای به دوپن نوشت که در آن برکناری یون تقاضا شده بود. دفتر مجلس تصمیم به ابقای یون در مقام خود گرفت، ولی خود مجلس که از خشونت خودش در قضیه ی موگن وحشت زده بود و عادت داشت هر بار که ضربه ای به قوه ی اجرائی وارد می کرد دو ضربه را در عوض نوش جان کند این تصمیم را تأیید نکرد. مجلس به پاداش جدید یون در خدمات اش وی را از کار برکنار کرد و بدین سان خود را در برابر مردی که شب تصمیم نمی گرفت تا روز به اجرا بگذارد^{۹۲} بلکه روز روشن تصمیم می گرفت و شب اجرا می کرد از یک امتیاز در مجلس بسیار ضروری محروم کرد.

دیدیم که مجلس ملی چگونه در ماه های نوامبر و دسامبر از درگیر مبارزه شدن با قوه ی اجرائی در فرصت های مناسب پرهیز کرد. حالا می بینیم که همین مجلس چگونه ناگزیر از مبارزه، گیرم به بهانه های بسیار حقیرانه، می شود. در قضیه ی موگن، مجلس اصل زندانی کردن نمایندگان ملت به جرم نپرداختن دیون را می پذیرد، ولی این حق را برای خود محفوظ نگاه می دارد که با اجرای این اصل موافقت نکند مگر در مورد نمایندگانی که مجلس از

^{۹۲} - منظور لویی بناپارت است که کودتایش را در روز ۲ دسامبر ۱۸۵۱ عملی کرد- م.

رفتارشان خشنود نیست، و برای این که چنین امتیاز رسواکننده ای را به دست آورد حتی با وزیر دادگستری به مشاجره بر می خیزد. مجلس، به جای استفاده از فرصت به اصطلاح توطئه ی قتل دوپن برای صدور دستور تحقیق درباره ی جمعیت ۱۰ دسامبر، و کنار زدن نقاب از چهره ی بناپارت و رسوا کردن او در برابر تمامی فرانسه و اروپا به عنوان رئیس واقعی «لومپن» های پارسی، بر این تعارض مهم سرپوش گذاشت و در عوض به این مسأله ی بی اهمیت پرداخت که به کار گماشتن، از کار بر کنار کردن یک کمیسر پلیس از اختیارات اوست یا از اختیارات وزیر کشور. این چنین بود که می بینیم حزب نظم در طول تمامی این دوره، به علت موضع گیری دو پهلوئی خویش، فرصت های مبارزه با قوه ی اجرائی را هدر داد و به خرده کاری ها، و مشاجره های بی اهمیت در باب صلاحیت یا عدم صلاحیت، و درگیری ها و تعارض های حقیرانه ی قدرت دل خوش کرد و بخش اصلی فعالیت وی صرف مسائل تشریفاتی بسیار بی اهمیت شد. حزب نظم جرئت نکرد درست در لحظه ای که بازی بر سر اصول بود درگیر مبارزه شود، و در جایی که قوه ی اجرائی نقاب از چهره برافکنده و آرمان مجلس به راستی در حکم آرمان تمامی ملت بود، به نبرد با قوه ی اجرائی برخیزد. دلیل این بی همتی ها این بود که چنین مبارزه ای مستلزم صدور دستور حرکت به مردم بود، و حزب نظم هم از هیچ چیزی به اندازه ی این نمی ترسد که ببیند مردم به حرکت افتاده اند. به همین دلیل، در چنین فرصت هایی، حزب نظم اغلب پیشنهادهای مونتانی را کنار می گذارد و به بررسی دستور روز سرگرم می شود. همین که طرح مسأله در ابعاد عمده اش بدین سان کنار گذاشته شد، قوه ی اجرائی با چنان راحتی به انتظار لحظه ی مناسبی می نشیند که بتواند همان مسأله رابه بهانه های حقیرانه،

به بی معناترین وجهی، که، به اصطلاح، هیچ فایده‌ی دیگری جز بحث و مشاجره در مجلس نداشته باشد، پیش کشد. این جاست که دیگر خشم تا آن زمان مهار شده‌ی حزب نظم با سروصدای تمام بروز می‌کند این جا دیگر پرده‌های پوشاننده‌ی پشت صحنه را از هم می‌درد، به افشاگری رئیس جمهور می‌پردازد، به صدای بلند اعلام می‌دارد که جمهوری در خطر است، اما این سخن پراکنی‌های پر آب و تاب دیگر جاذبه‌ای ندارد و انگیزه‌ای که برای مبارزه پیشنهاد می‌شود دیگر بهانه‌ای ریاکارانه یا بی ارزش بیش نیست. توفان مجلس به توفانی در یک تنگ آب، مبارزه به توطئه، و درگیری به رسوایی تبدیل می‌شود. هنگامی که طبقات انقلابی از مشاهده‌ی خفت مجلس با زهرخند خوشحالی لذت می‌برد، زیرا شور و شوق آنان به امتیازهای مجلس به همان اندازه‌ی شور و شوق خود مجلس به آزادی‌های عمومی است، بورژوازی در خارج از مجلس سر در نمی‌آورد که چرا بورژوازی داخل آن وقت خود را صرف دعوای این چنین حقیرانه می‌کند و یا آرامش عمومی اش را با رقابت‌هایی تا این حد بی‌مایه با رئیس جمهور برهم می‌زند. این بورژوازی خارج مجلس از این استراتژی که درست در لحظه‌ای که همگان انتظار جنگ را دارند قرارداد صلح امضاء می‌کند و در لحظه‌ای که همه خیال می‌کنند صلح برقرار شده است ناگهان وارد جنگ می‌شود به کلی سردرگم است.

روز ۲۰ دسامبر، پاسکل دوپرا، درباره‌ی بخت آزمایی بر سر شمش‌های طلا، سؤال‌ی از وزیر کشور کرد. این بخت آزمایی در حکم «دخت فردوس» [سرای فردوس]^{۹۳} بود و بناپارت و سرسپردگان وی به دنیایش آورده بودند، و

^{۹۳} - «دخت فردوس»، که از شعر شیلر با عنوان «به سوی شادی» گرفته شده است [متا].
واژه‌ی Elysium یا فردوس در این تعبیر یادآور Elysee در ترکیب Champs- Elysées

رئیس شهربانی حمایت اش را به عهده داشت. کارلیه، رئیس شهربانی، به رغم این که هرگونه بخت آزمایی، مگر آن مواردی که به خاطر هدف های خیریه باشد، در قوانین فرانسوی ممنوع بود، از این کار حمایت رسمی می کرد. هفت میلیون بلیت یک فرانکی فروخته می شد که مدعی بودند منافع اش صرف هزینه ی انتقال و لگردی های پارسی به کالیفرنیا خواهد شد. هدف از این کار در درجه ی اول این بود که خواب های سوسیالیستی پرولتاریای پارسی را با رؤیاهای طلایی، و حق مسلکی^{۹۴} داشتن کار را با سراب ناگهان ثروتمند شدن جایگزین کنند. البته برق شمش های طلای کالیفرنیا آن چنان چشم های کارگران را خیره می کرد که عجاتاً متوجه فرانک های بی رنگ و جلایی که از جیب هایشان ربوده می شد نمی شدند. خلاصه این که بخت آزمایی مورد بحث نوعی کلاهبرداری محض بود. ولگردهایی که می بایست بدون این که پایشان را از پاریس بیرون بگذارند منافع معادن طلای کالیفرنیا را به جیب بزنند خود بناپارت بود و عیاران میز گردش که سوراخ سوراخ بدهکاری هایشان بودند. سه میلیونی که مجلس با اعطای آن موافقت کرده بود صرف عیاشی هایشان شده بود و حالا لازم بود صندوق خالی را از طریق دیگری پُر کنند. بناپارت، بیهوده نوعی اعانه ی ملی برای ساختن به اصطلاح «کوی های کارگری»^{*} راه انداخته بود که در رأس آن نام خود وی، با تعهد پرداخت مبلغ گزافی، به چشم می خورد. بورژواهای سنگدل با بی اعتمادی منتظر بودند که چه وقت بناپارت مبلغی را که تعهد کرده است خواهد پرداخت، و چون این انتظار زیادی به طول

(= شانزه لیزه = مقر ریاست جمهوری فرانسه) است. به همین دلیل ما [سرای فردوس] را به دنبال آن اضافه کردیم تا مطلب روشن تر فهمیده شود. م.
^{۹۴} - منظور حقی است که کارگران بنابه آموزه های مسلکی خود در مطالبه ی کار و اشتغال برای خویش قائل اند. م.

انجامید، رویاهای سودآزمایی هایشان بر سر ایجاد کاخ های سوسیالیستی^{۹۰} نقش بر آب شد. موضوع شمش های طلا با موفقیت بیشتری همراه بود. بناپارت و شرکاء فقط به این اکتفا نکردند که بخشی از ما به التفاوت هفت میلیون و ارزش شمش های طلای به بخت آزمایی گذاشته شده را به جیب بزنند، بلکه بلیت هایی جعلی درست کردند، یعنی با یک شماره ی واحد ده، پانزده تا بیست بلیت صادر کردند، کاری که کاملاً شایسته ی جمعیت ۱۰ دسامبر بود. این جا دیگر رئیس موهوم جمهوری نبود که در مقابل مجلس قرار داشت، بلکه خود بناپارت با گوشت و پوست حقیقی خودش در برابر مجلس ایستاده بود. این جا دیگر مجلس می توانست مچ وی را سر بزنگاه عمل بگیرد منتها نه در تعارض با قانون اساسی، بلکه در تعارض با قانون جزا*، [یعنی در حین ارتکاب جرم].

اگر می بینیم که مجلس بدون توجه به سؤال دوپرا، به بررسی دستور روز پرداخت فقط برای آن نبود که پیشنهاد ژیراردن در باب «کفایت*» مذاکرات، اخطاری بود که حزب نظم فساد خودش را به خاطر داشته باشد. بورژوا، به ویژه بورژوایی که باد دولتمردی هم در بروت اش افتاده باشد، فرومایگی عملی اش را با گزافه گویی های نظری اش تکمیل می کند: به عنوان دولتمرد، درست مثل خود دولت، به موجود برتری تبدیل می شود که مبارزه با آن جز از راه به کار بستن وسایل برتر و مناسب میسر نیست.

بناپارت، که دقیقاً به خاطر کولی بودن و منش لومپنی اش در شهریاری بر بورژوای فرومایه این امتیاز را داشت که در مبارزه از کاربرد هیچ رذالتی ابا نداشته باشد پس از آن که مجلس ملی به ابتکار خودش وی را به صحنه ی

^{۹۰} - مترجم فرانسوی به صورت زیر آورده است: «سودآزمایی بر سر کاخ های سوسیالیستی اسپانیا». منظور مارکس مسخره کردن نیت خیرخواهانه ی بورژواها است که قصدشان این بود که به بهانه ی ساختن کوی های کارگری، یعنی اقدامی سوسیالیستی، پول های گزافی را برای ساختن کاخ های خود به جیب بزنند. م.

لغزنده‌ی مهمانی‌های نظامی، سازمان‌های ارتشی، جمعیت ۱۰ دسامبر، و، سرانجام، قانون جزا، کشانید، دریافت که موقع برای آن که وی از حالت دفاعی به حالت تهاجمی در آید بسیار مناسب است. وی از شکست‌های کوچکی که در این میان برخی از وزرایش، مانند وزیر دادگستری، وزیر جنگ، درباری و امور مالی، متحمل شده بودند، و طی آن‌ها مجلس ناخشنودی خود را آشکار می‌ساخت، اندکی ناراحت بود. او نه فقط مانع از آن شد که وزرا کنار بروند و بدین سان نشان دهند که قوه‌ی اجرائی تابع مجلس است، بلکه دست به تکمیل کاری زد که مقدمات اش را از همان ایام تعطیلات مجلس فراهم کرده بود، یعنی پس گرفتن قدرت نظامی مجلس، یا برکناری شانگاریه.

یکی از روزنامه‌های جیره خوار الیزه، فرمانی را منتشر کرد که گویا در جریان ماه مه خطاب به لشکر اول نظامی، صادر شده بوده، یعنی که صادرکننده‌ی آن شانگاریه است، که در آن به افسران توصیه شده بود که در صورت بروز شورش، خائنان را به صفوف خود راه ندهند، و درجا تیرباران شان کنند، و اگر مجلس ملی از آنان خواستار اعزام نیرو شد به این درخواست گردن ننهند. روز ۳ ژانویه‌ی ۱۸۵۱ در مجلس از کابینه در باب این فرمان توضیح خواستند. کابینه برای بررسی موضوع، نخست سه ماه، سپس یک هفته، و سرانجام فقط ۲۴ ساعت مهلت برای فکرکردن خواست. مجلس پافشاری کرد که بی‌درنگ توضیح کابینه را بشنود. شانگاریه از جا برخاست و گفت چنین فرمانی هرگز وجود نداشته است. و افزود که وی همواره در این کوشیده که از دستورهای مجلس اطاعت کند و اگر تعارضی درگیرد مجلس می‌تواند روی حمایت وی حساب کند. مجلس هم با کف زدن‌های شدید از بیانات او استقبال کرد و به وی رأی اعتماد داد. مجلس، با قرار دادن خود

زیر حمایت خاص یک ژنرال، از خود سلب اختیار کرد و ناتوانی خویش و قدر قدرتی ارتش را اعلام داشت. ولی، ژنرال مورد بحث، که قدرتی منبعث از بناپارت را، به رغم میل بناپارت، در اختیار مجلس قرار می داد، در حالی که به سهم خود حساب می کرد که از حمایت حمایت شده ی خویش یعنی مجلس، که خودش به حمایت شدن از سوی او نیاز وافر داشت، برخوردار خواهد شد سخت اشتباه می کرد. ولی شانگاری به نیروی سحرآمیزی که بورژوازی از ۲۹ ژانویه ی ۱۸۴۹ به وی داده بود بسیار ایمان داشت و خیال می کرد قدرت سومی در کنار دو قدرت دیگر دولت است. سرنوشت او نظیر سرنوشت قهرمانان یا بیشتر شبیه سرنوشت مقدسان این دوره بود که عظمت شان دقیقاً مبتنی بر هاله ی افتخاری بود که حزب شان با غرضی معین به دور چهره ی آنان ترسیم می کرد، و همین که اوضاع و احوال اقتضای معجزه ای از آن ها را فراهم می ساخت معلوم می شد که کاری از آنان ساخته نیست و به چهره هایی عادی تبدیل می شدند. نابوری معمولاً قاتل این گونه به اصطلاح قهرمانان و این گونه مقدسان حقیقی است. و خشم پارسایانه ی سرشار از وقاری هم که این گروه نسبت به مضمون سازان و شوخ طبعان بی بهره از شوروشوق ابراز می کنند از همین جاست.

همان شب وزراء به الیزه احضار شدند. بناپارت از شانگاری خواست که استعفاء دهد. پنج وزیر از امضای استعفاء امتناع ورزیدند. مونیتور اعلام کرد که کابینه دچار بحران است، و، در مطبوعات، حزب نظم تهدید کرد که ارتشی وابسته به مجلس با فرمان دهی شانگاری تشکیل خواهد داد. کمیسیون این حق را به وی می داد. کافی بود شانگاری به ریاست مجلس برگزیده شود تا بعد هر قدر سرباز و محافظ که برای امنیت مجلس لازم داشته باشد فرا بخواند. و

این کار به ویژه از آن رو برای وی آسان تر بود که شانگاریه هنوز در رأس ارتش و گارد ملی پاریس قرار داشت و با بی صبری انتظار می کشید که مجلس وی و ارتش تحت فرمان اش را به خدمت خود بخواند. جراید طرف دار بناپارت حتی جرئت نکردند حق مجلس ملی به احضار مستقیم نیروهای ارتشی را مورد سؤال قرار دهند، این وسواس حقوقی، در آن اوضاع و احوال، حکایت از این داشت که امیدی به هیچ موفقیتی نیست. با توجه به این موضوع که بناپارت برای یافتن دو ژنرال- باراگه دلیله و سن ژان دانزلی- که حاضر بودند امضای خود را، بعد از امضای بناپارت، پای فرمان برکناری شانگاریه بگذراند در تمام پاریس گشت و هشت روز تمام وقت گذاشت، احتمال این وجود داشت که ارتش از دستورهای مجلس ملی اطاعت کند. اما این که حزب نظم توانسته باشد در بین اعضای خود و نمایندگان مجلس تعداد آراء لازم برای اخذ چنین تصمیمی را پیدا کند بسیار بعید به نظر می رسید، چرا که می بینیم هشت روز بعد ۲۸۶ نماینده از وی جدا شدند و مونتانی توانست پیشنهادی شبیه به همین را در همان دسامبر ۱۸۵۱، یعنی در لحظه ی تصمیم گیری نهائی، پس بزند و مانع تصویب آن شود. با این همه شاید بشود گفت که «بورگراو»های حزب نظم بعید نبود که هنوز می توانستند توده های حزب خود را به قهرمانگری بکشانند یعنی به آنان بقبولانند که در پس جنگلی از سرنیزه ها احساس امنیت کنند و از خدمات ارتشی که به اردوی آنان پیوسته است چشم نپوشند. اما، به جای این کار، آقایان «بورگراو»ها، شامگاه روز ۶ ژانویه^{۹۶} به الیزه رفتند تا با برهان های پارلمانی رضایت بناپارت را جلب کنند که از برکنار کردن شانگاریه چشم بپوشد. هنگامی که سعی می شود تا رضایت کسی

^{۹۶} - تاریخ درست ۸ ژانویه ی ۱۸۵۱ است [تا].

را برای موضوعی بگیرند، پیدا است که آن کس در آن موقعیت به خصوص صاحب قدرت است. بناپارت که از این اقدام «بورگراو»ها نسبت به موقعیت خود اطمینان پیدا کرده بود، در تاریخ ۱۲ ژانویه^{۹۷} کابینه ی دیگری تشکیل داد که سرکرده های کابینه ی قبلی، فولد و باروش، در آن حضور داشتند. سن ژان دانزلی به وزارت جنگ گماشته شد. روزنامه ی مونیتور فرمان عزل شانگاریه را منتشر کرد. لشکریان تحت فرمان وی میان باراگه دیلیه، که به فرمان دهی لشکر اول رسید، و پرو، که فرمان دهی گارد ملی را صاحب شد، تقسیم شدند. «باروی جامعه» مرخص شد، و اگر چه هیچ سنگ و آجری از آن از سقف ها نیفتاد ولی، در عوض، قیمت های سهام پاریس بالا رفت.

حزب نظم، با کنار گذاشتن ارتش، که در قالب فرمان دهی شخص شانگاریه، خود را در اختیار وی می گذاشت، و با این چنین تسلیم کردن برگشت ناپذیر آن به رئیس جمهور، در واقع اعلام می داشت که بورژوازی دیگر هرگونه استعدادی برای فرمان روایی را از دست داده است. کابینه هم که دیگر اصلاً جنبه ی پارلمانی نداشت. با از دست دادن هرگونه اقتداری بر ارتش و گارد ملی، دیگر چه وسیله ای برای عمل در اختیار وی می ماند تا با آن بتواند هم از قدرت غاصبانه ی مجلس بر مردم و هم از قدرتی که قانون اساسی برای وی در مقابل رئیس جمهور می پذیرفت دفاع کند؟ هیچ. تنها چیزی که برایش باقی مانده بود استناد به اصول بی بو و خاصیتی بود که وی خود وی همواره آن ها را فقط در حکم قواعدی کلی دانسته بود که به دیگران تجویز می شود تا شخص بتواند با دست و بال آزادی تری به عمل بپردازد. بخش اول دوره ای که مورد مطالعه ی ما است، یعنی دوره ی مبارزه ی حزب نظم و قوه ی اجرایی، با

^{۹۷} - تاریخ درست ۱۰ ژانویه ۱۸۵۱ است [تا].

برکناری شانگاریه و تصاحب قدرت نظامی توسط بناپارت، خاتمه می یابد. حالا دیگر جنگ میان این دو نیرو علنی شده است، آن هم فقط در شرایطی که حزب نظم سلاح و سربازانش را از دست داده. مجلس ملی، بدون برخورداری از کابینه، بدون ارتش، محروم از حمایت مردم، و افکار عمومی، مجلسی که از زمان تصویب قانون انتخابات در ۳۱ مه، دیگر نماینده ی حاکمیت مردم نبود، مجلسی بدون چشم، بدون گوش، بی دندان، و فاقد همه چیز، مجلسی بود که آرام و بی سروصدا به مجلس نظام سابق^{۹۸} تبدیل شده بود که ناگزیر بود در هیچ اقدام حکومتی دخالت نکند و فقط به سرزنش های زیرلبی پس از آن که از کار از کار گذشت اکتفا کند.

حزب نظم، کابینه ی جدید را با توفانی از خشم پذیرا شد. ژنرال بدو یادآوری کرد که کمیسیون دائمی در تعطیلات مجلس با چه حسن نیتی عمل کرده و با چه ملاحظاتی از انتشار صورت جلسه هایش خودداری ورزیده است. وزیر کشور این جا خودش پا پیش گذاشت و اصرار کرد که آن صورت جلسه ها که حالا دیگر بی تردید مثل آب راکد طعم خود را از دست داده بود و هیچ چیز تازه ای از آن به دست نمی آمد، و آخرش هم انتشارشان با بی اعتنایی کامل مردمی که به این گونه ماجراها عادت داشتند، روبرو شد، منتشر گردد. به پیشنهاد رموزا، اعضای مجلس به کمیسیون های خودشان رفتند، و یک «کمیته ی تدابیر فوق العاده» تعیین شد. پاریس هم به این ماجراها توجهی نداشت و سرگرم کارهای روزانه ی خودش بود به ویژه که کسب و کار در این روزها

^{۹۸} - مجلس نظام سابق، نوعی مجلس محلی بود که در واقع فرمان های شاه را ثبت می کرد و اگر این فرمان ها خلاف آداب و رسوم بود می توانست از ثبت آن ها خودداری کند. در عمل شاه می توانست به این مخالفت بی اعتنایی نکند، گرچه در قرن ۱۸ مجلس با این اختیارات شاه به مخالفت برخاست [تا].

رونقی داشت، کارخانه ها با ظرفیت تمام کار می کردند، قیمت غلات پایین بود، ارزاق فراوان و صندوق های پس انداز بازاریشان بسیار گرم بود. «تدابیر فوق العاده» ای که با آن همه سروصدا توسط مجلس اعلام شده بودند، در روز ۸ ژانویه به یک رأی عدم اعتماد مجلس به کابینه ختم شدند که در آن حتی اسمی از ژنرال شانگاریه برده نشده بود. حزب نظم ناچار شد نظر خودش را در این رأی به همین سان به نگارش در بیاورد تا آراء جمهوری خواهان را از دست ندهد چون گروه اخیر از بین همه ی اقدامات کابینه تنها با برکناری شانگاریه موافق بودند در حالی که حزب نظم در واقع نمی توانست به دیگر کارهای کابینه که فرموده ی خودش بود ایرادی بگیرد.

پیشنهاد عدم اعتماد ۱۸ ژانویه با ۴۱۵ رأی در مقابل ۲۸۶ رأی تصویب شد. بنابراین رأی مذکور در واقع با ائتلافی از لژیونریست ها و اورلئانیست های مسلم همراه با جمهوری خواهان خالص و مونتانی به دست آمده بود. این رأی بعدها روشن کرد که حزب نظم نه تنها کابینه و ارتش را از دست داده، بلکه در تعارض خویش با بنایپارت از اکثریت مجلس هم محروم شده، چرا که گروهی از نمایندگان به تبع روح سازش کاری تعصب آمیز خویش، از ترس مبارزه، به دلیل افسردگی و بی حوصلگی، یا به خاطر رعایت حال خویشاندوانی که با بودجه ی دولتی امرار معاش می کردند، به دلیل خواب و خیال هایی که در مورد پست های وزراتی خالی مانده داشتند (مثل اودیلون بارو)، خلاصه به انگیزه ی این جور خودخواهی های پیش پا افتاده ی بورژوازی تو سری خورده ی آماده برای فدا کردن منفعت عام طبقاتی خویش در ازاء هر نوع نفع خصوصی، صفوف وی را ترک گفته بودند. نمایندگان طرف دار بنایپارت علی الاصول فقط در مبارزه بر ضد انقلاب با حزب نظم یکی می شدند. رئیس

حزب کاتولیک، مونتالامبر، که کم کم وزنه ی نفوذ خویش را در کفه ی بناپارت می گذاشت، چون از میزان نیروی حزب مجلس مطمئن نبود. بالاخره، رؤسا و رهبران حزب، تییر و بریه، اورلئانیست و لژییتمیست، هم ناچار بودند آشکارا اعلام دارند که جمهوری خواه هستند، و اعتراف کنند که اگرچه در قلب خود طرف دار سلطنت اند، اما مغزشان جمهوری خواه است و جمهوری پارلمانی مورد نظرشان یگانه شکل تأمین سلطه ی بورژوازی است. آنان خود را ناگزیر می دیدند که در برابر چشم خود طبقه ی بورژوازی، طرح های احیای سلطنت را که بی وقفه پنهان از چشم مجلس دنبال می کردند به عنوان دسیسه ای خطرناک و بی حاصل محکوم و رسوا کنند.

رای اعتماد ۱۸ ژانویه ضربه ای بر هیئت دولت بود و نه بر رئیس جمهور. در حالی که مسئولیت برکنار کردن شانگاریه با هیئت دولت نبود بلکه با رئیس جمهور بود. آیا حزب نظم می بایست خود رئیس جمهور را در معرض اتهام قرار دهد؟ ولی به خاطر چه چیزی؟ به خاطر این که گاه گاه به سرش می زد که سلطنت را برگردند؟ ولی این گونه هوس ها چیز تازه ای مخصوصی رئیس جمهور نبود، خود حزب نظم هم از این آرزوها داشت. به خاطر حرکات توطئه آمیزش در دید و بازدیدهای نظامی و در قالب جمعیت ۱۰ دسامبر؟ ولی حزب نظمیون مدت ها بود که این گونه مسائل را هر بار به بهانه ی پرداختن به دستور روز صاف و ساده کنار گذاشته بودند. به خاطر برکناری قهرمان ۲۹ ژانویه و ۱۳ ژوئن، برکناری مردی که در ماه مه ۱۸۵۰ تهدید می کرد که اگر شورش های خیابانی درگیرد چهار سوی پاریس را به آتش خواهد کشید، متحدان شان درمونتانی و کاونیاک حتی این اجازه را هم به حزب نظم ندادند که برای دوباره برافراشتن «باروی جامعه» که به زمین خوابیده بود یک تظاهرات

همدردی رسمی راه بیندازند. از لحاظ قانون اساسی هم نمی توانستند به رئیس جمهور ایراد بگیرند که چرا ژنرالی را از کار برکنار کرده. سروصدای آنان فقط و فقط برای این بود که رئیس جمهور از این حق قانونی خود در معارضه با مجلس استفاده می کرد. مگر خود آنان از امتیازهای دائمی خودشان در مجلس به نحوی مغایر با قانون اساسی استفاده نکرده، و به ویژه، حق رأی عمومی را لغو نکرده بودند؟ نتیجه این که، این حضرات موظف بودند درست در چارچوب حدود مجلس حرکت کنند، یعنی تن به همان بیماری بسیاری ویژه ای بسپارند که از ۱۸۴۸ در سراسر قاره ی اروپا بیداد می کرد؛ منظور بیماری **سفاهت مجلس** است که هر کس دچارش شود اسیر عالم پنداری می گردد که هرگونه هوش، هرگونه خاطره و هر نوع درکی از جهان سرسخت واقعی را از وی سلب می کند؛ اینان بایستی هم به بیماری سفاهت مجلس دچار شوند چرا که در مبارزه ی خود بر ضد طبقات دیگر همه ی شرایط قدرت مجلس را با دست خویش نابود کرده بودند تا بتوانند پیروزی های مجلس خود را به سان پیروزی هایی واقعی جلوه گر سازند و خیال کنند که با ضربه زدن به وزراء رئیس جمهور در واقع ضربه را به خود رئیس جمهور می زنند. در حالی که با این کار نتیجه ی دیگری به دست نمی آورند جز آن که فرصتی به رئیس جمهور بدهند تا بار دیگر مجلس ملی را در چشم تمامی ملت خوار کند. ۲۰ ژانویه، روزنامه ی **مونیتور** اعلام کرد که استعفای کلیه ی اعضای کابینه پذیرفته شده است. بنیپارت، به بهانه ی این که هیچ حزب مجلس دیگر در مجلس اکثریت ندارد- و این را رأی عدم اعتماد ۱۸ ژانویه که حاصل ائتلاف مونتانی با سلطنت طلبان بود ثابت می کرد- و در انتظار این که اکثریت جدیدی در مجلس تشکیل شود، نوعی به اصطلاح کابینه ی گذار را، که مرکب از افراد به

کلی گمنام و بی اهمیت بود و هیچ یک از اعضای مجلس در آن شرکت نداشت، تشکیل داد که کابینه ای بود متشکل از فقط پادوها و میرزابنویس ها. حزب نظم حالا می توانست هر قدر که دلش می خواست با این بازیچه ها سرشاخ شود، قوه ی اجرائی دیگر حتی زحمت این که پایگاهی جدی در مجلس داشته باشد هم به خودش نمی داد. بناپارت بدین سان به نحوی هر چه آشکارتر همه ی قدرت اجرائی را در دست های خویش متمرکز می کرد و امکانات وی برای بهره برداری از این قوه از آن رو بیشتر می شد که وزیرانش جمعی سیاهی لشکر بیش نبودند.

حزب نظم در ائتلاف با مونتانی انتقام خود را بدین سان گرفت که مبلغ ۱/۸۰۰/۰۰۰ فرانک حقوق برای رئیس جمهور را که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر پادوهایش در کابینه را واداشته بود به مجلس پیشنهاد کنند رد کرد. این بار اکثریت با ۱۰۲ رأی، یعنی ۲۷ رأی کمتر از رأی گیری ۱۸ ژانویه به دست آمد. پیدا بود که حزب نظم به سرعت رو به انحلال می رود. در این میان، حزب نظم، برای آن که در مورد معنای ائتلاف اش با «مونتانی» کمترین تردیدی باقی نماند، حتی اعتنائی به پیشنهاد ۱۸۲ عضو مونتانی در باب عفو عمومی محکومان سیاسی نکرد. وزیر کشور، مردی به اسم وسه، هم، کاری بهتر از این نیافت که ناگهان بیاید و اعلام کند که آرامش موجود در کشور ظاهری است، ناآرامی زیرزمینی بزرگی در حال گسترش است، جمعیت هایی زیرزمینی در همه جا در حال سازمان یابی پنهانی اند، و روزنامه های دموکراتیک تازه ای سرگرم فراهم کردن مقدمات انتشار خود هستند، گزارش های رسیده از ولایات به هیچ وجه رضایت بخش نیستند، پناهندگان ژنو سرگرم ترتیب دادن توطئه ای هستند که، از لیون گرفته تا دیگر نقاط، تمامی

جنوب فرانسه را دربر می گیرد، کشور در آستانه ی بحرانی تجاری و صنعتی است، صنعتگران روبه نصف روز بیشتر کار نمی کنند، زندانیان بل- ایل^{۹۹} سر به شورش برداشته اند، و مانند این ها؛ همین وسه بی نام و نشان که ناگهان سروگله اش پیدا شد تا شیخ سرخ ناآرامی و انقلاب را دوباره زنده کند برای حزب نظم کافی بود تا این حزب پیشنهادی را که ممکن بود محبوبیت تازه ای برای مجلس ملی ایجاد کند و شرایطی فراهم سازد که بناپارت ناچار شود دوباره به آغوش مجلس پناه بیاورد بی گفت و گو رد کند. حزب نظم، به جای آن که اجازه دهد قوه ی اجرائی با استفاده از خطر ناآرامی های تازه وی را مرعوب کند می بایست، بر عکس، بر آتش نبرد طبقاتی اندکی می دمید تا قوه ی اجرائی را زیر نظارت خود قرار دهد. ولی این حزب برای بازی کردن با آتش خود را مرد میدان نمی دید.

با همه ی این ها، به اصطلاح کابینه ی گذار تا نیمه های آوریل اسماً بر سر کار ماند و بناپارت، با آوردن و بردن ترکیب های تازه ای از کابینه، مجلس ملی را خسته کرد و دست انداخت. گاه به نظر می رسید می خواهد کابینه ای جمهوری خواه با شرکت لامارتین و بیو تشکیل دهد، گاه کابینه ای بر پایه ی مجلس به ریاست اودیلون بارو، که روی دست همه مانده بود و هر جا به ساده لوحی نیاز پیدا می شد نام او بود که به زبان ها می آمد، گاه کابینه ای لژیونیمست با شرکت واتیمسنیل و بنوا دازی، گاه کابینه ای اورلئانیست به ریاست مالویل. بناپارت با حفظ روابط پر از تنش خود با گروه های متفاوت حزب نظم و با ترساندن همه ی آن ها از دورنمای بر سر کار آمدن کابینه ای جمهوری خواه، و برقرار شدن مجدد حق رأی عمومی که دیگر اجتناب ناپذیر

^{۹۹} - زندانی بود در سواحل غربی فرانسه که انقلابیون دستگیر شده در طی سه سال گذشته را در آن جا زندانی کرده بودند [تا].

می نمود، در بورژوازی این باور را ایجاد می کرد که کوشش های صادقانه ی او برای تشکیل کابینه ای با حمایت مجلس به انعطاف ناپذیری گروه های سلطنت طلب برخورد می کند و ناکام می ماند. آری، بورژوازی هم از آن رو با هیاهوی بسیار خواستار تشکیل یک «حکومت قوی» بود و کوچک ترین گذشتی از خود در این مسأله که فرانسه «بدون سامان اداری» به حال خود رها شود نشان نمی داد که یک بحران اقتصادی عمومی در آن روزها قریب الوقوع می نمود؛ و این امر در شهرهای بزرگ عده ی زیادی را به سوی سوسیالیست ها سوق می داد و در روستاها هم سبب شد که قیمت غلات به حد کمرشکنی برای کشاورزان پایین بیاید. تجارت روز به روز کندتر و بی رونق تر می شد، و تعداد بیکاران به نحو چشم گیری بالا می رفت. در خود پاریس، دست کم ۱۰/۰۰۰ کارگر به نان شب خود محتاج بودند. بسیاری از کارخانه ها در شهرهایی مانند روان، مولوز، لیون، روبه، تورکوئن، سنت اتین، البوف، و... تعطیل کرده بودند. در این شرایط بود که بناپارت به خود جرئت داد و کابینه ی ۱۹ ژانویه را، با اعضای چون روهر، فولد، باروش، و جمعی دیگر، به اضافه ی لئون فوشه^{۱۰۰}، که مجلس مؤسسان در آخرین روزهای خود به اتفاق آراء (مگر رأی پنج وزیر)، به خاطر انتشار تلگراف های جعلی اش، با رأی اعتماد خود رسوایش کرده بود، بر سر کار آورد. بدین سان، ظاهراً، مجلس در تاریخ ۱۸ ژانویه در قبال کابینه از آن رو به پیروزی دست یافته و سه ماه تمام بر ضد بناپارت مبارزه کرده بود که آقایان

^{۱۰۰} - در ۱۱ ماه مه ۱۸۴۹، مجلس مؤسسان وی را به خاطر انتشار یک تلگراف که در آن گفته شده بود نمایندگان که به ضد حکومت رأی داده اند «منتظرند تا سنگرها را بر پا کنند و ماجرای ژوئن را از سر گیرند»، توییح کرد [تا].

فولد و بارو، روز ۱۱ آوریل، بتوانند فوشه ی پاکدامن را به عنوان شریک سوم در اتحادیه ی وزارتی خود داخل کنند.

در نوامبر ۱۸۴۹، بناپارت به کابینه ای مستقل از مجلس رضایت داده بود، در ژانویه ی ۱۸۵۱ به کابینه ای خارج از مجلس رضایت داد. در ۱۱ آوریل، احساس کرد به حد کافی نیرومند هست که کابینه ای ضد مجلس، که آراء عدم اعتماد هر دو مجلس، مؤسسان و قانون گذار، جمهوری خواه و سلطنت طلب، با ظرافت تمام در آن جمع شده بود بر سر کار آورد. این آمد و رفت کابینه ها دماسنجی بود که با آن می توانست کاهش حرارت طبیعی [و رو به ضعف رفتن] خود را اندازه بگیرد. این حرارت، در پایان آوریل، چنان کاهش یافته بود که پرسینیی توانست به خودش اجازه دهد که طی دیداری با شانگاریه از وی بخواهد که به اردوی رئیس جمهور بپیوندد. وی به شانگاریه اطمینان داد که نفوذ مجلس از نظر بناپارت هیچ است، و بیانیه ای که قرار بود پس از کودتا منتشر شود هم اکنون آماده شده، کودتایی که از مدت ها پیش مورد نظر بوده ولی فقط تصادف محض باعث به تأخیر افتادن اش شده است. شانگاریه خبر این اعلام وفات را به رهبران حزب نظم رساند، ولی مگر کسی می توانست باور کند که نیش ساس ها هم کشنده باشد؟ مجلس، با همه ی از پا افتادگی، از هم پاشیدگی و فسادش نمی توانست به خود بقبولاند که نبرد با سرکرده ی خنده دار جمعیت ۱۰ دسامبر چیزی جز نبرد با ساس است. ول پاسخ بناپارت به حزب نظم همان پاسخ آگیلاس^{۱۱} به شاه آگیس بود که گفت: «به نظر تو من موری بیش نیستم، ولی روزی می رسد که شیر خواهم بود.»

^{۱۱} - آگیلاس دوم، پادشاه اسپارت، برادر کوچک تر آگیس، سردار مشهور بود. سخنی که مارکس به آگیلاس نسبت می دهد در واقع از آن او نیست بلکه سخنی است از تاخوس شاه مصری در پاسخ به آگیلاس شاه اسپارت [تا، فا].

۶

ائتلافی که حزب نظم ناگزیر شد، ضمن کوشش های بیهوده ی خویش برای حفظ تملک قدرت نظامی و دوباره به دست آوردن رهبری عالی قوه ی اجرائی، با مونتانی و جمهوری خواهان خالص انجام دهد دلیل تردید ناپذیری بر اثبات این موضوع بود که حزب مذکور **اکثریت مجلس** را از دست داده است. ورق خوردن ساده ی اوراق تقویم و حرکت عقربه ی ساعت کافی بود تا از هم پاشیدگی کامل این حزب در ۲۹ ماه اعلام شود. با ۲۹ مه آخرین سال مجلس ملی آغاز شد. از این لحظه به بعد، این مجلس باید تصمیم می گرفت یا قانون اساسی را بدون تغییر حفظ کند یا به نفع تجدیدنظر در قانون اساسی رأی دهد. ولی تجدید نظر در قانون اساسی فقط به معنای سلطه ی بورژوازی یا دموکراسی خرده بورژوا، دموکراسی یا هرج و مرج پرولتاریایی، جمهوری پارلمانی یا بناپارت، نبود بلکه موضوع اورلئانیست ها یا بوربن ها هم مطرح بود. از این رهگذر بود که سبب اختلاف که تعارض بر سر منافع تقسیم کننده ی حزب نظم به گروه های مخالف می بایست به نحوی مقدر در اطراف آن درگیرد به میانه ی مجلس افتاد^{۱۰۲}. حزب نظم آمیزه ای از عناصر اجتماعی

^{۱۰۲} - سبب اختلاف، سبب زیرینی بود که اریس در جشن عروسی پلئوس و تیتیس به وسط مجلسی که سه بانوی المپ: هرا، آتنه و ونوس در آن جا نشسته بودند انداخت. روی این سبب عبارت «به زیباترین بانو» حک شده بود. هر یک از سه بانو آن را از آن خود تصور کرد. اختلاف درگرفت. داوری در این باره را به پاریس پسر پادشاه تروا سپردند. او سبب را به

ناهمگون بود. مسأله‌ی تجدیدنظر در قانون اساسی سبب پدید آمدن حرارت سیاسی ویژه‌ای شد که این آمیزه را تجزیه کرد و به عناصر تشکیل دهنده اش برگرداند.

علاقه‌ی طرف داران بناپارت به تجدید نظر ساده بود. آن‌ها قبل از هر چیز می‌خواستند اصل ۴۵، که مانع انتخاب مجدد بناپارت می‌شد، حذف شود و قدرت وی برای مرحله‌ای دیگر تمدید گردد. نگره‌ی جمهوری خواهان هم به نظر می‌رسید که به همین سادگی است. آنان با هرگونه تجدیدنظری به طور مطلق مخالف بودند چون آن را توطئه‌ای بر ضد جمهوری تلقی می‌کردند. از آن‌جا که آنان بیش از یک چهارم آراء مجلس ملی را در اختیار داشتند، و بنا به مفاد قانون اساسی، تجدید نظر در قانون و تشکیل مجلس مؤسسانی برای همین منظور نیازمند سه چهارم آراء بود، کافی بود تعداد آراء خود را بشمرند تا از پیروزی خود در مجلس مطمئن باشند. بنابر این در مورد این پیروزی تردیدی نداشتند.

در برابر این نگره‌های روشن، حزب نظم، دستخوش تناقض‌های ناگشودنی بود. اگر با تجدید نظر مخالفت می‌کرد، وضع موجود را به خطر می‌انداخت، و برای بناپارت راه دیگری جز توسل به خشونت باقی نمی‌گذاشت، و، بدین سان، فرانسه، در ۲ ماه مه ۱۸۵۲، در لحظه‌ی تصمیم‌گیری، به هرج و مرجی انقلابی دچار می‌شد با رئیس‌جمهوری فاقد هرگونه اقتدار در رأس خویش، و مجلسی که از مدت‌ها پیش هیچ قدرتی نداشت، و مردمی که در فکر این بودند که چگونه قدرت را دوباره به دست بیاورند. ولی اگر به تجدیدنظر در قانون اساسی رأی می‌داد، کاملاً آگاه بود که این رأی بی‌فایده است چون بنا به

آفرودیت یا ونوس داد که در ربودن هلن به وی کمک کرده بود. سیب اریس مترادف مفهوم نزاع و اختلاف است. [متا].

مفاد قانون اساسی، ناگزیر با وتوی جمهوری خواهان روبه رو می شد. اگر هم، برخلاف قانون اساسی، اعلام می کرد که اکثریت ساده ی آراء نمایندگان برای تصمیم گیری درباره ی این موضوع کافی است، فقط یک راه برای جلوگیری از انقلاب برایش وجود داشت و آن هم این بود که از خواسته های قوه ی اجرائی، بی قید و شرط، اطاعت کند، راه حلی که بناپارت را در مقامی قرار می داد که همه چیز، از قانون اساسی گرفته تا تجدیدنظر و خود حزب نظم، به اراده ی وی بستگی داشته باشد. اگر به تجدیدنظری مختصر و جزئی که ضمن آن فقط قدرت رئیس جمهور برای دوره ای دیگر تمدید می شد، رضایت داده می شد راه برای سوء استفاده ی بعدی از قدرت و تبدیل کردن آن به قدرت امپراتوری هموار می گردید. و با تجدیدنظر کلی، که طی آن دوره ی حیات جمهوری کوتاه می شد، ناگزیر تعارضی مابین مدعیان خاندان های سلطنتی پیش می آمد، چون دو خانواده ی معارض، یعنی بوربن ها و اورلئان ها، نه تنها شرایط همانندی نداشتند بلکه هر کدام متقابلاً دیگری را نفی می کردند.

جمهوری پارلمانی فقط عرصه ی بی طرفی که دو فراكسیون بورژوازی فرانسه، لژیتمیست ها و اورلئانیست ها، طرف داران مالکیت بزرگ ارضی و هواداران صنعت، می توانستند در کنار هم، با حقوقی برابر، در آن همزیستی کنند نبود، بلکه شرط اجتناب ناپذیر سلطه ی **مشترک** آن دو، و تنها شکل دولتی ممکن بود که نفع طبقاتی **مشترک** آنان می توانست در قالب آن تأمین شود به نحوی که مدعیان گروه های متفاوت بورژوازی و دیگر طبقات جامعه همه را تابع خود سازد. به عنوان سلطنت طلب، این جماعت دوباره گرفتار تخاصم های خودشان می شدند، و می بایست برای تفوق مالکیت ارضی یا پول با هم مبارزه کنند، و دو مدعی پادشاهی از دو شاخه ی سلطنت طلبان چیزی نبودند جز

مظهر اعلاى همين تخاصم. علت مخالفت حزب نظم با برگشتن بوربن ها همين بود.

کرتون، نماینده ی اورلئانیست، هر چند وقت یک بار در سال های ۱۸۴۹، ۱۸۵۰، ۱۸۵۱ پیشنهادی را به مجلس تقدیم کرده بود که در آن تقاضا شده بود فرمان نفی بلد خانواده های سلطنتی لغو شود. مجلس هم هر بار در همان فواصل چهره ی مجلسی طرف دار سلطنت را از خود نشان داده بود که درهایی را که پادشاهان تبعیدی از آن می توانستند به فرانسه برگردند سرسختانه می بست. ریچارد سوم هانری ششم را از آن رو به قتل رساند که می گفت پادشاه بسیار مهربانی است چندان که مهربانی اش برای زمین زیادی است و بهتر است جایش در آسمان باشد^{۱۰۳}. این نمایندگان هم در واقع می گفتند فرانسه هنوز آن قدر خوب و سر به راه نشده است که دوباره چنان پادشاهانی داشته باشد. اینان، زیر فشار اوضاع و احوال، جمهوری خواه شده بودند و بارها به رأی مردم که پادشاهان خود را از فرانسه بیرون رانده بودند صحه گذاشتند.

تجدیدنظر در قانون اساسی- که اوضاع و احوال آن را ناگزیر می ساخت- علاوه بر موجودیت جمهوری، سلطه ی مشترک دو شاخه ی بورژوازی را به خطر می انداخت و، با تقویت احتمال برقراری مجدد سلطنت، رقابت میان منافعی را که بورژوازی هر بار به نوبت دفاع از آن ها را به عهده گرفته بود و، [در نتیجه]، با برتری یک شاخه بر شاخه ی دیگر، تشدید مبارزه را بر می انگیخت. سیاستمداران حزب نظم خیال می کردند با یکی کردن دو خاندان،

^{۱۰۳} - اشاره ی مارکس در این عبارات به وقایع تاریخی نیست به مضمونی از نمایشنامه های شکسپیر است که در آن ها گلوستر که بعدها به ریچارد سوم ملقب می شود، هانری ششم را به قتل می رساند و در توجیه اقدام خود می گوید «آسمان برایش جایی مناسب تر از زمین بود.» [تا].

و احزاب سلطنت طلب و خاندان های وابسته به هر کدام، می توانند جلوی مبارزه را بگیرند. اتحاد یا یکی شدن حقیقی پادشاهی قدیم و پادشاهی ژوئیه همان جمهوری پارلمانی بود که هر دو شاخه ی اورلئانیست سلطنت در آن یکی می شدند و انواع و اقسام بورژواها جای خود را به بورژوا به معنای اعم کلمه، به بورژوازی نوعی، می دادند. در حالی که در دورنمای فعلی، اورلئانیست می بایست لژیتمیست بشود، و لژیتمیست، اورلئانیست، سلطنت که مظهر تشخیص یابی تخاصم موجود بین آن ها بود، حالا می بایست مظهر اتحادشان باشد و کاری کند که مظهر منافع خاص شاخه های بورژوازی به منفعت طبقاتی مشترک آنان تبدیل شود. سلطنت می بایست چیزی را تحقق بخشد که در قالب نفی دو سلطنت گذشته، یعنی در قالب جمهوری، می توانست تحقق یابد و عملاً هم تحقق یافته بود. این همان اکسیر اعظمی بود که کیمیاگران دو حزب برای ساختن آن مغز خود را خسته می کردند. چنان که گویی اصولاً امکان پذیر بود که سلطنت لژیتمیستی بدل به سلطنت مورد قبول بورژوازی صنعتی شود، یا سلطنت مورد قبول بورژواها هرگز بتواند چنان ماهیتی پیدا کند که اشرافیت ارضی موروثی قبولش داشته باشد! چنان که گویی مالکیت ارضی و صنعت می توانستند زیر سایه ی یک تاج برادرانه زندگی کنند در حالی که تاج برای آن است که روی سر فقط یک تن، برادر بزرگ تر یا برادر کوچک تر، گذاشته شود! چنان که گویی صنعت علی القاعده می توانست با مالکیت ارضی آشتی کند بی آن که این مالکیت تصمیم گرفته باشد خودش صنعتی بشود. اگر هانری پنجم [مدعی سلطنت از خانواده ی لژیتمیست ها] فردا می مرد، [رقیب او] کنت دوپاری^{۱۰۴}، با مرگ او خود به خود به مقام پادشاهی لژیتمیست ها

^{۱۰۴} - نوه بلوئی فیلیپ [تا].

نمی رسید مگر این که از پادشاهی اورلئانیست ها دست بکشد. به رغم همه ی این مسائل، حکمای اتحاد، که هر قدر مسأله ی تجدیدنظر بیشتر مطرح می شد باد بیشتری در غبغب می انداختند، و در سایه ی روزنامه ی **مجمع ملی**^{۱۰۵} یک نهاد روزمره ی رسمی هم برای خودشان ایجاد کرده بودند، و هم اکنون (یعنی فوریه ی ۱۸۵۲) هم دوباره سرگرم فعالیت اند، حکم صادر می کردند که اگر مقاومت و رقابت اعضای دو خاندان سلطنتی نبود، موضوع اتحاد تا حالا حل شده بود. [به همین دلیل]، اقدام های مکرر برای آشتی دو خاندان با هانری پنجم- که از همان فردای مرگ لویی فیلیپ آغاز شده بود، منتها، مثل همه ی دسیسه چینی های خاندانی، معمولاً، در خفا، و در ایامی که مجلس تعطیل بود، یا، در فواصل تنفس جلسات، صورت می گرفت و بیشتر به نمایش مغالطه ای احساساتی با خرافه های کهن شبیه بود تا به پرداختن جدی به مسئله- از این به بعد به امری دولتی تبدیل شد و به جای آن که مثل گذشته فقط بین علاقه مندان و دوست داران بازی شود با مساعی حزب نظم به روی صحنه ی عمومی آمد. نامه ها و قاصدها بود که از پاریس به ونیز^{۱۰۶}، از ونیز به کلیرمونت، و از کلیرمونت به پاریس، رفت و آمد می کرد. از کنت دوشامبور بیانیه ای منتشر گردید که در آن نه از اعاده ی سلطنت خود او، بلکه از اعاده ی سلطنت «ملی»، «به کمک تمامی اعضای خانواده» سخن می رفت. سالواندی طرف دار خانواده ی اورلئان خود را به پای هانری پنجم افکند، و لژیتمیست هایی چون بریه، بنوا دازی و سن پریست، به کلیرمونت رفتند تا

^{۱۰۵} - روزنامه ای با گرایش های لژیتمیستی که در فاصله ی ۱۸۴۸ و ۱۸۵۷ در پاریس منتشر می شد [تا].

^{۱۰۶} - Conte de Chambord، یا «هانری پنجم» در سال های ۱۸۵۰ در ونیز می زیست [تا].

مگر اعضای خانواده ی اورلئان را قانع کنند، که البته بیهوده بود. طرف داران اتحاد [سرانجام ولی] خیلی دیر دریافتند که با دمیدن بر کوره ی مصالح خانوادگی، مصالح دو خانواده ی سلطنتی، نه چیزی از خصلت انحصارگرایانه ی منافع دو شاخه ی بورژوازی کاسته می شود و نه چیزی بر روح آشتی جویی آن ها افزوده. اگر هانری پنجم، «کنت دوپاری» را به عنوان جانشین خودش به رسمیت می شناخت- یعنی تنها موفقیتی که اتحاد دو شاخه در بهترین شکل خود می توانست بدان امیدوار باشد- تازه خانواده ی اورلئان به هیچ امتیازی نمی رسید چون همه می دانستند که با عقیم بودن هانری پنجم، [در صورت برقراری مجدد سلطنت] همین نتیجه خود به خود تضمین شده است، در حالی که [با قبول پادشاهی هانری پنجم]، خانواده ی اورلئان در واقع از همه ی ادعاهای خود که حاصل انقلاب ژوئیه بود می بایست دست بکشند. می بایست از دعاوی نخستین اش، از همه ی امتیازاتی که در طی مبارزه ای به تقریب یک صد ساله، از شاخه ی بزرگ تر بورژوازی ها به دست آورده بود، چشم پوشد و امتیاز تاریخی خود، یعنی امتیاز [وراثت] سلطنتی مدرن را، با امتیاز سلطنتی [موروئی و] مبتنی بر تبار و نسب خانوادگی معاوضه کند^{۱۰۷}. بنابر این، اتحاد در واقع چیزی نبود جز کناره گیری داوطلبانه ی اورلئان ها از سلطنت، تسلیم شدن در برابر لژیونیمیسست ها، بازگشت سرشار از پشیمانی از کلیسای پروتستانی به کلیسای کاتولیکی، بازگشتی که این خانواده را حتی بر تخت سلطنتی که از دست داده بود دوباره مستقر نمی کرد بلکه روی پله های تختی که بر روی آن به دنیا آمده بود می نشاند. کسانی چون گیزو، دوشاتل، و

^{۱۰۷} - در ترجمه ی فرانسوی مطلب کاملاً بر عکس و به شکل زیر برگردانده شده است: «دست بکشد و امتیاز تاریخی خود، امتیاز تبار خانوادگی اش را در مقابل این امتیاز نه چندان روشن معاوضه کند». ما از متن آلمانی و ترجمه ی انگلیسی پیروی کردیم- م.

دیگران، از وزرای اورلئانیست سابق، هم که یکی پس از دیگری به کلیرمونت راه افتادند تا از اتحاد دفاع کنند، در واقع فقط بیانگر دلزدگی ناشی از انقلاب ژوئیه بودند؛ اینان اعتماد خود را به سلطنت بورژوا، و پادشاهی بورژواها، از دست داده و نوعی ایمان خرافی به سلطنت مشروع موروئی، به عنوان آخرین باطل السحر هرج و مرج داشتند. اینان تصور می کردند می توانند میان اورلئان ها و بورین ها میانجی گری کنند، ولی در واقع چیزی جز مثنی اورلئانیست برگشته نبودند و شاهزاده ی ژوئوئیل هم به همین عنوان آنان را به حضور پذیرفت. و اما بخش زنده و مبارز اورلئانیست ها، کسانی چون تییر، باز و دیگران، آنان به آسانی خانواده ی لوئی فیلیپ را قانع کردند که اگر احیای سلطنت در هر صورت مستلزم اتحاد دو خاندان است، هرگونه اتحادی از این گونه به نوبه ی خود نیازمند آن است که خاندان اورلئان به میل خویش از سلطنت کناره بگیرد، و به سنت اجداد خویش به طور موقت جمهوری را به رسمیت بشناسد و منتظر بماند تا رویدادها صندلی ریاست جمهوری را به تخت شاهی تبدیل کنند. شایعه ی نامزد شدن شاهزاده ی ژوئوئیل [برای ریاست جمهوری] بر سر زبان ها افتاد، مردم از سر کنجکاو ی نفس ها را در سینه حبس کردند، و، چند ماه بعد، پس از آن که تجدید نظر در سپتامبر منتفی شد نامزدی همین شخص رسماً اعلام گردید.

بدین سان، اقدام برای اتحاد سلطنت طلبان دو خاندان اورلئانیست و لژیونیمست نه تنها به شکست انجامیده بود، بلکه حتی سبب شده بود که اتحاد آن ها در مجلس هم، به هم بخورد، قالب مشترک شان در جمهوری از هم بپاشد و حزب نظم دوباره برگردد به حالت عناصر جدا جدایی که از نخست بود. ولی به موازات بحرانی تر شدن مناسبات میان کلیرمونت و ونیز، و شکستن

توافق هایشان، به موازات دامنه یافتن سروصدهایی که در اطراف ژونویل برپا کرده بودند، مذاکراتی که میان فوشه، وزیر بناپارت، و لژیتمیست‌ها شروع شده بود، گرم‌تر و جدی‌تر می‌شد.

انحلال حزب نظم در حد تجزیه‌ی آن به عناصر سازنده‌اش متوقف نشد. هر یک از این دو گروه سازنده‌ی حزب نظم هم به نوبه‌ی خویش دست‌خوش تجزیه شدند. به نظر می‌رسید که همه‌ی سلیقه‌های سیاسی کهن، که در گذشته در درون هر یک از دو طایفه‌ی اورلئانیست و لژیتمیست، با هم برخورد داشته و مبارزه کرده بودند اکنون به مثابه جوشانده‌های خشک شده‌ای که به محض تماس با آب بدل به محلول می‌شوند، دوباره سروکله‌شان پیدا می‌شود و به حد کافی نیروی حیاتی پیدا کرده‌اند که بتوانند به نوبه‌ی خود گروه‌های ویژه و متخاصم مستقلی تشکیل دهند. لژیتمیست‌ها یادشان آمد که تولیدی‌ها و ساکنان عمارت مارسان^{۱۰۸}، ویل و پولینیاک، چه دعوایی با هم داشتند. اورلئانیست‌ها خاطرات دوره‌ی طلایی مسابقات میان گیزو، موله، بروگلی، تییر و اودیلون بارو را دوباره تجدید کردند^{۱۰۹}.

بخشی از حزب نظم که از تجدید نظر در قانون اساسی طرف‌داری می‌کرد اما بر سر چگونگی اجرای این اصل گرفتار پراکندگی بود، و متشکل بود از لژیتمیست‌ها به رهبری بری و فالو، از یک سو، و لاروش ژاکلن از سوی دیگر، و اورلئانیست‌های خسته از مبارزه‌ای به رهبری موله، بروگلی،

^{۱۰۸} - اشاره‌ای است به منازعات دوره‌ی ۱۸۱۵ و ۱۸۲۴ مابین لوئی هیجدهم که ساکن کاخ تولیدی بود، و کنت دارتوا، شارل دهم بعدی، که در عمارت مارسان سکونت داشت [تا].
^{۱۰۹} - سال‌های دهه‌ی ۱۸۳۰ دوره‌ی مبارزات گروهی آشفته بود، در حالی که حضور مداوم گیزو به عنوان نخست‌وزیر از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ بعدها زمینه‌ی لازم را برای تقسیم‌بندی سیاسی راست و چپ فراهم کرد. تییر و بارو نماینده‌ی جریان‌های متفاوت «چپ» در بین اورلئانیست‌ها بودند، در مقابل سیاستمداران دیگری که مارکس از آنان نام برده است [تا].

مونتالامبر و اودیلون بارو، با نمایندگانی از طرف داران بنیاد متحده شد تا پیشنهاد مبهم و آشفته‌ی زیر را ارائه دهد: «ما امضاء کنندگان زیر، برای برگرداندن کامل حاکمیت به ملت، پیشنهاد می‌کنیم در قانون اساسی تجدیدنظر شود.» ولی، در ضمن، همین گروه از زبان گزارش دهنده‌ی خویش، توکویل، اعلام داشتند که مجلس ملی حق الغاء جمهوری را ندارد و فقط مجلس تجدیدنظر در قانون اساسی از چنین حقی برخوردار است. از طرفی، تجدیدنظر در قانون اساسی جز از راه «قانونی» میسر نبود، یعنی تنها در صورتی می‌توانست عملی باشد که سه چهارم آراء لازم که قانون اساسی تعیین کرده بود برای این منظور تأمین شود. پس از شش روز بحث و گفت‌وگوی پرهیاهو، در ۱۸ ژوئیه، چنان که انتظار می‌رفت، پیشنهاد تجدید نظر با ۴۴۶ رأی موافق و ۲۷۸ رأی مخالف رد شد. اورلئانیست‌های مسلمی چون تییر، شانگاریه و مانند این‌ها، همراه با جمهوری خواهان و مونتانی رأی دادند.

بدین سان، اکثریت مجلس مخالفت خود را با قانون اساسی اعلام می‌کرد در حالی که خود قانون اساسی در این مورد به خصوص به نفع اقلیت بود و به تصمیم‌وی خصلتی اجبار آور می‌داد.^{۱۱۰} مگر حزب نظم، در تاریخ‌های ۳۱ مه ۱۸۵۰ و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ قانون اساسی را تابع اکثریت مجلس نکرده بود؟ آیا تمامی سیاست گذشته‌ی این حزب بر اساس تبعیت بندهای قانون اساسی از تصمیم‌های اکثریت مجلس بنا نشده بود؟ آیا خود این حزب نبود که نوعی اعتقاد مذهبی به نص قانون را از آن دموکرات‌ها می‌دانست، و مگر دموکرات‌ها را

^{۱۱۰} - منظور این است که از ۷۲۴ نماینده‌ی حاضر در مجلس ۴۴۶ نفر، یعنی اکثریت، به نفع تجدیدنظر، یعنی بر ضد قانون اساسی، رأی دادند، در حالی که این تعداد از لحاظ نص خود قانون اساسی، برای تجدیدنظر در قانون کافی نبود و رأی سه چهارم نمایندگان، یعنی ۵۴۳ نفر، برای این کار ضرورت داشت. یعنی، در این مورد به خصوص، رأی ۲۷۸ نفری که در اقلیت بودند اجبار آور بود- م.

برای این کار تنبیه نکرده بود؟ ولی، در این لحظه ی به خصوص، تجدیدنظر در قانون اساسی، معنای دیگری جز تثبیت قدرت ریاست جمهوری نداشت، هم چنان که تثبیت قانون اساسی فقط به معنای برکناری بناپارت بود. مجلس به نفع تثبیت قانون رأی داده بود، در حالی که نص قانون از مخالفت با مجلس حکایت داشت^{۱۱۱}. بنابر این، کار بناپارت، در پامال کردن قانون اساسی مطابق با روح مجلس بود، و در انحلال مجلس مطابق با روح قانون اساسی.

مجلس با رأی خود اعلام کرده بود قانون اساسی «در مجلس اکثریت ندارد» و سلطه ی خود وی هم سلطه ای است بی پشتوانه ی اکثریت آراء. مجلس، با تصمیم خود قانون اساسی را حذف کرده، قدرت رئیس جمهوری را امتداد بخشیده و در عین حال اعلام کرده بود تا زمانی که مجلس وجود دارد مرگ یکی و ادامه ی حیات دیگری ناممکن است. گورکنانی که می بایست جسدش را در خاک دفن کنند دم در خانه اش منتظر بودند. در همان لحظاتی که مجلس درباره ی تجدیدنظر بحث می کرد، بناپارت ژنرال باراگه دلیله را از مقام فرمان دهی لشکر اول نظامی برداشت. و ژنرال ماینیان، فاتح لیون، قهرمان ایام دسامبر، موجودی را که در زمان لوئی فیلیپ در ماجرای لشکرکشی به بولونی کم و بیش به خاطر وی آلوده و بدنام شده بود، به جای او به کار گماشت.

حزب نظم، با تصمیمی که در مورد تجدیدنظر در قانون اساسی گرفت، نشان داد که نه فرمان روایی از وی ساخته است نه فرمان بری، نه قادر به زیستن است نه توانای مردن، نه می تواند جمهوری را تحمل کند، نه عرضه ی این را دارد که سرنگونش سازد، نه حاضر است در پاسداری از قانون اساسی بکوشد،

^{۱۱۱} - در ترجمه ی انگلیسی این عبارت جا افتاده است. م.

نه خودش را از شر آن خلاص کند، نه می تواند با رئیس جمهوری همکاری کند، نه قادر است از وی بگسلد. پس حزب نظم، با این خصوصیات، راه حل همه ی این مسائل و تناقضات را از چه کسی انتظار داشت؟ از گذشت زمان، از چگونگی پیش آمدن رویدادها. حزب نظم، نخواست به خودش قدرتی برای تأثیرگذاری بر رویدادها بدهد، و رویدادها را ناگزیر ساخت که در مقابل وی با خشونت عمل کنند و از این طریق آن نیرویی را که حزب نظم در مبارزه ی خویش در برابر ملت همه ی عناوین قدرت را یکی پس از دیگری برای وی رها کرده بود، چندان که سرانجام خود او در مقابل آن کاملاً ناتوان و دست و پا بسته ظاهر شد، به مبارزه و عمل فرا بخوانند^{۱۱۲}. حزب نظم، در گرماگرم لحظات حساس و بحرانی با ترک صحنه و تعطیل فعالیت خود از ۱۰ اوت تا ۴ نوامبر، به رئیس قوه ی مجریه امکان داد نقشه ی مبارزه اش را بر ضد وی با خاطری آسوده بکشد، وسایل حمله اش را هر چه بیشتر تقویت کند، سلاح های لازم را برگزیند و مواضع خودش را مستحکم سازد.

نه تنها حزب نظم به عناصر سازنده اش تجزیه شده و این عناصر هم به نوبه ی خود به گروه هایی تقسیم شده بودند، بلکه حزب نظم داخل مجلس با حزب نظم در خارج آن شروع به مخالفت کرده بود. سخنگویان و قلم به دستان بورژوازی، کرسی خطابه و جرایدش، خلاصه، نظریه پردازان بورژوازی و خود بورژوا، وکلا و موکلان، نسبت به هم بیگانه شده بودند و دیگر زبان یکدیگر را نمی فهمیدند.

^{۱۱۲} - در ترجمه ی عبارات اخیر بیشتر از متن فرانسوی و استنباط خودمان از متن آلمانی پیروی کرده ایم. ترجمه ی انگلیسی این عبارات با ترجمه ی ما تفاوت دارد. دنباله ی عبارات مارکس نشان می دهد نیروی مورد بحث همان رئیس قوه ی مجریه، یعنی بناپارت است نه خود رویدادها چنان که در ترجمه ی انگلیسی وانمود شده است. م.

لژیتمیست های ولایات، با افق فکری محدود و شوق بیکران شان، رهبران شان در مجلس، بریه و فالو، را متهم می کردند که صف هواداران خود را رها کرده، به اردوی طرف داران بناپارت پیوسته و به هائری پنجم خیانت کرده اند. ذهن آنان، که صفای زنیق^{۱۱۳} داشت، نگران گناه بود نه متوجه ظرافت های دیپلماسی.

ولی آن چیزی که خارج از هر مقیاسی مرگبار و تعیین کننده شد، گسستن بورژوازی کاسب کار از سیاستمدارانی بود که نماینده ی وی بودند. سرزنش این بورژوازی به نمایندگان اش، برخلاف لژیتمیست هایی که رهبران خود را به زیر پا گذاشتن اصول متهم می کردند این بود که چرا این همه به اصولی که دیگر فایده ای ندارد وفادار مانده اند.

پیش از این نشان دادم که با ورود فولد به کابینه، بخش تجاری و کاسبکار بورژوازی که در دوران لوئی فیلیپ قسمت اعظم قدرت را در دست خود نگاه داشته بود، یعنی **اشرافیت مالی**، طرف دار بناپارت شده بود. فولد نه تنها نماینده ی منافع بناپارت در بورس بود، بلکه منافع بورس را هم درکنار بناپارت حفظ می کرد. نگره ی سیاسی اشرافیت مالی بهتر از هر جایی در بندی از مقاله ی **اکنونیست لندن**، که ارگان اروپایی آن است شرح داده شده است. این روزنامه، در شماره ی اول فوریه ۱۸۵۱ خود بر مبنای گزارشی از پاریس چنین می نویسد:

حالا از هر سو که بنگریم در می یابیم که فرانسه مقدم بر هر چیز به آرامش نیاز دارد. رئیس جمهور در پیام اش به مجلس بر همین موضوع تأکید کرده، و انعکاس آن از کرسی خطابه ی مجلس به گوش همه رسیده، و در جراید بازتابی

^{۱۱۳} - اشاره ای است به نشان گل زنیق در پرچم فرانسه در دوران سلطنت بوربن ها- م.

مورد قبول یافته، از منبر کلیسا هم همین ندا به گوش می رسد؛ حساسیت اوراق بهادار دولتی در برابر کم ترین چشم انداز برهم خوردن آرامش و ثبات، و بالا رفتن و تقویت آن ها در هر بار که قوه ی اجرایی [در کشمکش ها] پیروز می شود، همه، همین را ثابت می کنند.

و در شماره ی ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ اکونومیست، این بار از قول خودش، می گوید:

در همه ی مراکز بورس اروپا، رئیس جمهور فرانسه اکنون به عنوان پاسدار نظم شناخته می شود.^{۱۱۴}

بنابر این اشرافیت مالی به مبارزه ی حزب نظم در مجلس علیه قوه ی اجرایی طعن و لعن می فرستاد و آن را هم چون اختلالی در نظم تلقی می کرد، و هر پیروزی رئیس جمهوری بر نمایندگان را به عنوان پیروزی نظم و آرامش می ستود و گرامی می داشت. مقصود از اشرافیت مالی در این جا فقط کارفرمایان بزرگ و وام دهنده و سودآزمای اوراق بهادار دولتی، که معلوم است منافع آنان بی درنگ با منافع قدرت هم بسته و مطابق است، نیست. همه ی دنیای مالی مدرن، همه ی جهان بانک ها علاقه ی بسیار نزدیکی به حفظ اعتبار عمومی دارد. بخشی از سرمایه ی تجاری آنان ناگزیر در اوراق بهادار دولتی به سرعت قابل تبدیل شدن به نقد هستند سرمایه گذاری شده است. بخشی از سرمایه هایی که در نزد اینان به امانت گذاشته می شود و از این طریق بین بازرگانان و صاحبان صنایع توزیع می گردد، از بهره ی پول اجاره بگیران دولتی است. وقتی که در تمامی ادوار، ثبات دولت، از نظر کل بازار پول و

^{۱۱۴} - تأکید از خود مارکس است. [تا]

کاهنان آن، حکم تقدس اولیاء و انبیاء^{۱۱۰} را داشته چرا امروز که کمترین توفان نوحی قادر است همه ی دولت های قدیمی را با بدهی های قدیمی شان یک جا برورد با خود ببرد وضع بدین منوال نباشد؟

بنابر این، بورژوازی صنعتی، با تعصبی که نسبت به نظم داشت، از منازعات دائمی حزب نظم در مجلس و قوه ی اجرائی خشنود نبود. تیر، انگلا، سنت بوو و دیگران، پس از رأیی که در ۱۸ ژانویه به مناسبت برکناری شانگاریه دادند، از سوی موکلان خود، که دقیقاً وابسته به مناطق صنعتی بودند، علناً شماتت هایی شنید که ضمن آن ها ائتلاف شان با مونتانی با داغ ننگ خیانت به نظم و آرامش محکوم شده بود. اگر لاف و گزاف گویی های دلاورمآبانه ی تحریک آمیز و دسیسه های حقیرانه ای که مبارزه ی حزب نظم بر ضد رئیس جمهوری از خلال آن ها آشکار می شد، چنان که دیدیم، در حدی نبود که پاسخ بهتری به آن ها داده شود، باید گفت این حزب خرده بورژوا که از سوی دیگر از نمایندگان می خواست تا بدون هرگونه مقاومتی نیروی نظامی پارلمان خودش را بگیرند و به یک مدعی ماجراجو بسپزند حتی درخور آن دسیسه هایی که به نفع وی به هدر رفت هم نبود. این حزب ثابت می کرد که دفاع از منافع عمومی اش، منافع خاص طبقاتی اش، دفاع از قدرت سیاسی اش، فقط مزاحم اوست و نمی گذارد که با خیال راحت به مصالح خصوصی اش بپردازد.

مقامات و اعیان بورژوازی در شهرهای بزرگ ولایات، مراجع شهری، قضات دادگاه های تجاری، و مانند این ها، همه جا، به تقریب بدون استثناء، در گشت و گذارهای بناپارت از وی به نوکر منشانه ترین وجهی استقبال کردند،

^{۱۱۰} - در متن مارکس اصطلاح (= موسی و انبیاء) آمده است که معنای آن همان بالاترین تقدس هاست که ما کوشیدیم با تعبیر «تقدس اولیاء و انبیاء» که برای فارسی زبانان آشنا تر است بیان کنیم. م.

حتی در مواردی که، مثل دیژون، رئیس جمهوری بدون هیچ ملاحظه‌ای به مجلس ملی، و به ویژه، به حزب نظم حمله کرد.

بورژوازی تجاری، در مواقعی که وضع اقتصادی، مانند اوایل سال ۱۸۵۱، رونقی داشت، با هر مبارزه‌ای در مجلس که می‌توانست به کسب و کارش آسیبی برساند مخالفت می‌کرد. ولی، اگر وضع اقتصادی رضایت‌بخش نبود، چنان که از پایان ماه فوریه ی ۱۸۵۱ معمولاً چنین شد، همین بورژوازی از مبارزات در مجلس می‌نالید و آن‌ها را عامل رکود معاملات و رونق اقتصادی می‌شمرد و با فریادهای بلند تقاضا می‌کرد که به این منازعات خاتمه داده شود تا کسب و کار بتواند رونقی بگیرد. بحث‌های مجلس درباره‌ی تجدیدنظر در قانون اساسی درست با همین دوره‌ی بد اقتصادی مصادف شد. چون این‌جا بحث بر سر شکل خود دولت بود، بورژوازی احساس حقانیت بیشتری کرد تا از نمایندگان خود بخواهد که به این حالت موقت آزردهنده برای او خاتمه دهند، و در عین حال، **وضع موجود** را حفظ کنند. در این درخواست تناقضی وجود نداشت. خاتمه دادن به حالت موقت از نظر وی درست به معنای ادامه دادن به آن، موکول کردن لحظه‌ی تصمیم‌گیری وی به آینده‌ای نامعلوم بود. **وضع موجود** فقط به دو طریق می‌توانست حفظ شود: یا با تجدید قدرت بناپارت، یا با گرفتن قدرت از وی بنا به نص قانون اساسی و برگزیدن کاونیاک. بخشی از بورژوازی آرزومند راه حل دوم بود و توصیه‌ای بهتر از این نمی‌توانست به نمایندگان خود بکند جز آن که از آنان بخواهد در این باره سکوت کنند و کاری به این مسأله حاد نداشته باشند. تصور این بخش از بورژوازی این بود که اگر نمایندگان سکوت می‌کردند بناپارت وارد عمل نمی‌شد. گویی آرزوی این بخش داشتن مجلسی کبک وار بود که سرش را زیر برف کند تا دیده نشود.

بخش دیگر بورژوازی مایل بود بناپارت در کرسی ریاست جمهوری اش، که هم اکنون بر آن نشسته بود، باقی بماند تا هیچ چیز در روال امور تغییر نکند. این بخش از این که مجلس آشکارا قانون اساسی را زیر پا نمی گذارد و بی معطلی به میل خویش کنار نمی رود خشمگین بود.

شوراهای عمومی ایالات، این نمایندگان ایالتی بورژوازی بزرگ، که جلساتشان از ۲۵ اوت، در ایام تعطیلات مجلس ملی، تشکیل شده بود، به تقریب به اتفاق آراء به نفع تجدیدنظر، یعنی بر ضد مجلس و به نفع بناپارت، رأی دادند.

ولی ابراز خشم بورژوازی در برابر نمایندگان ادبی اش، یعنی در قبال جراید وابسته به خودش، از واکنش وی در برابر **نمایندگان مجلس** اش آشکارتر و متمایزتر بود. روزنامه نگاران بورژوا برای هر حمله ای که بر ضد تمایلات غاصبانه ی بناپارت، یا برای هر اقدامی که به خاطر دفاع از حقوق سیاسی خود بورژوازی در برابر قوه ی اجرائی، انجام داده بودند توسط هیأت های منصفه ی بورژوا به پرداخت چنان جریمه های کمرشکن و تحمل چنان حبس های سنگین و ناشنیده ای محکوم شدند که موجب حیرت عمومی نه تنها در فرانسه بلکه در سراسر اروپا شد.

در حالی که حزب نظم در مجلس، چنان که در بالا نشان دادم، با فریادهایش به نفع سکون و آرامش خود را به بی عملی محکوم کرده بود، در حالی که در مبارزه اش بر ضد دیگر طبقات جامعه، با ویران کردن تمامی شرایط لازم برای نظام حکومتی اش، یعنی نظام مجلس، به دست خویش اعلام داشته بود که سلطه ی سیاسی بورژوازی با امنیت و حیات خود بورژوازی ناسازگار است، **توده ی خارج از مجلس بورژوازی**، برعکس، با رفتار نوکرمنشانه اش در

برابر رئیس جمهور، با ناسز آگویی هایش به مجلس، با خشونت رفتارش در قبال جراید وابسته به خویش، بنایارت را تحریک کرد تا سخنگویان و قلم به دستان، سیاستمداران و ادبا، کرسی خطابه و سنگر مطبوعات بورژوازی را بی رحمانه بکوبد و ریشه کن کند تا این طبقه بتواند با خیال راحت در کنف حمایت حکومتی نیرومند و مطلق گرا، به امور شخصی اش بپردازد. بخش خارج از مجلس حتی به وضوح اعلام داشت که در عین حال چه تمایل سوزانی به خلاص شدن از فرمان روایی سیاسی، و آسوده شدن از نگرانی ها و خطرهای ملازم با قدرت دارد.

این همان بورژوازی است که از مبارزه ی فقط پارلمانی و ادبی به نفع سلطه ی طبقه ی خویش خشمگین شده و به رهبران این مبارزه خیانت کرده بود و اکنون که کار از کار گذشته به خود جرئت می دهد پرتاریا را به باد سرزنش بگیرد که چرا برای اقدام به مبارزه ای خونین، مبارزه ای تا آخرین نفس برای خاطر وی، قیام نکرده است. این بورژوازی، که در هر لحظه نفع مشترک طبقاتی خودش، نفع سیاسی اش، را فدای کوتاه نظرانه ترین، و ناپاک ترین مصالح شخصی خویش کرده، و از نمایندگان اش نیز خواستار همین گونه فداکاری ها بوده، حالا زبان باز کرده و پرتاریا را سرزنش می کند که چرا منافع سیاسی آرمانی خود را فدای مصالح مادی اش کرده است. رفتار وی رفتار روح جمیل ناشناخته مانده ای است که پرتاریای گمراه شده به وسیله ی سوسیالیست ها در لحظه ی قاطع تاریخی تنهایش گذاشته اند. این طرز رفتار حتی بازتابی عمومی در دنیای بورژوا دارد. منظور من در این جا البته سیاستمداران گمنام آلمانی یا لات و لوت هایی از این قماش نیست. منظورم به عنوان مثال همین **اکونومیست** مورد بحث خودمان است که در شماره ی ۲۹

نوامبر ۱۸۵۱ خودش، یعنی فقط چهار روز پیش از کودتا، هنوز از بناپارت با عنوان «پاسدار نظم» یاد می‌کرد و امثال تییر و بریه را آنارشویست می‌نامید، و همین که بناپارت همین آنارشویست‌ها را به آرامش محکوم کرد، در ۲۷ دسامبر ۱۸۵۱ از خیانتی می‌نالید که

...دائم از توده‌های بی‌سواد، نافر هیخته، و ابله پرولتاریا در

برابر کاردانی، دانایی، انضباط، استعدادهای فکری و خصال

اخلاقی قشرهای متوسط و بالای جامعه سر می‌زند.

در حالی که می‌دانیم این توده‌ی ابله بی‌سواد و نافر هیخته جز خود بورژوازی کس دیگری نبود.

درست است که فرانسه، در سال ۱۸۵۱، بحرانی تجاری را از سر گذراند. در پایان فوریه‌ی همین سال همه دیدند که حجم صادرات نسبت به سال گذشته کاهش یافته است. در ماه مارس، بازرگانی کمتر شد و کارخانه‌ها دست از کار کشیدند. در آوریل، وضع مناطق صنعتی به همان کساد و نومیدکنندگی روزهای پس از ایام فوریه بود. در ماه مه هنوز از رونق اقتصادی خبری نبود. در ۲۸ ژوئن دارایی بانک فرانسه از افزایش وحشتناک سپرده‌ها و کاهش به همان نسبت عظیم حواله‌های پیش‌خرید، یعنی توقف تولید، خبر می‌داد. تنها از اواسط اکتبر بود که نوعی بهبود تدریجی در معاملات مشاهده شد. بورژوازی فرانسه این رکود بازرگانی را با دلایلی اساساً سیاسی، از نوع مبارزه‌ی میان مجلس و قوه‌ی اجرائی، بی‌ثباتی شکل حکومت که خصلت فقط موقت داشت، با چشم انداز ترسناک مه ۱۸۵۲، برای خودش توجیه می‌کرد. من منکر نیستم که همه‌ی این اوضاع و احوال باعث کساد خاصی در برخی از شاخه‌های صنعت در پاریس و ولایات شد. ولی، این‌گونه تأثیرگذاری وضع سیاسی بر

اوضاع اقتصادی و بازرگانی در هر حال پدیده ای محلی و کم اهمیت بود. آیا دلیل دیگری هم برای اثبات این نظر جز اشاره به این که بهبود وضع تجارت درست در اواسط اکتبر، یعنی در زمانی پیش آمد که اوضاع سیاسی بدتر می شد، و افق سیاسی تیره تر می گردید و چنان بود که همه هر لحظه در انتظار برقی از جانب الیزه بودند لازم است؟ بورژوازی فرانسوی که «کاردانی، دانایی، روشن بینی و خصال فکری اش» از نوک بینی اش فراتر نمی رود هم در تمام مدتی که نمایندگانش در لندن برقرار بود داشت بو می کشید که ببیند علت حقیقی بدبختی بازرگانی اش از کجاست؟ در حالی که در فرانسه کارخانه ها تعطیل بودند، در انگلیس ورشکستگی های تجاری یکی پس از دیگری اتفاق می افتاد. در حالی که در فرانسه وحشت صنعتی در ماه های آوریل و مه به اوج خود رسیده و همه ی جامعه را فرا گرفته بود، در انگلیس، در ماه های آوریل و مه وحشت بازرگانی همه ی جامعه را فرا می گرفت. صنعت پشم انگلیس مثل صنعت پشم فرانسه دچار بحران بود، ایضاً صنعت ابریشم انگلیس درست مثل صنعت ابریشم فرانسه. درست است که کارخانه های پنبه ی انگلیس به کار ادامه می دادند ولی با سودی کمتر از سال های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰. تنها تفاوت در بحران دو کشور، این بود که بحران در فرانسه صنعتی بود، و انگلیس بازرگانی، و در حالی که در فرانسه کارخانه ها دست از کار می کشیدند، در انگلیس توسعه می یافتند گیرم در شرایطی که نسبت به سال های پیشین، نامساعد بود؛ و در فرانسه، صادرات، و در انگلیس واردات بود که بیش از همه صدمه دید. دلیل مشترک هر دو بحران که البته از حدود افق سیاسی فرانسه فراتر می رفت جلوی چشم همه عریان بود. سال های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ سال های رونق و رفاه مادی فراوان و اضافه تولید بودند، که فقط

در سال ۱۸۵۱ بر همگان معلوم گردید. این اضافه تولید در آغاز سال، با چشم انداز نمایشگاه صنعتی به نحو بارزی بدتر هم شد. به همه ی این ها، شرایط خاص زیرین را هم باید افزود: نخست محصول بد پنبه در سال های ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱، در عین اطمینان به محصول خیلی بهتری که همه انتظارش را داشتند؛ ابتدا افزایش، سپس کاهش ناگهانی، خلاصه، نوسان های قیمت پنبه. برداشت محصول ابریشم، دست کم در فرانسه، به پایین تر از متوسط سقوط کرده بود. صنایع پشم از ۱۸۴۸ چنان گسترشی یافته بود که تولید پشم کفاف آن ها را نمی داد و در نتیجه قیمت پشم ناشور در قیاس با نرخ های صنایع پشم بافی به نحو نامتناسبی بالا رفت. پس، تا این جا، در تولید موادخام و اولیه ی سه صنعتی که مورد توجه بازار جهانی بود سه دلیل برای رکود تجاری می بینیم. صرف نظر از این اوضاع و احوال استثنائی، بحران آشکار ۱۸۵۱ چیزی نبود جز توفقی که بر اثر اضافه تولید و سفته بازی های بیش از حد لزوم هر بار در سیکل صنعتی پیش می آید، تا این دو عامل تمامی نیروهای خود را جمع کنند و از آخرین بخش سیکل با حالتی تب آلود بگذرند و سرانجام دوباره به نقطه ی عزیمت خود، که همان بحران عمومی بازرگانی باشد، برگردند. در فواصلی این چنین در تاریخ بازرگانی، معمولاً در انگلیس ورشکستگی های بازرگانی اتفاق می افتاد، در حالی که در فرانسه، خود صنعت می خوابد، و علت این خوابیدن هم تا حدی فشار رقابت انگلیس است که صنعت فرانسه قادر به تحمل آن نیست و ناگزیر از عقب نشینی در تمام بازارها می شود، یا ناشی از این است که خود این صنعت به عنوان صنعتی تجملی از توقف معاملات به نحو خاصی آسیب می بیند. از این جا است که فرانسه، خارج از بحران های عمومی، بحران های تجاری ملی خودش را هم دارد که با

همه ی خصوصیت اش بسیار تحت تأثیر وضع عمومی بازار جهانی قرار دارند و شرایط این بازار برای آن ها تعیین کننده تر است تا تأثیرهای محلی برخاسته از خود فرانسه. بد نیست یادآوری کنیم که در مقابل ذهن سرشار از پیش داوری بورژوازی فرانسوی قوه ی تشخیص درست بورژوازی انگلیسی قرار دارد. یکی از بزرگ ترین شرکت های لیورپول در گزارش عملکرد سالانه ی ۱۸۵۱ خود چنین می نویسد:

پیش بینی های کمتر سالی به اندازه ی سالی که گذشت گول زنده بوده. به جای رونق بزرگی که همگان انتظارش را داشتند، این سال، مایوس کننده ترین سالی بود که از بیست و پنج سال پیش تا کنون دیده شده بود. البته، این قضاوت فقط در مورد طبقات بازاری و بازرگانی درست است نه در مورد طبقات صنعتگر. و این همه در حالی است که در آغاز سال همه به درستی استنتاج های مخالفی می کردند. ذخایر کالاها کاهش یافته بود، سرمایه فراوان بود، قیمت ارزاق عمومی بالا نبود و همه اطمینان داشتند که سال بسیار پرمحصولی خواهیم داشت. در سراسر قاره پیوسته صلح برقرار بود و در داخل کشور هم آشفتگی های سیاسی و مالی دیده نمی شد. در واقع، بال های بازرگانی هرگز تا این حد برای پرواز آزاد نبودند... حالا این نتیجه ی نامساعد را به چه چیز باید نسبت داد؟ به نظر ما به **افراط در بازرگانی**، چه در واردات و چه در صادرات. اگر بازرگانان ما خودشان حد و مرزی بر فعالیت هایشان نگذارند،

هیچ چیز، جز وحشتی عمومی هر سه سال یک بار، نخواهد

توانست ما را در مسیری عادی نگاه دارد.^{۱۱۶}

حالا بورژوازی فرانسوی را در نظر بگیریم: در گرما گرم این وحشت عمومی تجاری، مغز وی، که همان قدر علیل است که بازرگانی اش، آیا می توانست با آن همه شایعاتی که بر سر زبان ها بود آرام بگیرد و گیج و آشفته نگردد، شایعاتی در باره ی کودتا و برقراری مجدد حق رأی عمومی، مبارزه ی میان مجلس و قوه ی اجرائی، خصومت های شخصی و خانوادگی اورلئانیست و لژیونیمست ها، توطئه های کمونیستی جنوب فرانسه، به اصطلاح قیام های دهقانی در ایالت های نیور و شیر، تبلیغات نامزدهای متفاوت ریاست جمهور، شعارهای شیادانه ی روزنامه ها، تهدیدهای جمهوری خواهان برای دفاع از قانون اساسی و حق رأی عمومی با اسلحه، انجیل های قهرمانان در تبعید مهاجر به خارج از کشور و پیش گویی های پیامبرانه ی آنان در باب پایان جهان در ۲ مه ۱۸۵۲؟ اگر این معجون باورنکردنی و پُر هیاهو از اتحاد، تجدیدنظر، تمدید، قانون اساسی، توطئه، ائتلاف، مهاجرت، غصب قدرت و انقلاب را در نظر بگیریم خواهیم فهمید این بورژوا چگونه ناگهان از خود بی خود شده و سرشار از خشم بر سر جمهوری پارلمانی اش فریاد کشیده باشد که «پایان وحشتناک بهتر از وحشت بی پایان است»^{۱۱۷}.

بناپارت این ندا را دریافت. قوه ی درک وی با هجوم روزافزون طلبکاران اش که می دیدند با هر غروب آفتاب و نزدیک تر شدن روز موعود،

^{۱۱۶} - اکونومیست، ۱۰ ژانویه ی ۱۸۵۲ [تا].

^{۱۱۷} - در هیچ یک از متون آلمانی، انگلیسی و فرانسوی، برای این جمله که به صورت نقل قول مؤکد در متن آلمانی آمده است توضیحی داده نشده است که منشاء آن چیست؟ به احتمال زیاد باید نقل قولی باشد از جراید آن روز فرانسه- م.

یعنی ۲ مه ۱۸۵۲^{۱۱۸}، گرات آسمانی در جهت نکول شدن بروات زمینی آنان حرکت می کنند تیزتر و چالتر می شد. این طلبکاران دیگر یک پا اخترشناس حقیقی شده بودند. مجلس ملی در مورد تمدید قانونی دوره ی ریاست جمهوری بناپارت هیچ امیدی برای او باقی نگذاشته و نامزد شدن شاهزاده ی ژوئویل به وی اجازه نمی داد که از این بیشتر درنگ کند.

اگر هرگز رویدادی وجود داشته که مدت ها پیش از رخ دادن سایه ی خودش را جلوتر نمایانده باشد، این رویداد بی گمان همان کودتای بناپارت است. وی از همان ۲۹ ژانویه، که هنوز یک ماه از انتخاب اش نگذشته بود، پیشنهاد این کودتا را به شانگاریه کرده بود. نخست وزیر خود او، اودیلون بارو به طور ضمنی در تابستان ۱۸۴۹، و تییر، در زمستان ۱۸۵۰، به طور آشکار، سیاست های کودتاگرانه را افشا کرده بودند. در مه ۱۸۵۱، پرسینیی دوباره کوشیده بود تا موافقت شانگاریه را برای کودتا بگیرد. پیام مجلس^{۱۱۹} این گفت و گوی دو نفره را منتشر کرده بود. در هر بار که توفانی در مجلس در می گرفت روزنامه های طرف دار بناپارت تهدید به کودتا را عنوان می کردند، و هر قدر زمان بحران نزدیک تر می شد صدای آن ها هم بالاتر می گرفت. بساط عیش و نوشی که بناپارت هر شب با ارنل و اوپاش^{۱۲۰} مرد و زن، راه می انداخت، با نزدیک شدن نیمه شب و گرم شدن سرها از باده نوشی های فراوان، که زبان ها باز می شد و پندارها به کار می افتاد، بارها دیده می شد که حضار خود را آماده ی کودتا برای بامداد روز بعد اعلام می کردند. شمشیرها از غلات کشیده می شد، و جام های باده بود که به هم می خورد؛ نمایندگان از

^{۱۱۸} - پایان دوره ی ریاست جمهوری بناپارت- م.

^{۱۱۹} - روزنامه ای که در پاریس از فوریه یا دسامبر ۱۸۵۱ منتشر شد

^{۱۲۰} - به انگلیسی در متن آلمانی- م.

پنجره ها در می رفتند و ردای امپراتوری بر دوش های بناپارت می خزید. تنها سپیده دم بود که چون فرا می رسید همه چیز را آرام می کرد، و پاریس خواب آلوده و حیرت زده از زبان راهبگان کم خویشتن دار و درباریان نارازدار با خبر می شد که چه خطری یک بار دیگر از کنار گوشش گذشته است. در طی ماه های سپتامبر و اکتبر، بر شایعه های کودتا افزوده شد. سایه، به مثابه ی فیلم عکاسی که در آب بیندازی، اندک اندک رنگ می گرفت و واضح تر می شد. کافی است شماره های سپتامبر و اکتبر روزنامه های معتبر اروپا را ورق بزنیم تا خبرهایی نظیر خبر زیر عیناً در آن ها بیابیم:

پاریس پُر از شایعه های کودتا است. گفته می شود که پایتخت شامگاه پر از سرباز خواهد شد و بامداد فرمان های انحلال مجلس از راه خواهد رسید، که حکومت نظامی را در استان سین اعلام می کند؛ حق رأی عمومی دوباره برقرار خواهد شد و مردم به پای صندوق ها فرا خوانده می شوند. گویا بناپارت به دنبال وزارایی می گردد که این فرمان های غیرقانونی را اجرا کنند.

خبرنگارانی که گزارش این اخبار را می دهند معمولاً در پایان گزارش خود «به بعد موکول شد» را فراموش نمی کنند. فکر کودتا همیشه در سر بناپارت بوده. او با همین فکر ثابت وارد فرانسه شده بود. سلطه ی این فکر بر وی به حدی بود که او قادر به نگاه داشتن آن در پیش خود نبود و دائم آن را با دیگران در میان می گذاشت. ولی چون بسیار ضعیف بود به همان راحتی هم همیشه از این فکر صرف نظر می کرد. سایه ی کودتا به چنان شیخ آشنایی در چشم پارسییان تبدیل شده بود که چون سرانجام حی و حاضر فرا رسید آنان دیگر

نمی خواستند بدان باور کنند. بنابر این عامل موفقیت کودتا نه رازداری رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بود، نه غافل گیرانه بودن ضرب شست بر ضد مجلس. کودتا اگر موفق شد، به رغم دهن لقی اولی و خبردار بودن دومی، به این دلیل بود که نتیجه ی ضروری و اجتناب ناپذیر تحولات قبلی جز این نمی توانست باشد.

۱۰ اکتبر، بناپارت به وزیران خود اعلام کرد که می خواهد حق رأی عمومی را دوباره برقرار کند. روز ۱۶ اکتبر وزراء استعفاء دادند. در ۲۶ اکتبر مردم پاریس مطلع شدند که کابینه ای به ریاست تورینی تشکیل شده است. در ضمن، رئیس شهربانی، کارلیه، جای خود را به موپا داد، و فرمانده لشکر اول نظامی، ژنرال ماینیان، مطمئن ترین هنگ های نظامی را در پاریس مستقر کرد. ۴ نوامبر مجلس ملی تشکیل جلسات خود را از سرگرفت. تنها کاری که برای این مجلس باقی مانده بود که، درس دوره ی گذشته ی خود را، در یک نشست کوتاه و زودگذر، مرور کند و به همه نشان دهد که فقط پس از مرگ وی به خاک اش سپرده اند.

اولین سنگری که مجلس در مبارزه اش با قوه ی مجریه از دست داده بود کابینه بود. و برای آن که با شکوه هر چه تمام تر به این شکست اعتراف کند، کابینه تورینی را، که فقط ظاهر کابینه را داشت، جدی گرفت. کمیسیون دائمی از آقای ژیرو، که به اسم کابینه ی جدید خود را معرفی می کرد، با شلیک خنده استقبال کرده بود. این کابینه ای بود که می خواست دست به اقدامات مهمی چون برقراری مجدد حق رأی عمومی بزند! ولی البته قرار بر همین بود که در مجلس کاری انجام نگیرد، بلکه همه ی کارها بر ضد مجلس انجام گیرد.

مجلس، به محض بازگشایی، پیامی از بناپارت دریافت داشت که در آن برقراری مجدد حق رأی عمومی و لغو قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ درخواست شده بود. وزراء بناپارت همان روز طرح فرمانی را در همین جهت به مجلس پیشنهاد کردند. مجلس بی درنگ طرح فوریت پیشنهادی کابینه را رد کرد، و خود قانون هم در روز ۱۳ نوامبر با ۳۵۵ رأی در مقابل ۳۴۸ رأی رد شد. این کار مجلس به معنای پاره کردن حکم نمایندگی خود او بود؛ مجلس با این کار، یک بار دیگر ثابت کرد که از مقام نماینده ی آزادانه برگزیده ی مردم فرو افتاده و به مجلسی غاصب در خدمت یک طبقه تبدیل شده است؛ مجلس یک بار دیگر اذعان می کرد که با دست خود ماهیچه هایی را که سر مجلس را به گردن ملت وصل می کرد قطع کرده است.

قوه ی اجرائی، با پیشنهاد برقراری مجدد حق رأی عمومی، از دست مجلس به مردم شکایت می برد، در حالی که قوه ی قانون گذار، با «پیشنهاد مباشران»، از دست مردم به ارتش متوسل می شد. هدف از پیشنهاد مباشران برقراری مجدد حق مجلس به احضار قوای نظامی و تشکیل یک نیروی نظامی برای مجلس بود. قوه ی قانون گذاری اگرچه با این کار ارتش را در مقام داوری میان خودش و مردم، میان خود و بناپارت، قرار می داد، اگرچه اذعان می کرد که ارتش یک نیروی سیاسی قاطع است، اما، اقدام وی، از سوی دیگر، تصدیق این معنا بود که خود او از مدت ها پیش از وسوسه ی فرمان دادن به ارتش دست کشیده است. مجلس با قبول این که بنشیند و در باب حق احضار نیروهای نظامی بحث کند، به جای آن که بی درنگ از این حق در عمل استفاده کند و قوای نظامی لازم را فرا بخواند، [در حقیقت] بی اعتمادی درونی خویش به نیروی خودش را بر همگان آشکار می کرد. با رد کردن پیشنهاد مباشران،

ناتوانی مجلس بر همگان ثابت شد. این پیشنهاد با اکثریت ۱۰۸ رأی رد شد، و چیزی که کفه ی آراء مخالف را سنگین تر کرد رأی نمایندگان مونتانی بود. وضع «مونتانی» در این جا وضع خر بوریدان^{۱۲۱} بود، البته نه خری که میان دو دسته علف گیر کرده باشد و نداند کدام آن ها لذیذتر است، بلکه حالت خری که میان دو چماق مانده و می خواهد بداند کدام یک از آن دو دردناک تر است. در یک سو ترس از شانگاریه، در سوی دیگر ترس از بناپارت. انصافاً که در چنین وضعی هیچ جای قهرمان گری نبود.

در ۱۸ نوامبر در طرح قانونی پیشنهادی حزب نظم درباره ی انتخابات شهرداری ها تغییری پیشنهاد شد که به موجب آن یک سال اقامت در محل، به جای سه سال، برای رأی دهندگان کافی بود. این تغییر با اکثریت فقط یک رأی رد شد، و آن یک رأی هم باید بی درنگ اذعان داشت که نتیجه ی یک سوءتفاهم بود. حزب نظم، با تقسیم شدن به دو شاخه ی متخاصم تشکیل دهنده اش، مدت ها بود که دیگر اکثریت مجلس را به دست نداشت. حالا با این رأی گیری معلوم شد که اصلاً در مجلس اکثریت ندارد. مجلس ملی دیگر قادر به تصمیم گیری نبود. دیگر هیچ نیروی وصل کننده ای وجود نداشت که عناصر سازنده اش را در یک جا جمع کند. آخرین دم حیاتی این حزب فرو داده شده، و حزب دیگر مرده بود.

^{۱۲۱} - ژان بوریدان، از فلاسفه ی قرون وسطا، متولد بتون (Bèthune)، در اواخر قرن سیزدهم، رئیس فرهنگستان پاریس و مؤلف رساله ای درباره ی ارسطو که البته اشتهار او بیش از آن که مدیون رساله اش باشد مدیون مغلطه ای است که به اسم او معروف شده: خری میان دو دسته علف گیر کرده و نمی داند کدام یک از آن ها لذیذتر است. این خر، اگر اراده ی مختار نداشته باشد، آن قدر سر این موضوع می ماند و هیچ یک از دو دسته علف را نمی خورد که عاقبت از گرسنگی می میرد. منظور از این اصطلاح، اشاره به کسی است که میان دو طرف گیر کرده و نمی داند کدام سو را باید انتخاب کند- م.

سرانجام، به توده ی بورژوا در خارج از مجلس می رسیم که به نوبه ی خود، چند روز پیش از فاجعه، باید وارد صحنه می شد تا بار دیگر بر جدایی اش از نمایندگان خویش در مجلس با شکوه هر چه تمام تر تأکید ورزد. تیر، که به عنوان قهرمان مجلس حزب نظم، به نحو بارزی دچار بیماری درمان ناپذیر سفاهت مجلس بود، بعد از آن که فاتحه ی مجلس خوانده شد طرح دسیسه ی تازه ای را با شورای دولت در قالب قانون مسئولیت ریخت که قرار بود رئیس جمهوری را در چارچوب قانون اساسی محدود سازد. و اما خود بناپارت؛ او روز ۱۵ سپتامبر، در مراسم کلنگ زنی بنای بازار جدید پاریس، در نقش مازانیلو^{۱۲۲} ی ثانی، برای «خانم های میدان»^{*} ۱۲۳، زنان ماهی فروش، دل ربایی می کرد. البته هر زن ماهی فروشی به وزن واقعی برابر ۱۷ «بورگراو» می ارزید. همان چنان که، بعد از طرح پیشنهاد مباشران، ستوان هایی را که به خرج وی در الیزه پذیرایی می شدند حسابی سرحال آورده بود، یا روز ۲۵ نوامبر که توانست دل بورژوازی را که برای گرفتن مدال جوایز نمایشگاه صنعتی لندن از دست وی در محل سیرک جمع شده بود به دست آورد. شاخص ترین قسمت نطق وی در آن جا، که من از روزنامه ی مباحثات نقل می کنم، به شرح زیر بود:

در برابر کامیابی هایی این چنین، که کسی از پیش بدان ها امیدوار نبود، من این حق را دارم که یک بار دیگر اعلام کنم جمهوری فرانسه، اگر این فرصت را می داشت که منافع واقعی خود را دنبال کند و، به جای آن که دائم، توسط

^{۱۲۲} - Masaniello، کوتاه شده ی Tomaso Anello (۱۶۲۳-۱۶۴۷) ماهیگیر ناپلی است. در بازاری که وی در آن جا کار می کرد شورش رخ داد که او رهبری اش را به عهده گرفت. توده ی مردم در ناپل بر ضد اشغال گران اسپانیایی که بر آنان ستم می کردند و با مالیات های سنگینی کمرشان را شکسته بودند قیام کردند [فا].

^{۱۲۳} - dames des halles؛ «هال» به معنای بازاری شبیه به «میدان» خودمان است. م.

عوام فریبان، از یک سو، و توهمات سلطنت طلبانه از سوی دیگر، دچار آشفتگی شود، به اصلاح نهادهای خود بپردازد کشوری بزرگ می شد (کف زدن های پر هياهو، پرشور و ممتد در همه ی قسمت های آمفی تئاتر). توهمات سلطنت طلبانه مانع هرگونه پیشرفت و هرگونه توسعه ی صنعتی جدی اند. با این توهمات، به جای پیشرفت فقط درگیری و کشمکش نصیب ما خواهد شد. همه ما شاهدیم که همان اشخاصی، که در سابق از پرشورترین هواداران اقتدار و امتیازهای سلطنتی بودند، فقط به قصد تضعیف اقتدار ناشی از حق رأی عمومی، از **کنوانسیون^{۱۲۴}** طرف داری می کنند (کف زدن های پرشور و ممتد). افرادی را که بیش از همه از انقلاب رنج کشیده اند و بیش از همه از انقلاب می نالیده اند، می بینیم که در صدد تدارک انقلابی دیگر هستند، فقط برای آن که اراده ی ملت را دربند کشند... من برای شما مبشر آرامش در آینده ام. ... و... (آفرین، آفرین، صدای رعدآسای کف زدن های پرشور)

بورژوازی صنعتی بدین سان نوکری صفتانه برای کودتای ۲ دسامبر، برای برانداختن مجلس، ویران کردن پایه های سلطه ی خویش، و استقرار دیکتاتوری بناپارت، کف می زد. پاسخ صدای رعدآسای کف زدن های ۲۵ نوامبر را، غرش رعدآسای توپخانه در ۲ دسامبر داد، و خانه ی آقای سالاندروز، یکی از کسانی که پرشورتر و محکم تر از همه کف زده بود، در عوض، بیشتر از همه گلوله باران شد.

کرامول، پس از تصمیم گیری برای انحلال «مجلس طولانی»، خودش به تنهایی رفت، ساعت اش را از جیب اش در آورد تا نگذارد حتی یک دقیقه بیشتر از مهلتی که وی در نظر گرفته بود سپری شود و تک تک اعضای

^{۱۲۴} - Convention، نام مجلس ملی فرانسه در دوران انقلاب کبیر - م.

مجلس را با تمسخر و توهین از آن جا راند. ناپلئون، البته به پای سرمشق خودش نمی رسید، اما، دست کم، روز هیجدهم برومر به مجمع قانون گذاری رفت و حکم مرگ آن مجمع را، اگر چه با صدایی گرفته، برایشان قرائت کرد. ناپلئون دوم، که معلوم است قوه ی اجرائی متفاوتی، غیر از آن چه در اختیار کرامول و ناپلئون بود، در اختیار داشت دنبال سرمشق خود، نه در لایه لای تاریخ جهان بلکه در سوابق جمعیت ۱۰ دسامبر، و پرونده های دادگاه جنایی گشت. وی از بانک فرانسه ۲۵ میلیون فرانک به جیب زد، یک میلیون به ژنرال ماینیان و به هر سربازی ۱۵ فرانک، به اضافه ی یک بطری عرق داد. شبانه، دور از چشم مردم، با هم دستانش مثل دزدها ملاقات کرد، دستور داد خانه های آن دسته از رهبران مجلس را که از همه خطرناک تر بودند با نیروی نظامی اشغال کنند و کسانی چون کاونیاک، لاموریسیر، لوفلو، شانگاریه، شاراس، تیسیر، باز، و دیگران را از رختخواب های شان بیرون بکشند، با نیروی نظامی میدان های اصلی پاریس و نیز خود مجلس را به تصرف در آورند، و بامداد فردا همه ی دیوارهای شهر را با اعلان های شیدانه ای که انحلال مجلس ملی و شورای دولت، برقراری مجدد حق رأی عمومی و اعلام حکومت نظامی در استان سین در آن ها اعلام شده بود ببوشانند. هم چنین، اندکی بعد، دستور داد سندی دروغین را در مونیاتور چاپ کنند که بنا به مفاد آن گویا اعضای با نفوذ مجلس با وی متحد شده و یک شورای دولتی به وجود آورده اند.

اعضای مجلس ماتحت، که در عمارت شهرداری ناحیه ی ده جمع شده بودند، و بیشترشان هم از اورلئانیست ها و لژیونریست ها تشکیل می شد، با فریادهای مکرر «زنده باد جمهوری» تصمیم به خلع بناپارت گرفتند و بیهوده کوشیدند تا

جماعت بیکاره های تماشچی را که جلوی عمارت گرد آمده بودند به حرکتی وادارند، چون سرانجام همه را، با اسکورتی از تیراندازان سپاه آفریقا، به سربازخانه ی اورسه بردند، و از آن جا هم چپیده در کالسکه های انتظامی به مقصد زندان های مازاس، هام و ونسن روانه شدند. این بود سرانجام حزب نظم، مجلس ملی و انقلاب فوریه. پیش از پرداختن به نتیجه گیری، بد نیست طرح کوتاهی از تاریخ همه ی این ها ارائه دهیم:

I- دوره ی اول، از ۲۴ فوریه تا مه ۱۸۴۸. موسوم به «دوره ی فوریه».

پیش درآمد. مضحکه ی نمایش برادری عمومی.

II- دوره ی دوم. دوره ی تأسیس جمهوری و مجلس ملی مؤسسان.

۱- ۴ مه تا ۲۵ ژوئن ۱۸۴۸- مبارزه ی همه ی طبقات بر ضد پرولتاریا.

شکست پرولتاریا در ایام ژوئن؛

۲- از ۲۵ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸- دیکتاتوری جمهوری خواهان

بورژوازی خالص. تهیه ی قانون اساسی. برقراری حکومت نظامی در

پاریس. انتخاب بناپارت به ریاست جمهوری در ۱۰ دسامبر و منتفی

شدن دیکتاتوری بورژوازی.

۳- از ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا ۲۹ مه ۱۸۴۹- مبارزه ی مجلس مؤسسان بر

ضد بناپارت و متحد او حزب نظم. پایان کار مجلس مؤسسان. سقوط

بورژوازی جمهوری خواه.

III- دوره ی سوم. دوره ی جمهوری مبتنی بر قانون اساسی و مجلس ملی

قانون گذار.

۱- از ۲۹ مه ۱۸۴۹ تا ۳ ژوئن ۱۸۴۹- مبارزه ی خرده بورژوازی بر ضد

بورژوازی بزرگ و بناپارت. شکست دموکراسی خرده بورژوا.

۲- از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰- دیکتاتوری حزب نظم از طریق مجلس. این حزب با الغاء حق رأی عمومی سلطه ی خود را تکمیل می کند. اما کابینه ی متکی به مجلس را از دست می دهد.

۳- از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱- مبارزه میان بورژوازی مجلس و بناپارت:

(الف) از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۱۲ ژانویه ی ۱۸۵۱- مجلس حق فرمان دهی عالی بر ارتش را از دست می دهد.

(ب) از ۱۲ ژانویه تا ۱۱ آوریل ۱۸۵۱- مجلس، در کوشش هایش برای کسب مجدد قدرت اجرائی، شکست می خورد و از پا در می آید. حزب نظم اکثریت خود را در مجلس از دست می دهد. این حزب با جمهوری خواهان و مونتانی متحد می شود.

(ج) از ۱۱ آوریل ۱۸۵۱ تا ۹ اکتبر ۱۸۵۱- اقداماتی در جهت تجدیدنظر، اتحاد و تمديد. تجزیه ی حزب نظم به عناصر سازنده اش. تشدید و تثبیت جدایی مجلس بورژوایی و جراید بورژوا از یک سو، و توده ی بورژوا از سوی دیگر؛

(د) از ۹ اکتبر تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱- جدایی آشکار میان مجلس و قوه ی اجرائی. مجلس حکم مرگ خودش را امضاء می کند و از پا در می آید. در حالی که طبقه ی خودش، ارتش و همه ی دیگر طبقات وی را تنها رها کرده اند. سقوط مجلس و سلطه ی بورژوازی. پیروزی کامل بناپارت. نمایش احیای امپراتوری.



جمهوری اجتماعی، در حرف و به عنوان پیش گویی آینده، در آستان انقلاب فوریه پیدا شد. این جمهوری در ایام ژوئن ۱۸۴۸ در خون پرولتاریای پاریسی خفه شد، ولی در پرده های بعدی نمایش شبخ آن هم چنان حضور داشت. **جمهوری دموکراتیک** اعلام شد. این جمهوری پا به پای فرار **خرده بورژواهایش**، در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ ناپدید گردید، ولی تبلیغات پر از لاف و گزاف اش را در ضمن این فرار پشت سر خود باقی گذاشت. نوبت به **جمهوری پارلمانی** رسید که همراه با بورژوازی وارد صحنه شود و همه چیز را قبضه کند؛ این جمهوری تا آن جا که در توان اش بود گسترش یافت، ولی، کودتای ۲ دسامبر با فریادهای هراسان «زنده باد جمهوری» که از حلقوم سلطنت طلبان مؤتلف خارج می شد به خاکش سپرد.

بورژوازی فرانسه تن به سلطه ی پرولتاریای زحمت کش نداد، و با دست خودش «لمپن» های قشر پایین پرولتاریا را که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر در رأس شان بود به قدرت رساند. بورژوازی کاری کرده بود که تمامی فرانسه از وحشت اعمال وحشیانه ی ناشی از هرج و مرج سرخ ها در آینده نفس اش بند آید، و بناپارت هم از فرصت استفاده کرد تا این آینده را با تنزیل کمرشکنی از این بورژوازی قبول کند و به همین دلیل دستور داد بورژواهای متشخص

بولوار مونمارتر و بولوار ایتالیایی ها^{۱۲۰} را با شلیک گلوله ی مشتی سرباز تحت فرمان تا خرخره عرق خورده از پنجره هایشان به زیر انداختند. بورژوازی شمشیر را به مقام اولوهیت رسانده بود، و حالا شمشیر است که بر وی حکومت می کند. بورژوازی همه ی جراید انقلابی را از بین برد و حالا جراید خود او بود که از بین می رفت. بورژوازی تجمع های مردم را زیر نظارت پلیس قرار داد و حالا «سالن» های خود بورژوازی است که زیر نظارت پلیس قرار می گیرد. او گارد ملی برآمده از مردم را منحل کرد و حالا گارد ملی خود او بود که به دستور بناپارت منحل می شد. بورژوازی حکومت نظامی اعلام کرد و حالا همین حکومت نظامی بر ضد خود اوست که اعلام می شود. بورژوازی به جای هیئت های منصفه کمیسیون های نظامی را گماشت، و حالا هیئت های منصفه ی خود او هم جای خود را به کمیسیون های نظامی می دهند.

بورژوازی دستگاه آموزش و پرورش را به کشیشان سپرد، و حالا می بیند که تعلیم و تربیت فرزندان خود او بازیچه ی دست کشیشان شده است. بورژوازی مردم را بی هیچ محاکمه ای به تبعید فرستاد و حالا نوبت خود اوست که بدون محاکمه به تبعید برود. او به کمک نیروی انتظامی هر نوع حرکت را از جامعه سلب کرد، و حالا قدرت دولتی به نوبه ی خود هر نوع حرکتی را از جامعه ی خودش سلب می کند. بورژوازی، از فرط عشق به کیف پول علیه سیاستمداران و ادبای خود قیام کرد. حالا می بیند که نه فقط سیاستمداران و ادبای خودش برکنار شده اند بلکه کیف پولش هم دست خودش نیست، ضمن آن که دهان اش بسته و قلم هایش هم شکسته است. بورژوازی همواره و به نحوی

^{۱۲۰} - دو محله ی اعیان نشین پاریس- م.

خستگی ناپذیر، درست مثل سنت آرسن^{۱۲۶} خطاب به مسیحیان، رو به انقلاب، فریاد می زد و می گفت: **گمشو، حرف نزن، آرام باش**، و حالا بناپارت سر بورژوازی داد می کشد که: **گمشو، حرف نزن، آرام باش!**

بورژوازی فرانسه از مدت ها پیش به دوراهه ای که ناپلئون مطرح کرده بود مبنی بر این که **پنجاه سال دیگر اروپا یا جمهوری می شود یا قزاقی**،* جواب داده بود. و جوابش هم به صورت «جمهوری قزاقی»* بود. هیچ سیرسه^{۱۲۷} ای قادر نبود با جادوی خود شاهکار دست جمهوری بورژوازی را به ملعنتی این چنین دچار سازد و به هیولایش تبدیل کند. این جمهوری فقط ظاهر احترام انگیز خودش را از دست داده بود. تمامی فرانسه ی کنونی در سایه ی جمهوری پارلمانی قرار داشت. یک ضربه ی سر نیزه کافی بود تا پوسته ی خارجی دریده شود و همگان چهره ی حقیقی هیولا را بنگرند.

[اهداف فوری انقلاب فوریه سرنگونی خاندان اورلئان و آن شاخه ای از بورژوازی بود که زیر سایه ی او حکومت می کرد. این هدف فقط در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به دست آمد. از آن تاریخ بود که املاک عظیم خانواده ی اورلئان، که پایه های نفوذ وی را تشکیل می دادند، مصادره شد، و آن چیزی که از انقلاب فوریه انتظار می رفت، تنها پس از کودتای ۲ دسامبر عملی گردید، یعنی حبس، فرار، برکناری از قدرت، تبعید، خلع سلاح، و تحقیر کسانی که از ۱۸۳۰ تا آن روز فرانسه را با اشتها خود خسته کرده بودند. ولی، در ایام لوئی- فیلیپ تنها بخشی از بورژوازی تجاری حکومت می کرد. دیگر

^{۱۲۶} - Saint Arsène (۳۵۴- ۴۵۰ م) از اشراف رومی که به بیابان رفت و گوشه ی عزلت گزید [متا].

^{۱۲۷} - Circè زن جادوگری که همه ی همراهان اودیسه را با خوردن غذایی جادویی به خوک تبدیل کرد. به اودیسه، اثر هومر، ترجمه ی سعید نفیسی، بنگرید- م.

بخش های این بورژوازی در دو جناح مخالف طرف داران خاندان های سلطنتی و هواداران جمهوری متشکل شده بودند، یا به کلی خارج از دایره ی به اصطلاح قانونیت قرار داشتند. تنها با جمهوری پارلمانی بود که همه ی شاخه های بورژوازی بازرگان به قدرت رسید. در ایام لوئی فیلیپ، بورژوازی تجاری بورژوازی ارضی را کنار می زد. با جمهوری پارلمانی، برای اولین بار، هر دوی آن ها بر پایه ای برابر قرار می گرفتند، سلطنت ژوئیه با سلطنت موروثی متحد شد و دو دوره از سلطه ی مالکیت در یک سلطه ادغام گردید. در ایام لوئی فیلیپ، بخش ممتاز بورژوازی سلطه ی خویش را زیر چتر تخت سلطنت پنهان می کرد. در حالی که با جمهوری پارلمانی سلطه ی بورژوازی، پس از متحد کردن همه ی عناصر خویش و تبدیل قلمرو خود به قلمرو طبقه، با عریانی تمام ظاهر شد. بدین سان، لازم بود که خود انقلاب نخست قالب مناسبی را که در آن سلطه ی طبقاتی اش به گسترده ترین و عام ترین و کامل ترین وجهی تظاهر می کند بیافریند، و در نتیجه بتواند روزی چنان سرنگون گردد که دیگر امیدی به بازگشت آن وجود نداشته باشد.

محکومیت صادر شده در فوریه علیه بورژوازی اورلئانیست، یعنی زنده ترین شاخه ی بورژوازی فرانسه، فقط در این تاریخ می توانست به اجرا گذاشته شود. تنها در این تاریخ بود که بورژوازی نامبرده در مجلس، در دادگاه های جنائی، حقوقی، در نمایندگی های ایالتی، در نظام سردفتری، در دانشگاه، در جراید و مطبوعات، در عایدات اداری، در سوابق جنائی، در زمینه ی حقوق افسران و مستمری بگیران دولتی، خلاصه در روح و جسم اش، در همه جا شکست خورد. بلانکی انحلال گاردهای بورژوایی را به عنوان اولین درخواست انقلابی مطرح کرده بود، و گاردهای بورژوایی که، در فوریه،

دستشان به سوی انقلاب از آن جهت دراز می شد که جلوی حرکت انقلاب را بگیرند، تنها در دسامبر از صحنه ناپدید شدند. حتی خود پانتئون هم به کلیسایی معمول تبدیل شد. پیش از آن که آخرین شکل نظام بورژوازی مستقر شود رشته ی سحر و افسونی هم که نخستین پایه گذاران بورژوازی در قرن هجدهم را به مقدسان تبدیل کرده بود از هم گسست.^{۱۲۸}

چرا پرولتاریای پارسی پس از ۲ دسامبر قیام نکرد؟

به دلیل این که سقوط بورژوازی فرمان اش صادر شده بود و این فرمان هنوز به اجرا در نیامده بود. هرگونه عصیان جدی از سوی پرولتاریا ممکن بود بورژوازی را دوباره به حیات برگرداند و موجب آشتی اش با ارتش شود، چیزی که سبب می شد شکست ژوئیه بار دیگر برای کارگران تکرار شود.

پرولتاریا، در ۴ دسامبر، از سوی بورژواها، و **دکانداران*** به مبارزه تحریک شد. شامگاه همان روز، چندین گروهان از گارد ملی قول دادند با سلاح و اونیفورم در میدان پیکار حاضر شوند. بورژواها و دکانداران در واقع متوجه شده بودند که بناپارت در یکی از فرمان هایش رأی مخفی را لغو کرده و به رأی دهندگان دستور داده است که در دفاتر رسمی ثبت نام کنند، با گذاردن علامت بلی یا نه در مقابل نام هایشان. مقاومت ۴ دسامبر جرئت بناپارت را از وی گرفت. در طول شب، وی دستور داد اعلان هایی را در همه ی کوچه ها به دیوار بچسباند که در آن ها برقراری مجدد رأی مخفی وعده داده شده بود. بورژواها و دکانداران با همین اعلامیه ها خیال کردند به هدف خود رسیده اند، و صبح روز بعد همین ها بودند که از خانه های خود بیرون نیامدند.

^{۱۲۸} - تمامی مطالب میان دو قلاب نه در متن آلمانی چاپ مسکو هست، نه در متن انگلیسی. ما این مطلب را از متن فرانسوی آوردیم که هیچ گونه توضیحی هم در این باب نداده است. م.

در شبی که فردایش دوم دسامبر بود، بناپارت با یک ضرب شست پرولتاریای پاریزی را از رهبران سنگرساز خویش محروم کرد. پرولتاریا که به ارتشی بی افسران فرمان دهنده تبدیل شده بود، و خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، و مه ۱۸۵۰ نیز هرگونه شوق به مبارزه در زیر پرچم اعضای مونتانی را از وی سلب می کرد، کار نجات شرف شورش پاریس را به پیشاهنگ خود، انجمن های مخفی، واگذار و بورژوازی در تسلیم پایتخت به مشتی سرباز مزدور بناپارتی چنان سرعت و سهولتی از خود نشان داد که بناپارت بعد از آن توانست گارد ملی را به بهانه ی مسخره ی این که مبادا آنارشیت ها از سلاح های آن بر ضد خودش استفاده کنند خلع صلاح کند.

این پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم است*. این سخنی بود که گیزو در تعریف ۲ دسامبر گفت. ولی، اگرچه سرنگونی جمهوری پارلمانی نطفه ی انقلاب پرولتاریایی را در خود دارد، اولین نتیجه ی محسوس آن دست کم پیروزی بناپارت بر مجلس، پیروزی قوه ی اجرایی بر قوه ی قانون گذاری، پیروزی زور بی کلام بر زور با کلام، بود. در مجلس ملت اراده ی عام اش را به مرتبه ی قانون می رساند، یعنی که قانون طبقه ی حاکم را به اراده ی عام خودش تبدیل می کرد. در مقابل قدرت اجرائی، همین دولت هیچ اراده ای برای خودش قائل نیست و تسلیم اراده ای بیگانه، تسلیم اقتدار می شود. قوه ی اجرائی، برخلاف قوه ی قانون گذاری، بیانگر دگرنامی یا دگرفرمانی، ملت است، در مقابل خود فرمانی آن، بدین سان، ظاهر فرانسه از استبداد یک طبقه از آن رو خلاص شده است که دوباره دچار استبداد یک تن، آن هم اقتدار یک تنی که هیچ اقتداری در وجودش نیست شود. مبارزه از این جهت مبارزه ای

بی سر و صدا بود چرا که همه ی طبقات، با ناتوانی و زبان بستگی برابری، در مقابل قنடاق های تفنگ به زانو در آمدند.

ولی انقلاب امری بنیادی و پی گیرنده است. این انقلاب هنوز مرحله ی اعراف خود را می گذراند. و کارش را هم با روشی منظم پیش می برد. تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱، فقط نیمی از تدارکات اش را انجام داده بود، و حالا به نیمه ی دوم می پردازد. ابتدا قوه ی پارلمانی را تکمیل می کند تا بعد بتواند سرنگون اش کند. همین که به این هدف رسید، به تکمیل قوه ی اجرایی می پردازد، به شکل کامل عیارش در می آورد. منزوی اش می کند، همه ی سرزنش ها را متوجه وی می سازد تا بتواند تمامی نیروی تخریبی اش را بر آن متمرکز کند، و همین که تدارکات نیمه ی دوم کار انجام شد، آن وقت است که اروپا [از فرط حیرت] از جا می پرد و شادامانه فریاد می کشد: «عجب نقبی زدی، موش کورپیر!»^{۱۲۹}

این قوه ی اجرائی، با سازمان وسیع دیوانی و نظامی اش، با دستگاه دولتی پیچیده و مصنوعی اش، با سپاه نیم میلیونی کارمندان و ارتش پنج میلیونی سربازان اش، این هیئت انگلی وحشتناک، که تمامی تن جامعه ی فرانسوی را چونان غشائی پوشانده و همه ی منافذش را مسدود کرده است، در عهد سلطنت مطلق، و به هنگام زوال فئودالیت، که خود نیز به سقوط آن کمک کرد، تشکیل گردید. امتیازات اعیانی مالکان عمده ی ارضی و شهرها، به همان میزان از اختیارات قدرت دولت تبدیل شد، صاحبان عناوین فئودالی به کارمندان عالی رتبه ی حقوق بگیر تبدیل شدند، و نقشه ی رنگارنگ حقوق فئودالی متناقض قرون وسطایی به برنامه ی کاملاً منظم قدرت دولتی، که کار آن، چونان کار

^{۱۲۹} - شکل فشرده ای است از جمله ای از **هاملت** [تا].

یک کارخانه، منقسم و متمرکز است تبدیل گردید. نخستین انقلاب فرانسه، که هدفش درهم شکستن تمام قدرت های مستقل، محلی، ایالتی، شهری و ولایتی، به منظور ایجاد وحدت بورژوازی ملت بود و می بایست هم کاری را که سلطنت مطلق آغاز کرده بود، یعنی تمرکز را، ناگزیر توسعه دهد و هم وسعت، اختیارات و دستگاه اداری قدرت حکومتی را. ناپلئون این دستگاه اداری را تکمیل کرد. سلطنت حقانی و سلطنت ژوئیه فقط تقسیم کار بیشتری را در این دستگاه وارد کردند، تقسیم کاری که به موازات پیدایش گروه های صاحب منافع جدید، و، در نتیجه، مصالح تازه ی اداری در داخل جامعه ی بورژوازی، به تدریج افزایش می یافت. هر نفع مشترکی بی درنگ از جامعه تفکیک گردید و، به عنوان یک نفع برتر، یک نفع عمومی، از حیطة ی عمل اعضاء جامعه خارج شد، از پل و مدرسه و املاک متعلق به آبادی در کوچک ترین مزرعه ها گرفته تا راه آهن، اموال ملی و دانشگاه ها، به صورت موضوع فعالیت حکومت در آمد. بالاخره، جمهوری پارلمانی برای مبارزه با انقلاب خود را مجبور دید که با اتخاذ سیاست شدت عمل و اقدام به سرکوبی، وسایل کار و تمرکز قدرت حکومتی را تقویت کند. تمامی شورش های سیاسی، به جای درهم شکستن این ماشین حکومتی به تقویت و تکمیل آن کمک کرده اند، اجزایی که هر کدام به نوبه ی خود برای کسب قدرت مبارزه کردند فتح این بنای عظیم دولت را چونان غنیمت اصلی فاتح دانسته اند.

ولی در عهد سلطنت مطلق، در دوره ی نخستین انقلاب و دوره ی ناپلئون، بوروکراسی چیزی جز وسیله ای برای تدارک سلطه ی طبقه ی بورژوازی نبود. در دوره ی احیاء سلطنت، در دوره ی لوئی فیلیپ، در دوره ی جمهوری

پارلمانی، بوروکراسی، صرف نظر از کوشش هایی که برای شکل دادن به خود به عنوان نیرویی مستقل انجام داد، ابزار طبقه ی مسلط بود.

نتها در دوره ی ناپلئون دوم است که دولت به نظر می رسد کاملاً مستقل شده است. مائشین دولت در برابر جامعه ی بورژوازی به نظر می رسد آن چنان تقویت شده است که دیگر برای وی مهم نیست که آدمی هم چون رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بالای باشد باشد، عیار خود ساخته ی از خارجه آمده ای که مثنی سربازنمای مست، که با عرق و کالباس سبیل هایشان چرب شده، و دائم هم باید چرب شود، بر سر دست اش بلند کرده، و به افتخار وی هورا کشیده اند. نومیدی اندوه گنانه، احساس وحشتناک یأس و تحقیری که در سینه ی فرانسه چنگ انداخته و راه نفس کشیدن اش را بند آورده است از همین جاست. فرانسه احساس می کند که دامن عفت اش را لکه دار کرده اند.

با همه ی این ها قدرت دولت پا در هوا نیست. بناپارت نماینده ی طبقه ی کاملاً مشخصی است که، حتی می توان گفت که از پرشمارترین طبقات فرانسه است: طبقه ی دهقانان خرده مالک.

هم چنان که بوربن ها خاندان سلطنتی نماینده ی مالکیت بزرگ ارضی، و اورلئان ها خاندان سلطنتی نماینده ی پول بودند، بناپارت ها خاندان سلطنتی نماینده ی دهقانان، یعنی توده ی مردم فرانسه اند. بناپارت برگزیده ی دهقانان بناپارتی که تابع مجلس بورژوازی باشد نیست بناپارتی است که [در مجلس را می بندد و] نمایندگان را متفرق می کند. ده سال تمام، شهرها موفق شدند معنای انتخابات ۱۰ دسامبر را قلب کنند و نگذارند دهقانان دوباره امپراتوری را برقرار سازند. به همین دلیل، کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ فقط برای تکمیل حرکت ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ بود.

دهقانان خرده مالک توده ی عظیمی را تشکیل می دهند که تمامی اعضای آن در وضعیت واحدی به سر می برند بی آن که روابط گوناگونی آن ها را به هم پیوند داده باشند. شیوه ی تولیدشان به جای پدید آوردن روابط متقابل در بین آنان، سبب جدایی آن ها از یکدیگر می شود. وضع بد ارتباط در فرانسه و فقر دهقانان این جدایی را شدیدتر هم می کند. بهره برداری از قطعه زمین فردی هیچ گونه تقسیم کار، هیچ گونه استفاده از روش های علمی و، در نتیجه، هیچ گونه تنوع در توسعه، هیچ گونه تنوع در استعدادها، و هیچ گونه غنای روابط اجتماعی را موجب نمی شود. هر یک از خانواده های دهقانی، به تقریب، خود به وجه کامل از عهده ی نیازمندی های خویش بر می آید، خود به طور مستقیم مهم ترین بخش مصرفی مورد نیاز خود را تولید می کند و بدین سان وسایل معیشت خویش را بیشتر از راه مبادله با طبیعت به دست می آورد تا از طریق مبادله با جامعه. قطعه زمین است و دهقان و خانواده اش، و در کنار آن، قطعه زمینی دیگر با دهقانی دیگر و خانواده ای دیگر. تعدادی از این خانواده ها یک ده را تشکیل می دهند، و تعدادی از این دهات یک بخش را، بدین سان، توده ی عظیم ملت فرانسه از کنار هم نهادن مقادیری که نام واحدی دارند به وجود آمده، به تقریب به همان نحوی که کیسه ای پر از سیب زمینی تشکیل یک کیسه زمینی را می دهد. تا آن جا که میلیون ها خانواده ی دهقانی در شرایط اقتصادی به سر می برند که آن ها را از یکدیگر جدا می سازد، و نوع زندگی، منافع و فرهنگ آن ها را با زندگی، منافع و فرهنگ دیگر طبقات جامعه در تضاد می گذارد می توان آن ها را طبقه ای واحد دانست. اما این خانواده ها از آن جا که بین دهقانان خرده مالک فقط پیوندی عملی وجود دارد، و از آن جا که شباهت منافع آنان موجب هیچ گونه اشتراکی، هیچ گونه ارتباط

ملی یا سازمان سیاسی در بین آنان نیست طبقه محسوب نمی شوند. به همین دلیل اینان از دفاع از منافع طبقاتی خود به نام خویش ناتوان اند و نمی توانند این کار را از طریق مجلس یا با وساطت آن انجام دهند. آنان قادر نیستند خود نماینده ی خویش باشند و دیگری باید نمایندگی آنان را به عهده بگیرد. نمایندگان شان نیز باید در عین حال در نظر آنان در حکم ارباب شان، به مثابه اقتداری برتر، در حکم نیروی حکومتی به معنای مطلق کلمه باشند که از آنان در برابر دیگر طبقات حمایت می کند و باران و هوای مساعد را از آسمان بر آنان نازل می سازد. بنابر این، عالی ترین وجه بیان نفوذ سیاسی دهقانان خرده مالک در تبعیت جامعه نسبت به قوه ی اجرایی متجلی می شود.

سنت تاریخی، این باور معجزه آسا را در جان دهقانان فرانسوی ایجاد کرده که مردی موسوم به ناپلئون باعث تجدید تمامی شکوه و عظمت آنان خواهد شد. و دست بر قضا آدمی هم پیدا شد که فکر کرد آن مرد خود او است چرا که با استفاده از ماده ای از قوانین ناپلئونی که می گوید: «تحقیق در رابطه ی پدر فرزندی اشخاص ممنوع است» * خودش را ناپلئون می نامید. این مرد، پس از آن که بیست سالی را به ولگردی و ماجراجویی های شرم آور گذراند، حالا، در پرتو تحقق آن افسانه، به مقام امپراتوری فرانسه رسیده است. فکری که همیشه در سر برادرزاده بود با فکری که همواره در کله ی اعضای پرشمارترین طبقه از جمعیت فرانسه وجود داشته تطبیق می کرد و به همین دلیل هم به حقیقت پیوست.

ولی، در اعتراض به این سخنان خواهند گفت پس شورش های دهقانی در نیمی از فرانسه، و لشکرکشی های نظامی بر ضد دهقانان، و به زندان انداختن و تبعید گروه گروه از جمعیت دهقانی چه؟

از زمان لوئی چهاردهم به این سو، فرانسه این گونه آزار و اذیت و تعقیب دهقانان را «به جرم فعالیت های عوام فریبانه» به خود ندیده بود. ولی بهتر است دچار اشتباه نشویم. خاندان بناپارت ها نماینده ی دهقان انقلابی نیست، بلکه نماینده ی دهقان سنتی محافظه کار است؛ نه آن دهقانی که خواستار رهایی از قید شرایط اجتماعی هستی خویش است که در همان قطعه زمین خرده مالکی خلاصه می شود، بلکه آن دهقانی که، برعکس، خواهان تقویت این شرایط است؛ نه آن دسته از مردم روستاها که می خواهند جامعه ی کهن را با نیروی خود و به یمن همکاری نزدیک با شهرها براندازند، بلکه، برعکس، آن دهقانی، که به دلیل مقید بودن اش در این نظام کهن، خواستار آن است که خود و خانواده اش، در پرتو شبی که از امپراتوری در ذهن او است، از همه ی آفات مصون بمانند و همواره جزو بهره مندان باشند. خاندان سلطنتی بناپارت ها نماینده ی بیداری نیست، نماینده ی موهوم پرستی دهقانی است، نماینده ی داوری دهقان که نه، نماینده ی پیش داوری او است، نماینده ی آینده که نه، نماینده ی گذشته، نماینده ی سون که نه، نماینده ی وانده^{۱۳۰} است.

سه سال تسلط خشونت بار جمهوری پارلمانی عامل رهایی بخشی دهقانان فرانسوی از پندار ناپلئونی شان بوده و انقلابی، هر چند سطحی، در آنان پدید آورده است، ولی هر بار که این دهقانان به حرکت در آمدند بورژوازی با سرکوب کردن شان آنان را عقب راند. در دوره ی جمهوری پارلمانی، آگاهی مدرن دهقانان با آگاهی سنتی آنان در تعارض قرار گرفت. همین فرایند به شکل

^{۱۳۰} - وانده، در ایالت برتانی، مرکز شورش های سلطنت طلبانه در انقلاب کبیر فرانسه بود. Cèvennes بخشی از جنوب فرانسه بود که شورش های دهقانی سال های ۱۷۰۲ تا ۱۷۰۵ در آن اتفاق افتاد. این شورش های پروتستانی برای دفاع از آزادی عقیده و وجدان و بر ضد فنودال ها بود [تا].

مبارزه ای پیوسته میان آموزگاران و کشیشان ادامه یافت. بورژوازی آموزگاران را سرکوب کرد. برای نخستین بار، دهقانان کوشیدند در برابر اقدام حکومت، نگره ای مستقل از خود نشان دهند. این تضاد هم به صورت تعارض های دائمی میان شهرداران و استان داران و رؤسای شهربانی ها بروز کرد. بورژوازی [باز هم به حمایت از یک دسته برخاست و] شهرداران را برکنار کرد. سرانجام، دهقانان بسیاری از نقاط، در دوره ی جمهوری پارلمانی، بر ضد تخم و ترکه ی خودشان، یعنی ارتش، قیام کردند. بورژوازی با استفاده از حکومت نظامی و اعدام سزای این عمل شان را کف دستشان گذاشت، و حالا همین بورژوازی برای وضع دهقانان، «این انبوه بی سروپای هیچ کاره»^{۱۳۱} که وی را رها کرده و به بناپارت پیوسته است اشک تمساح می ریزد. خود بورژوازی است که امپراتوری گری^{۱۳۲} توده های دهقانی را به شدت تقویت کرده، خود اوست که شرایط پدید آورنده ی این مذهب دهقانی را ایجاد و حفظ کرده است. راستی هم که بورژوازی باید از حماقت توده های دهقانی مادام که محافظه کار هستند و از ذکاوت آنان آن دم که انقلابی می شوند بترسد.

در شورش هایی که روز بعد از کودتا رخ داد، بخشی از دهقانان فرانسوی، اسلحه به دست، بر ضد رأی خودشان در ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ شعار دادند. درس های ۱۸۴۸ به بعد عاقل ترشان کرده بود. آن ها تعهدی برای دوزخ تاریخ سپرده بودند، ولی تاریخ از کلمه ی تعهد اتخاذ سند کرد. از این گذشته، اکثریت آنان هنوز آن چنان زندانی پندارهای خودشان بودند که درست در انقلابی ترین ایالت فرانسه، باز هم جمعیت روستایی به نفع بناپارت رأی داد. از نظر آنان

^{۱۳۱} - در متن آلمانی به انگلیسی آمده است. م.

^{۱۳۲} - مارکس اصطلاح **امپریالیسم** را به کار برده، ولی منظور او چنان که قبلاً هم توضیح دادیم همان ستایش از دوره ی امپراتوری است. م.

خام اندیشی آنان حتی به حدی بود که فکر می‌کردند در کنار ناپلئون می‌توانند کنوانسیون هم برپا کنند.

پس از آن که انقلاب کبیر دهقانان نیمه وابسته به زمین را به مالکان آزاد زمین تبدیل کرد، ناپلئون شرایط بهره برداری آرام از قطعه زمینی را که به تازگی نصیب دهقانان شده بود تقویت کرد و دستور داد مقرراتی در این زمینه وضع شود تا شور و شوق جوانی دهقانان به مالکیت ارضاء گردد. ولی درست همان قطعه زمین، همان نوع تقسیم بندی و شکل مالکیتی که ناپلئون با مقررات خود آن‌ها را تحکیم کرد امروزه عامل افلاس و بدبختی دهقان فرانسوی است. درست همین شرایط مادی اند که دهقان فئودال فرانسوی را به خرده مالک و ناپلئون را به امپراتور تبدیل کرد. دو نسل کافی بود تا به نتیجه ی اجتناب ناپذیر زیر برسیم: بدتر شدن روزافزون وضع کشاورزی، بدهکار شدن روزافزون کشاورز. شکل ناپلئونی مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم شرط ضروری رهایی و ثروتمندی جمعیت دهقانی فرانسه بود، در طول این قرن، به علت اصلی بردگی و فقر وی تبدیل شده است. و این درست اولین فکر از «فکرهای ناپلئونی»* است که بناپارت دوم باید از آن دفاع کند. اگر وی هنوز با دهقانان در این پندار شریک باشد که علت بدبختی آنان را باید نه در ذات خود خرده مالکی، بلکه در بیرون از آن، در مجموعه ای از اوضاع و احوال فرعی، جست و جو کرد همه ی آزمایش‌ها و تجاربی که وی بدان‌ها دست خواهد یازید محکوک به این اند که هم چون حباب صابون در برخورد با واقعیت روابط تولیدی از هم بپاشند.

توسعه ی اقتصادی خرده مالکی روابط دهقانان با دیگر طبقات جامعه را سرپا تغییر داده است. در ایام ناپلئون قطعه قطعه کردن زمین فقط باعث تکمیل نظام رقابت آزاد و صنایع بزرگ- که ابتدای کارشان در شهرها بود- در روستاها شد. حتی برخورد مساعدی که طبقه ی دهقانی از آن بهره مند گردید به نفع جامعه ی جدید بورژوازی بود. این طبقه ی تازه به وجود آمده در واقع ادامه ی نظام بورژوازی و گسترش و تعمیم آن به مناطقی در آن سوی دروازه ی شهرها، یعنی کمک به تحقق آن در مقیاس ملی بود. وجود این طبقه نوعی اعتراض همه جا حاضر بر ضد اشرافیتی بود که سرنگون شده بود. مساعدت هایی که با این طبقه می شد برای آن بود که وی بیش از هر طبقه ی دیگری پایگاهی برای حمله به اقدامات مربوط به احیای فنودال ها به شمار می رفت. ریشه هایی که خرده مالکی در خاک فرانسه دواند مانع از رساندن هرگونه غذایی به فنودالیزم شد. از موانعی که این نظام خرده مالکی ایجاد کرد سدی طبیعی پدید آمد که نمی گذاشت خداوندگاران گذشته ی توده های دهقانی دوباره دست به حمله زنند. ولی، در جریان قرن نوزدهم، نزول خوار شهری جای فنودال ها، رهن، جای کمک های اربابی، و سرمایه ی بورژوازی جای مالکیت ارضی اشراف سابق را گرفت. قطعه زمین دهقان فقط بهانه ای است برای سرمایه دار تا سود، بهره و اجاره ی زمین را خود به جیب بزند و مسئولیت این که مزد دهقان چگونه تأمین خواهد شد هم به گردن خود دهقان بیفتد.

بدهکاری سنگین وام های رهنی که بر دوش دهقان فرانسوی تحمیل می شود به تقریب به اندازه ی بهره ی سالانه ی تمامی دیون عمومی در انگلیس است. خرده مالکی، که توسعه ی آن ناگزیر این نوع بردگی در قبال سرمایه را به

همراه دارد، توده‌ی ملت فرانسه را به صورت غارنشینان آغاز تاریخ در آورده. شانزده میلیون دهقان (با زنان و کودکان شان) در زیرزمین‌هایی زندگی می‌کنند که تعدادی زیادی از آن‌ها یک سوراخ بیشتر ندارد، در بخش کوچکی از این زیرزمین دو منفذ دیده می‌شود و تنها مرفه‌ترین دهقانان هستند که منازل زیرزمینی‌شان دارای سه منفذ است. در حالی که نقش پنجره‌ها برای خانه مانند نقش حواس آدمی برای سر او است. نظم بورژوازی، که در آغاز قرن، دولت را به نگرهبانی و مراقبت و دفاع از قطعه زمین به تازگی شکل گرفته گماشته بود و به زمین‌ها هم با برگ غار کود می‌رساند، حالا به خون آشامی تبدیل شده که خون و مغز خرده مالکان را می‌مکد و در دیگ کیمیاگران سرمایه سرازیر می‌کند. مجموعه‌ی قوانین ناپلئونی دیگر چیزی جز مجموعه‌ی اعدام‌ها و حراج اجباری مایملک دهقانان نیست. بر چهار میلیون گدای رسمی، ولگرد، تبه‌کار و روسپی موجود در فرانسه (شامل اطفال و غیره)، پنج میلیون آدمیزاد در لبه‌ی پرتگاه را هم باید افزود که یا خودشان ساکن روستا هستند، یا این که با کهنه و پاره و اطفال خود دائم از روستاها به شهرها، و برعکس، در رفت و آمدند. بنابر این، نفع دهقانان، برخلاف دوره‌ی ناپلئون، دیگر با نفع بورژوازی، با نفع سرمایه، توافق ندارد بلکه برعکس تناقض دارد. به همین دلیل، دهقانان، متحدان و راهنمایان طبیعی خود را در وجود پرولتاریای شهرها می‌یابند که وظیفه‌ی آن تلاش برای سرنگونی نظم بورژوازی است. ولی آن حکومت نیرومند و مطلق العنان - و این دومین «فکر ناپلئونی*» است که ناپلئون دوم باید به تحقق در آورد - درست همان حکومتی است که باید از این «نظم مادی*» با استفاده از زور دفاع کند. بنابر این «نظم

مادی» مورد بحث شعاری است که دائم در همه ی بیان نامه های بنیادین علیه دهقانان شورشی تکرار می شود.

در کنار وام های رهنی که سرمایه برخرده مالکی تحمیل می کند، مالیات هم بار دیگری بر دوش این نظام است. مالیات سرچشمه ی حیات بوروکراسی، ارتش، کلیسا و دربار، خلاصه، تمامی دستگاه اداری قوه ی اجرائی است. حکومت نیرومند و مالیات های سنگین دو اصطلاح مترادف اند. خرده مالکی، به علت ماهیت اش، پایگاهی برای دستگاه اداری نیرومند و برون از شمار است. برابری سطح روابط و اشخاص و، در نتیجه، امکان این که قدرت مرکزی بر روی همه ی نقاط توده ی دهقانی تأثیری برابر اعمال کند، از مواردی است که زیر تأثیر خرده مالکی پدید آمده است. خرده مالکی است که باعث نابودی قشر اشرافیتی می شود که میانجی توده ی مردم و قدرت مرکزی است. بنابر این، خرده مالکی عاملی است که از هر سو سبب دخالت مستقیم قدرت مرکزی و اعمال نفوذ و مباشرت اندام های مستقیم وی می شود. خرده مالکی حتی اضافه جمعیت بی کاری ایجاد می کند که چون نه در ده زمینی دارد و نه در شهرها مکانی، در نتیجه، به عنوان صدقه ای محترمانه دنبال مقامی در دستگاه اداری می گردد و سبب می شود که مقام هایی به همین منظور در آن دستگاه ایجاد شود. [در ایام ناپلئون، این کارکنان پرشمار حکومتی فقط به طور مستقیم مولد نبودند به این معنا که به کمک مالیات هایی که دولت برداشت می کرد برای طبقه ی دهقان تازه تشکیل شده، همان چیزی را به صورت کارهای عام المنفعه انجام می دادند که بورژوازی با صنعت خصوصی تازه پای خود هنوز قادر به انجام دادن آن نبود. مالیات دولت، بنابر این، وسیله ی ضروری اعمال فشار برای نگاه داشتن مبادلات میان شهر و

روستا بود. چون در غیر این صورت، خرده مالک، مانند مورد نروژ و بخشی از سوئیس، به عنوان روستایی از خود راضی هرگونه رابطه ای با شهری را قطع می کرد^{۱۳۳}. ناپلئون، با گشودن بازارهای جدیدی به زور سرنیزه و با غارت کردن قاره، مالیات هایی را که برداشت کرده بود با اصل و بهره یک جا برگرداند. این مالیات ها در آن زمان انگیزه ای برای رشد صنایع دهقانی بود در حالی که حالا آخرین شاهی همین صنایع را از وی می گیرند و وضعی پیش می آورند که سرانجام در برابر فقر روزافزون کاری از آن ها ساخته نباشد. دستگاه اداری سترگی آراسته به انواع زیورها و پرواربندی شده، این است آن «فکر ناپلئونی*» که بیش از همه به بناپارت دوم لبخند می زد. چرا نباید چنین فکری به مذاق وی خوش بیاید، به مذاق کسی که خود را ناگزیر می بیند تا در کنار طبقات حقیقی جامعه، «کاست» مصنوعاً پدید آمده ای بسازد که مسأله ی حفظ نظام بناپارت برای وی به موضوع کارد و چنگال تبدیل می شود؟ به همین دلیل، یکی از نخستین عملیات مشعشع بناپارت بالا بردن حقوق کارمندان و رساندن آن به میزان سابق اش و ایجاد قشرهای تازه ای از حقوق بگیران بیکاره بود.

یک «فکر ناپلئونی*» دیگر، تثبیت سلطه ی کشیشان به عنوان ابزار حکومت است. ولی اگر آن قطعه زمین های تازه احداث شده ی [ایام ناپلئون]، به دلیل توافق ماهوی اش با جامعه، وابستگی اش به نیروهای طبیعی و اطاعت اش در قبال اقتدار [دولتی]، که از بالا مواظب و حامی اوست، به طور طبیعی دیدگاهی مذهبی داشت، قطعه زمین سراپا بدهکار، که روابط اش با جامعه و قدرت هم رضایت بخش نیست، و پایش را ناگزیر فراتر از گلیم محدود خودش دراز

^{۱۳۳} - مطالب میان دو قلاب فقط در متن فرانسوی هست. متن آلمانی چاپ مسکو و متن انگلیسی این مطالب را ندارد. از روی متن فرانسوی نقل کردیم. م.

کرده، به طور طبیعی ضد مذهبی می شود. آسمان یار شاطر دل پذیری برای تکه زمینی بود که تازگی به چنگ دهقان افتاده بود، به خصوص که باران و هوای خوب هم از آسمان نازل می شود. ولی همین که کار به جایی رسد که قطعه زمینی در کار نباشد و دهقان دلش را به آسمانی که بر وی تحمیل شده است خوش کند این آسمان دیگر بار خاطر است، و کشیش دیگر به صورت سگ تعمد یافته ی پلیس زمینی، مظهر دیگری از «فکر ناپلئونی*» دیگر، در می آید که ایام بناپارت ثانی، برخلاف دوره ی ناپلئون، وظیفه اش زیر نظر گرفتن دشمنان نظام دهقانی در شهرها نیست، بلکه زیر نظر گرفتن دشمنان بناپارت در روستاهاست. لشکرکشی به رم، دفعه ی دیگر، در خود فرانسه اتفاق خواهد افتاد ولی در جهتی به کلی خلاف آن چیزی که آقای مونتالامبر می خواست.

«فکر ناپلئونی» اساسی، بالاخره، فکر تفوق ارتش بود. ارتش «تکیه گاه شرف*» دهقانان خرده مالک بود، در حکم خود آن ها بود که تغییر شکل یافته و به صورت قهرمان مدافع شکل جدید مالکیت در برابر خارجی درآمده باشد که در عین حال در جهت شکوه و عظمت ملیت تازه به دست آمده ی آنان می کوشید و دنیا را هم می چابید و منقلب می کرد. او نیفورم ارتشی حکم لباس دولتی خود دهقانان را داشت، جنگ چکامه ی آنان بود، و قطعه زمین پدری، که در پندارشان گسترده تر و سرراست تر می شد، میهن، و میهن دوستی شکل اعلا ی احساس مالکیت شان. ولی دشمنانی که دهقان فرانسوی در برابر آنان حال می باید از مالکیت اش دفاع کند، دیگر قزاق ها نیستند، بلکه مأموران اجرای دادگستری و مأموران مالیاتی اند. قطعه زمین هم دیگر جزوی از به اصطلاح خاک میهن نیست بلکه سندی است که مشخصات آن در دفاتر بانک

رهنی ثبت شده است. خود ارتش هم دیگر گل سرسبد نسل جوان دهقانی نیست، خار بیابان^{۱۳۴} «لمین» روستایی است. این ارتش حالا قسمت اعظم اش از بدل ها و جایگزین ناپلئون است. عملیات قهرمانی این ارتش هم حالا منحصر به سرریز به خانه های روستاییان و بزن و ببند آنان است، یعنی کاری که ژاندارمری باید انجام دهد، و آن گاه که تناقض های داخلی نظام، رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر را ناگزیر متوجه خارج از مرزهای فرانسه کند، آن روز روزی است که پس از چند جنگ و گریز راهزنانه، به جای شاخه های درخت غار^{۱۳۵}، ضربات پیاپی دشمن نصیب وی می گردد.

چنان که پیداست، همه ی «فکرهای ناپلئونی*» **فکرهایی متناسب با منافع خرده مالکی هنوز توسعه نیافته اند** که تازه در آغاز جوانی خود باشد. این فکرها با منافع خرده مالکی که آن دوره ی جوانی را پشت سر گذاشته و به کمال پیری خود رسیده است تناقض دارند. این ها توهمات حالت نزع خرده مالکی اند، واژه هایی که تبدیل به جمله، و جان هایی که تبدیل به شبح می شوند. ولی نقیضه ی امپراتوری برای رهایی توده ی ملت فرانسه از زیر بار سنت، و نشان دادن تخاصم موجود میان جامعه و دولت در شکل خالص آن ضروری بود. با انحطاط روزافزون نظام خرده مالکی، کل بنای دولتی که بر مبنای آن تأسیس شده بود فرو می ریزد. مرکزیت دولتی^{۱۳۶} که جامعه ی مدرن بدان نیازمند است فقط بر پایه ی ویرانه های دستگاه حکومتی نظامی و اداری که در گذشته برای مبارزه با فئودالیزم اختراع شده بود، میسر است. [شکسته شدن

^{۱۳۴} - مارکس نوشته است: گل باتلاقی- م.

^{۱۳۵} - به علامت پیروزی و افتخار به سپاهیان داده می شد- م.

^{۱۳۶} - Staatliche Zentralisation که مترجمان فرانسوی و انگلیسی به «مرکزیت

سیاسی» برگردانده اند- م.

ابزار [اداری] دولت، مرکزیت دولتی را به خطر نخواهد انداخت. دستگاه اداری فقط شکل پست و خشن مرکزیت سیاسی^{۱۳۷} است، که هنوز از عفونت ضد خود، یعنی فئودالیزم، کاملاً پاک نشده است. دهقان فرانسوی، با نومید شدن از احیاء امپراتوری ناپلئونی ایمان خودش به قطعه زمین را از دست می دهد، همه ی بنای دولتی برپا شده بر مبنای قطعه زمین را واژگون می سازد، و بدین سان انقلاب پرولتاریایی آن همسرایی لازم را که بدون آن، تک نوازی او، در بین تمام ملت های دهقانی، به مرثیه ای مرگبار تبدیل می گردد سرانجام به دست می آورد.^{۱۳۸}]

وضعیت دهقانان فرانسوی برای ما از معمای انتخابات عمومی ۲۰ و ۲۱ دسامبر که بناپارت ثانی را به قله ی سینا رهنمون شد، آن هم نه برای گرفتن لوح قانون، بلکه برای صادر کردن قوانین، پرده بر می دارد. [راستی را که ملت فرانسه، در این چند روزه ی شوم، در قبال دموکراسی به زانو در آمده ای که هر روز دعا می کند: «اگر حق رأی عمومی نباشد، خدا به داد ما برسد» مرتکب گناهی مرگبار شد. ستایش گران حق رأی عمومی البته نمی خواهند از نیروی شگفت انگیزی که کارهای بزرگی به نفع آنان انجام داده است، دست بکشند، نیرویی که بناپارت ثانی را به ناپلئون، شائول را به پولس مقدس، و شمعون^{۱۳۹} را به پطرس حواری تبدیل کرده است. روح قومی از طریق صندوق آراء با آنان سخن می گوید هم چنان که خدای حزقیال نبی با

^{۱۳۷} - صفت «سیاسی» در متن آلمانی چاپ نخست **هیجدهم برومر** نیست و مترجم فرانسوی آن را اضافه کرده است. م.

^{۱۳۸} - مطالب داخل قلاب فقط در متن فرانسوی آمده، بر اساس پانوشت ترجمه ی انگلیسی، این مطالب در چاپ نخست **هیجدهم برومر** بود، ولی مارکس در چاپ ۱۸۶۹ آن ها را حذف کرده است. مترجم انگلیسی مطالب فوق را در پانوشت آورده است. م.

^{۱۳۹} - نام اول **پطروس**، شمعون بود. م.

استخوان های خشکیده سخن گفت: (خداوند یهوه به این استخوان ها چنین می گوید: اینک من روح به شما در می آورم تا زنده شوید.)^{۱۴۰}

بنابر این، پیدا بود که بورژوازی انتخاب دیگری جز بناپارت ندارد. استبداد یا هرج و مرج، و بورژوازی استبداد را برگزید. وقتی که در شورای کنستانس^{۱۴۱}، «پوریتن»ها از زندگانی بی بندوبار پاپ ها شکایت کردند و افسوس خوردند که چرا کاری در جهت بهبود اخلاقی که در ضرورت آن شکی نبود انجام نمی گیرد، کاردینال پییردیلی^{۱۴۲} با صدایی شبیه به غرش رعد بر سرشان فریاد کشید که «نجات کلیسای کاتولیکی فقط از شخص شیطان ساخته است، و شما از فرشتگان مدد می طلبید!». بورژوازی فرانسوی هم در روز بعد از کودتا فریاد کشید: «فقط رئیس انجمن ۱۰ دسامبر هنوز می تواند جامعه ی فرانسوی را نجات دهد»^{۱۴۳} مالکیت را فقط با دزدی، مذهب را با شهادت دروغ، خانواده را با تخم حرام، و نظم را با بی نظمی می توان نجات داد!

^{۱۴۰} - مطالب داخل قلاب از متن فرانسوی نقل شد؛ در متن آلمانی و ترجمه ی انگلیسی این مطالب نیامده است. در مورد سخن خدا با حزقیال، نک: کتاب مقدس، باب سی و هفتم، آیه های ۵ و ۶-م.

^{۱۴۱} - شورایی که در فاصله ی سال های ۱۴۱۴ و ۱۴۱۸ در کلیسای کاتولیکی تشکیل شد، و در آن، پس از آشفتگی های پیش آمده در سده های پیشین، موقعیت پاپ ها احیا شد، و مسلک های اصلاح طلبانی چون ویکلیف و هوس به اسم بدعت محکوم گردیدند [تا].

^{۱۴۲} - روحانی معروفی که در شورای کنستانس نقش مهمی داشت-م.

^{۱۴۳} - در متن فرانسوی، بعد از این جمله، مطلب تا پایان عبارت به ترتیب زیر آمده است: «... تنها دزدی هنوز قادر به نجات جامعه ی بورژوازی است! خانواده را فقط با تخم حرام، نظم را با بی نظمی می توان نجات داد». ظاهراً مترجم فرانسوی- که توضیحی در این موارد نمی دهد- از متن چاپ نخست ۱۸ برومر، که بعدها مطالبی از آن گویا توسط خود مارکس تغییر داده شده است پیروی می کند. متن آلمانی چاپ مسکو و متن انگلیسی به شرحی هستند که در فوق آوردیم - م.

بنایارت، حکم قوه ی اجرائی مستقل شده از جامعه ای را دارد که به نام خودش عمل می کند و به این عنوان احساس می کند که پاسداری از «نظم بورژوازی» رسالت او است. ولی نیروی این «نظم بورژوازی» در طبقه ی متوسط است. به همین دلیل است که بنایارت خود را به عنوان نماینده ی این طبقه معرفی می کند و بیانیه هایی با همین برداشت منتشر می سازد. اما، اگر خود وی به قدرتی رسیده برای آن است که توانسته است نفوذ سیاسی این طبقه ی متوسط را در هم بشکند، هم چنان که هر روز در هم می شکند. بنابر این، وی [درواقع]، نقش رقیب نیروی سیاسی و ادبی طبقه ی متوسط را بازی می کند. ولی، او، با حمایت از منافع مادی این طبقه، قدرت سیاسی اش را دوباره زنده می کند. به همین دلیل، راه چاره ی وی این است که ضمن از بین بردن معلول، در هر جایی که سروکله اش پیدا شود، علت را نگاه دارد. در حالی که این همه بدون این که مختصر اشتباهی در تشخیص علت و معلول رخ دهد امکان پذیر نیست، چون علت و معلول، هر دو، در ضمن عمل و تأثیر متقابل خود، خصلت متمایزکننده ی خویش را از دست می دهند. این جاست که به فرمان های تازه ای نیاز پیدا می شود تا خط تمایز را با آن ها پاک کنند. بنایارت، در عین حال، به عنوان نماینده ی دهقانان و مردم، با بورژوازی مخالفت می کند و خواستار آن است که در چارچوب جامعه ی بورژوازی، به عنوان مرجعیت عام جامعه از منافع طبقات پایین تر دفاع کرده سعادت آن ها را تضمین کند. این جا است که فرمان های تازه ای صادر می شود که پیشاپیش هوش از سر دولتمردان «سوسیالیست های حقیقی»^{۱۴۴} می رباید. ولی بنایارت

^{۱۴۴} - اشاره ای طنزآمیز به جریان سوسیالیسم آلمانی سال های ۱۸۴۰ است که نوعی سوسیالیسم احساساتی و مبتنی بر عواطف بشردوستانه را تبلیغ می کرد. انگلس در بخش دوم

قبل از هر چیز در نقش رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر، نماینده ی لمپن-پرولتاریا، قشری که خود او بدان تعلق دارد، و پیرامونیان* و حکومت و ارتش وی همه از همان قشر هستند، ظاهر می شود؛ هدف این گروه، قبل از هر چیز، مراقبت از منافع خویش و به جیب زدن پول های «بخت آزمایی کالیفرنیا» از خزانه ی عمومی است. بناپارت، با فرمان، بی فرمان و به رغم همه ی فرمان هایی که صادر می کند حقا که رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر است.

تلاش های از هر جهت متناقض این مرد، بیانگر تناقض هایی است که در حکومت او وجود دارد، حکومتی که کورمال کورمال رفتن های آشفته، که گاه در صدد به دست آوردن دل این طبقه است، و گاه مهبیای خوار کردن این یا آن طبقه ی دیگر، سرانجام هم به نتیجه ای نمی رسد جز این که همه ی آن ها را در عین حال بر ضد خود بشوراند. این تزلزل عملی با مشی همایونی و قاطع مشهود در اقدامات حکومتی که با سربه راهی کامل از مشی عمو تقلید می شود تضادی خنده دار دارد.

بنابر این، صنعت و تجارت، کسب و کار طبقه ی متوسط، در زیر سایه ی حکومتی نیرومند می بایست، مانند گل هایی که در گل خانه ای گرم پرورش می یابند، بسیار شکوفا باشند. به همین دلیل، امتیازهای راه آهن است که یکی پس از دیگری صادر می شوند. ولی باید به فکر لمپن-پرولتاریای طرف دار بناپارت هم بود و آن ها را هم به نوایی رساند- این جاست که پای شیادی واقفان به اسرار امتیازات راه آهن در بورس به میان می آید. ولی چون هیچ سرمایه ای برای ساختن راه آهن پا پیش نمی گذارد، بانک ها را مجبور می کنند که به سهام شرکت های راه آهن مساعده ی بیشتری بدهند. ولی

ایدنولوژی آلمانی این جریان را به باد انتقاد گرفته است [تا]. مارکس در این جا از بناپارت و «سوسیالیست های حقیقی» هر دو به طنز انتقاد می کند- م.

مسأله‌ی استفاده‌ی شخصی از بانک هم مطرح است، این جا است که دستی به سر و گوش بانک‌ها هم کشیده می‌شود: بانک دیگر مجبور نیست هر هفته «بیلان» منتشر کند. قرارداد بانک با دولت به نحوی است که از هر جهت به نفع بانک است و به ضرر دولت. ولی برای مردم هم باید کار ایجاد کرد. پس دستور داده می‌شود کارهای عام‌المنفعه راه بیفتد. ولی چون ساختمان‌های عمومی عوارض مالیاتی مردم را بالا می‌برد، مالیات را، با کاهش بهره‌ی سپرده‌ها از ۵ درصد به ۴/۵ درصد کاهش می‌دهند. از آن جا که طبقات متوسط هم نباید سرشان بی‌کلاه بماند، مالیات شراب را، برای مردمی که آن را «به صورت خرده فروشی*» می‌خورند دو برابر می‌کنند و برای طبقات متوسطی که خریدهای شراب‌شان «به صورت عمده» است به نصف قیمت تنزل می‌دهند. اتحادیه‌های کارگری موجود منحل می‌شوند. ضمن آن که در باب مناقب انجمن‌ها و اتحادیه‌های آتی از هر سو داد سخن داده می‌شود. باید به کمک دهقانان شتافت. بنابر این بانک‌های اعتباری ارضی ایجاد می‌شود که نتیجه‌ی کار آن‌ها تسریع بدهکار شدن دهقانان و تمرکز مالکیت در دست عده‌ای محدود است. ولی از این بانک‌ها باید برای پول درآوردن از طریق مصادره‌ی اموال خاندان اورلئان هم استفاده کرد. منتها، چون هیچ سرمایه‌داری آماده‌ی پذیرفتن این شرط که در فرمان نیامده است نیست، این بانک‌های ارضی به حالت فرمان صرف باقی می‌ماند، و قس علی هذا!

بنایارت دلش می‌خواست همه او را پدر نیک خواه همه‌ی طبقات جامعه بدانند. ولی هر چیزی که او به یکی از این طبقات می‌دهد، ناگزیر باید از طبقه‌ای دیگر بگیرد. همان گونه که در دوران «فروند*» می‌گفتند دوک دو گیز مِنت گذارترین مرد فرانسه است چرا که وی تمام املاکش را در خدمت

هوادارانش نهاده بود که بهره مندی از آن ها را مدیون شخص وی بودند، بناپارت هم دلش می خواهد منت گذارترین مرد فرانسه باشد و کاری کند که همه ی مالکیت و کار فرانسه به دین شخصی وی تبدیل می شود. دلش می خواهد کل فرانسه را بدزد تا بعد آن را به خود فرانسه هدیه کند، چون ریاست جمعیت ۱۰ دسامبر اقتضا می کند که وی چیزی را که باید متعلق به او باشد بخرد. و همه چیز هم به درد خریدن می خورد، همه ی نهادهای دولت، سنا^{۱۴۵}، شورای دولت، قوه ی قانون گذار^{۱۴۶}، لژیون دونور، مدال نظامی، رخت شوی خانه ها، کارهای عام المنفعه، راه آهن، ستاد کل گارد ملی بدون سرباز، املاک مصادره ای خاندان اورلئان، همه و همه، هر مقامی در ارتش و دستگاه دولتی وسیله ای برای خریدن می شود. ولی از همه مهم تر در این بازار، که در آن مرتب از فرانسه می گیرند تا چیزی را که از وی دزدیده اند به خودش پس بدهند، «درصد»ها است که در طی معاملات به جیب های رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر ریخته می شود. سخنی که کنتس ال، معشوقه ی کنت دومورنی، در باب مصادره ی اموال خاندان اورلئان به طعنه گفت که «این اولین پرواز عقاب است»^{۱۴۷} در مورد همه ی پرواز های این عقاب، که البته بیشتر به کلاغ می ماند تا به عقاب، صادق است. این مرد و هوادارانش هر روز سخن آن راهب ایتالیایی را برای خود تکرار می کنند که خطاب به مرد خسیسی که با آب و تاب فراوان حساب مال و منالی را می کرد که سال های

^{۱۴۵} - سنا بالاترین مجلسی بود که قانون اساسی ۱۴ ژانویه ۱۸۵۲ برای حفظ قانون اساسی تغییرهای پیشنهادی رئیس جمهور در آن تأسیس کرده بود. اعضای آن را رئیس جمهور بر می گزید [تا].

^{۱۴۶} - قوه ی قانون گذار امپراتوری دوم را رأی عمومی انتخاب می شد ولی اختیارات اش محدود بود [تا].

^{۱۴۷} - جمله ی معشوقه ی دومورنی از آن رو طعنه آمیز است که واژه ی فرانسوی vol هم به معنای پرواز هم به معنای دزدی است. م.

سال باید بنشینند و از آن ها استفاده کند می گفت: به جای این که مال و منال ات را بشمری بهتر است ببینی چند سال دیگر از عمرت باقی مانده. برای آن که در حساب سال ها اشتباه نکنند، دقیقه ها را می شمردند. در دربار، در وزارت خانه ها، در رأس ادارات و ارتش، جماعت عجیب و غریبی هجوم آورده اند که در بهترین حالت هم معلوم نیست از کجا سروکله شان پیدا شده، دارودسته ای پرهیاهو از غربتی های گرسنه و غارتگر که در لباس های پر زرق و برق خویش با وقاری خنده دار چنان می لولند که بیننده به یاد صاحب منصبان امپراتوری سولوک می افتد. برای آن که تصویری از این قشر عالی مقام جمعیت ۱۰ دسامبر داشته باشیم کافی است در نظر بگیریم که اینان در اخلاق پیرو ورون- کروول اند و بزرگ ترین متفکرشان هم گرانیه دوکاسانیاک است. در ایامی که گیزو، در دوران وزارت اش، از گرانیه دوکاسانیاک، در روزنامه ای گمنام، علیه مخالفان سلطنتی استفاده می کرد، معمولاً در تعریف از وی می گفت: «شاه مقلدان*». ولی درست نیست که دربار و دارودسته ی بناپارت را حتی با دربار دوران نیابت سلطنت^{۱۴۸} یا لوئی پانزدهم مقایسه کنیم. زیرا به قول مادام ژیراردن^{۱۴۹}، «فرانسه چندین بار حکومت معشوقه ها را تجربه کرده ولی حکومت سفت زن های فلان به مزد^{۱۵۰} را دیگر تا کنون به خود ندیده بود.*»

بناپارت، که از یک سو گرفتار الزامات متناقض موقعیت خویش است، و، از سوی دیگر، مثل چشم بندی گرفتار این که حواس بینندگان اش را با

^{۱۴۸} - دوره ی نیابت فیلیپ اورلئان، هنگامی که لوئی پانزدهم به سن بلوغ نرسیده بود (۱۷۱۵-۱۷۲۳)[تا].

^{۱۴۹} - این قسمت را مارکس در پانویس آورده.

^{۱۵۰} - homme entreteu اصطلاحی است که با مشورت با استاد شفیع کدکنی در مقابل اصطلاح فرانسوی ساخته ایم- م.

تردستی های جدید دائم به خود جلب کند که ببینند «بدل» ناپلئون مشغول چه کاری است، و، در نتیجه، خود را ناچار می بیند که هر روز «مینی» کودتایی راه بیندازد، دست به کارهایی می زند که کل اقتصاد بورژوایی را آشفته می کند، به همه ی چیزهایی که از نظر انقلاب ۱۸۴۸ مقدس می نمود دست می برد، کاری می کند که گروهی از مردم تسلیم انقلاب اند و گروهی دیگر شائق به انقلابی دیگر، و به نام نظم، هرج و مرج می آفریند ضمن آن که، با آلوده کردن حکومت به پلییدی و با رسوای خاص و عام کردن اش، دیگر حرمتی برای حکومت باقی نگذاشته است. بناپارت، به تقلید از کیش تقدیس نیم تنه ی ترو^{۱۰۱}، پرستش ردای ناپلئونی را در پاریس تجدید می کند، ولی روزی که ردای امپراتوری سرانجام بر دوش های لئوی بناپارت بیفتد، مجسمه ی مفرغی ناپلئون در میدان واندوم سرنگون خواهد شد.

^{۱۰۱} - از یادگارهای مقدسی که در کلیسای جامع ترو (Trèves) نگاه داری می شود. به روایت افسانه ها، این نیم تنه را امپراتریس هیلن، مادر کنستانتین کبیر، به اسقف ترو داده بود. در ۱۸۴۴، اسقف آرنولدی، این نیم تنه را به معرض تماشای عموم گذاشت و این عمل او باعث خشم عده ی زیادی از کاتولیک ها شد و یکی از عوامل موثر در تشکیل جنبش کاتولیکی آلمان گردید که رونگه رهبر آن بود. وی در نامه ای خطاب به آرنولدی به عمل او که نمونه ای از تعصب و خرافاتش خوانده بود اعتراض کرد [فا].

فهرست نام‌های ذکر شده*

آله (Alais) مأمور پلیسی که خبر توطئه ای را که بر ضد ژنرال شانگاریه و رئیس مجلس، دوپن، در جمعیت ۱۰ دسامبر چیده می شد به کمیسر مجلس ملی رساند.

آنگلا، فرانسوا ارنست (Angla, Francois-Ernet)، از مالکان عمده و نماینده ی مجلس قانون گذاری ملی [تا].

اوتپول، کنت دو (Hautpoul, comte de) (۱۷۸۹-۱۸۶۵): ژنرال و سیاستمدار. در ۱۸۴۹ به نمایندگی مجلس برگزیده شد. به جناح راست درآمد و به وزارت جنگ رسید. از طرف داران و بزرگان امپراتوری دوم بود.

اودینو، ژنرال (Oudinot) (۱۷۹۱-۱۸۶۳): پسر یک مارشال ناپلئونی، ژنرال، و فرمانده لشکریان اعزامی فرانسه بر ضد جمهوری رم. عضو مجلس قانون گذاری. در آن جا با سیاست شاه زاده- رئیس جمهوری لوئی ناپلئون بناپارت مخالفت کرد و کوشید در مقابل کودتا بایستد.

اورلئان، هلن لویی دوشس. زن دوک اورلئان، پسر بزرگ شاه لوئی فیلیپ، که در ۱۸۵۲ مرد. پس از آن که لوئی فیلیپ به نفع نوه اش، کنت دوپاری و پسر دوشس اورلئان، از سلطنت کناره گرفت، این دوشس می بایست در دوران صغارت فرزندش نایب السلطنه باشد. وی با دو پسرش به مجلس نمایندگان رفت. ولی اعلام جمهوری وی را واداشت که با دو فرزندش راه تبعید را در پیش گیرد.

بارو، اودیلون (Barrot, Odillon) (۱۷۹۱-۱۸۷۳): رئیس جناح مخالف طرف دار خاندان های سلطنتی در مجلس، یعنی رئیس گروه چپ میانه رو، در سلطنت ژوئیه؛ در ۱۸۴۷ بانی مبارزات مهمانی ها شد که دامنه ی آن از حدود پیش بینی هایش فراتر رفت. در مجلس مؤسسان و مجلس قانون گذار و جزو اورلئانیست ها بود. از طرف رئیس نخستین کابینه ای که در دوره ی شاهزاده- رئیس جمهور لوئی ناپلئون بناپارت (۲۰ دسامبر ۱۸۴۸- اول ژانویه ی ۱۸۴۹) تشکیل شد دعوت به کار، و وزیر دادگستری شد. سیاستی ارتجاعی را پیش برد که آزادی مطبوعات و تجمع را محدود می کرد. باشگاه ها را بست، و بانی لشکرکشی رم گردید. دوباره به عقاید سلطنتی اش روی آورد و از شاهزاده رئیس جمهور جدا شد، و پس از کودتا از زندگانی سیاسی کناره گرفت و تا پایان امپراتوری این روش را ادامه داد.

باروش (۱۸۰۲- ۱۸۷۰): وکیل دعاوی، نماینده ی روشفور در ۱۸۴۷. دادستان دادگاه عالی بورژ که ادعاینامه ی علیه بانیان وقایع ۱۵ مه ۱۸۴۸ و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ را نوشت. به شاهزاده- رئیس جمهور لوئی ناپلئون بناپارت پیوست، و در ۱۸۵۰، وزیر کشور کابینه ی اوتپول شد. پس از کودتای ۲ دسامبر رئیس شورای دولت با رتبه ی وزارت شد.

باز، ژان دیدیه (Baze, Jean- Didier) (۱۸۰۰- ۱۸۸۱): وکیل دعاوی و سیاستمدار. در دوره ی سلطنت ژوئیه جزو جناح مخالف طرف دار خاندان های سلطنتی در مجلس بود. عضو مجالس مؤسسان و قانون گذار، اورلئانیست، مباشرتاً مجلس قانون گذار، یکی از عوامل پیشنهاد معروف به «پیشنهاد مباشران» بود. که هدف آن دادن حق به مجلس ملی برای در اختیار داشتن نیروی مسلح بود. بی درنگ پس از کودتای ۲ دسامبر از فرانسه تبعید شد.

بدو، ماری آلفونس (Bedeau, Marie- Alphonse) (۱۸۰۴-۱۸۶۳):
ژنرال و سیاستمدار. فرمان دار کل الجزایر، نماینده و نایب رئیس مجلس
مؤسسان و مجلس قانون گذار. بی درنگ پس از کودتای لوئی بناپارت دستگیر و
از فرانسه اخراج شد.

براگ دیلیه، کنت (Braguay d'Hilliers)، (۱۷۹۵-۱۸۷۸): نظامی
حرفه ای، نماینده ی دوب در مجلس در سال های ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، و یکی از
رهبران حزب نظم. به شاه زاده رئیس جمهور لوئی ناپلئون بناپارت پیوست و
در کودتای ۲ دسامبر شرکت کرد. به پاداش این کار قرار بود مارشال و سناتور
شود.

بروگلی، آشیل شارل دوک دو (Broglie, Achille-Charles, duc de) (۱۷۸۵-۱۸۷۰)
سیاستمدار دوره ی احیای سلطنت ژوئیه. طرف دار گیزو. پس
از انقلاب فوریه، به عضویت مجلس قانون گذاری انتخاب شد که در آن جا در
جرگه ی اورلئانیست ها قرار گرفت. فعالانه به نفع تجدیدنظر در قانون اساسی
دخالتم کرد. پس از کودتا از سیاست کناره گرفت.

بریه، پییر آنتوان (Berryer, Pierre-Antoine) (۱۷۹۰-۱۸۶۸): وکیل
دعاوی و سیاستمدار، سخن گوی مجالس قانون گذاری در دوره ی سلطنت
ژوئیه. نماینده ی مجلس مؤسسان در ۱۸۴۸، که در مجلس مدافع حق الاهی
پادشاهان و مخالف این بود که این حق به آراء عمومی محول شود. وی تا پایان
عمر از اصل مشروعیت خاندانی دفاع کرد و بدان وفادار ماند.

بلان لوئی (Blanc, Louis) (۱۸۱۱-۱۸۸۲): روزنامه نگار، سیاستمدار و
نظریه پرداز سوسیالیست. در ۱۸۴۰ جزوه ای با عنوان **سازمان کار منتشر**
کرد که در جهان کارگری بازتاب وسیعی یافت. در ۱۸۴۱، اثر دیگری از وی

با عنوان تاریخ ده سال (۱۸۴۰-۱۸۳۰) و در ۱۸۴۷ کتاب تاریخ انقلاب از او منتشر شد. مخالف اصل نبرد طبقاتی بود و فکر می کرد با تأسیس کارگاه هایی زیر حمایت دولت می توان به صورت مسالمت آمیز از جامعه ی سرمایه داری به جامعه ی سوسیالیستی گذر کرد. عضو حکومت موقت ۱۸۴۸، رئیس کمیسیون لوکزامبورگ مأمور بهبود وضع طبقات کارگری، پس از تظاهرات ۱۵ مه و ایام ژوئن ۱۸۴۸ راه مهاجرات و تبعید را در پیش گرفت و به فرانسه برنگشت مگر در سال ۱۸۷۰. وی که مخالف جریان کمون بود تا آخر عمر از حرکت سوسیالیستی کناره گرفت.

بلانکی، اگوست (Blanqui, Auguste) (۱۸۰۵-۱۸۸۱): مردی که از نظر استواری اندیشه و توان خویش از بزرگ ترین انقلابیون فرانسه در قرن نوزدهم بود. دریافت های انقلابی اش به شدت زیر نفوذ اندیشه های بابوف قرار داشت. وی که بسیار زود به افکار فرقه ی زیرزمینی انقلابی ایتالیا، موسوم به کاربوناری گرویده بود، بعد از ۱۸۳۰، با سرسختی تمام با سلطنت ژوئیه مخالفت می کرد. پس از شورش ۱۸۳۹، بلانکی به مرگ محکوم شد، و این مجازات سپس به حبس ابد کاهش یافت. با انقلاب فوریه از زندان رهایی یافت و بی درنگ به جنبش انقلابی پیوست، باشگاهی تأسیس کرد، و کوشید طبقه ی کارگر را متشکل کند. دوباره، به سبب شرکت اش در حوادث روز ۱۵ ماه مه ۱۸۴۸ به ده سال زندان محکوم شد. ۱۴ اوت ۱۸۷۰ کوشید تا حکومت ناپلئون سوم، سپس در ۳۰ اکتبر، حکومت دفاع ملی، را سرنگون کند. به خاطر همین اقدام به زندان ابد محکوم شد و نتوانست در کمون پاریس مشارکت داشته باشد. به عقیده ی بلانکی، دیکتاتوری پیشاهنگان انقلابی تنها راه برای استقرار نظام سوسیالیستی بود.

بنوا دازی، دنی (Benoit d'Azy, Denis) (۱۷۹۶-۱۸۸۰): متخصص امور مالی و صنعتی، سیاستمدار، طرف دار خانواده ی بوربن. نماینده ی لژیتمیست و نایب رئیس مجلس لژیتمیست سال های ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱ [تا].

بوآسی دانگلا، ژان گابریل کنی دو (Boissy d'Anglas, Jean- Gabriel) (Comte de) (۱۷۸۲-۱۸۶۴): فرزند رئیس مشهور کنوانسیون. در دوره ی نیابت سلطنت خدمت کرد. نماینده و منشی مجلس نمایندگان در عهد سلطنت ژوئیه بود. در جمهوری دوم، در انتخابات تکمیلی برای عضویت در مجلس قانون گذاری برگزیده شد. روز بعد از کودتای لوئی بناپارت نامزد برای تشکیل دولت بود.

بیو، اگوست آدولف (Billault, Auguste-Adolphe) (۱۸۰۵-۱۸۶۳): وکیل دعاوی، عضو مجلس مؤسسان، طرف دار لوئی بناپارت. روز بعد از کودتا، به ریاست مجلس قانون گذاری منصوب شد. از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۸ وزیر کشور بود [تا].

پاری، لوئی فیلیپ آلبر دورلئان، کنت دو، (-Paris, Louis-philippe) (Albert d'Orléans) (۱۸۳۸-۱۸۹۴): پسر بزرگ دوک فردینان دورلئان، نوه ی شاه لوئی فیلیپ، همان کسی که شاه نامبرده در ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ به نفع او از سلطنت کناره گرفت. پس از اعلام جمهوری، وی با مادرش، دوشس اورلئان، فرانسه را ترک کرد. در جنگ انفصال آمریکا شرکت کرد. در ۱۸۷۳، به نفع کنت دوشامبور (هانری پنجم) از ادعاهای خود نسبت به سلطنت فرانسه دست کشید پس از مرگ کنت دوشامبور در ۱۸۸۳، توسط سلطنت طلبان فرانسه با عنوان فیلیپ هفتم شاه فرانسه اعلام شد.

پرو، بنژامن پیر (Perrot Benjamin-Pierre)، ژنرالی بود که در سرکوب شورش ژوئن دست داشت. پس از برکناری شانگاریه فرمانده گارد ملی استان سین شد.

پرسینی، کنت دو (Persigny, comte de) (۱۸۰۸-۱۸۷۲): سیاستمدار. حرفه اش را در خدمت نظام شروع کرد و بعد از انقلاب ژوئیه رهایش کرد. در جنبش سن سیمونی ها شرکت کرد. بعدها طرف دار بناپارت شد و نقش فعالی در اقدامات کودتایی لوئی ناپلئون در استراسبورگ و بولونی دشات. روز بعد از انقلاب فوریه، یکی از سازمان دهندگان پرشور حزب بناپارتيست بود. عضو مجلس قانون گذاری شد. فعالانه در کودتای ۲ دسامبر شرکت داشت.

پرودون، پییرژوزف (Proudhon, Pierre-Joseph) (۱۸۰۹-۱۸۶۵): روزنامه نگار، نماینده ی سوسیالیسم خرده بورژوازی، پسر گارسون آجوفروش در بزانسون، در نوزده سالگی از تحصیل دست کشید. دور فرانسه را گشت و به کار چاپ و حروف چینی پرداخت. در سال ۱۸۳۸، دیپلم متوسطه اش را گرفت و به پاریس آمد. در ۱۸۴۰ کتاب **مالکیت چیست؟** را منتشر کرد. در ۱۸۴۲، به خاطر کتاب **اخطار به مالکان** به دادگاه فراخوانده شد. در ۱۸۴۶ کتاب **دستگاه تناقض های اقتصادی، یا فلسفه ی فقر** را منتشر کرد که کارل مارکس جوابش را با کتاب **فقر فلسفه** داد. در مقام نماینده ی مجلس مؤسسان در ۱۸۴۸، و همکار مطبوعاتی روزنامه های متعدد، به همه ی احزاب حمله می کرد. در مارس ۱۸۴۹، به خاطر مقاله ای که درباره ی مسئولیت شاه زاده- رئیس جمهور نوشت محکوم شد. مقصود پرودون این بود که «میان بورژوازی و پرولتاریا، سرمایه و مزد، آشتی برقرار کند.»

تورینی، پیر فرانسوا لویون دو (Thorigny, Pierre-Fraçois) (Leuillon de) (۱۷۹۸-۱۸۶۹) حقوقدان بناپار تیسست. در ۱۸۳۴ تحقیق درباره ی شورش لیون را هدایت کرد. کمی قبل از کودتا وزیر کشور شد.

توکویل، آکسی شارل هانری دو (Tocquville, Alerin-Charls Herni) (de) (۱۸۰۵-۱۸۵۹): مورخ، جامعه شناس و دولتمرد. از ۱۸۳۹ عضو مجلس نمایندگان، که در آن جزو چپ مشروطه خواه بود. بر ضد کابینه ی گیزو رأی داد و خصلت اجتناب ناپذیر انقلاب دموکراتیکی را نشان داد. عضو مجلس مؤسسان و مجلس قانون گذاری. وزیر خارجه ی کابینه ی ادیلون بارو. گزارشگر کمیسیون تجدیدنظر قانون اساسی. در مقاومت بر ضد کودتای ۲ دسامبر شرکت داشت. مدتی توقیف و سپس به زودی آزاد شد. مؤلف کتاب مشهور نظام قدیم و انقلاب.

تیریر، آدولف (Thiers, Adolphe) (۱۷۹۷-۱۸۷۷): مورخ، در دوره ی احیاء با تاریخ انقلاب فرانسه که بیانگر عقاید بورژوازی لیبرال آن دوره است معروف شد. در انقلاب ۱۸۳۰ نیز در رسیدن دوک اورلئان به تخت سلطنت سهم به سزائی داشت. یکی از نخستین چهره های سیاسی سلطنت ژوئیه بود. وزیر کشور، سپس وزیر امور خارجه، رئیس کابینه در ۱۸۳۶، سپس در ۱۸۴۰، از رهبران جناح مرکز چپ در فاصله ی سال های ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ بود. در مقام نماینده ی مجلس مؤسسان در ۱۸۴۸، از رهبران حزب نظم به شمار می رفت. از کینه اش نسبت به جنبش کارگری، نامزدی شاه زاده رئیس جمهور لوئی ناپلئون بناپارت را تسهیل کرد. ولی بعد با سیاست های او به مخالفت برخاست. در کودتا توقیف و تبعید شد. ولی در ۱۸۵۲ برگشت و نماینده ی پاریس در ۱۸۶۳ شد. با سیاست ناپلئون سوم مخالفت کرد. در

فوریه ی ۱۸۷۱، از طرف مجلس ملی بوردو، به عنوان رئیس قوه ی اجرایی برگزیده شد. جنبش کمون را با خشونت بسیار زیاد سرکوب کرد.

دوپرا، پییر پاسکال (Duprat, Pierre-Pascal) (۱۸۱۵-۱۸۸۵): سیاستمدار. عضو مجالس مؤسسان و قانون گذار. حکومت نظامی پاریس در ۲۴ ژوئن ۱۸۴۸ به پیشنهاد او بود و کاونیاک در پی آن به دیکتاتوری رسید. رقیب سرسخت لوئی بناپارت. در شب کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ دستگیر و تبعید شد.

دوپن، آندره (Dupin, André) (۱۷۸۳-۱۸۶۵): قاضی و سیاستمدار، در ۱۸۲۷ به نمایندگی مجلس انتخاب شد و جزو گروه لیبرال ها در آمد. در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ نقش مهمی بازی کرد. در مقام رئیس مجلس، از ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۷، از مشاوران با نفوذ لوئی فیلیپ بود. پس از ۱۸۴۸، خاندان اورلئان را رها کرد، رئیس مجلس قانون گذاری شد و به لوئی ناپلئون بناپارت تقرب جست.

دوشاتل، شارل کنت (Duchatel, Charles, Comte)، در سال های ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۶ وزیر بازرگانی و در سال های ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰-۴۸ وزیر کشور بود [تا].

راتو، ژان پییر لاموت (Rateau, Jean-pierre Lamotte) (۱۸۰۰-۱۸۸۷): نماینده ی مجلس مؤسسان در ۱۸۴۸، موافق سیاست شاهزاده- رئیس جمهور لوئی ناپلئون بناپارت. عامل پیشنهادی بود که بنا به مفاد آن، مجلس مؤسسان با در نظر گرفتن پایان مأموریت خویش، به انحلال خود رأی داد و به جای آن مجلس قانون گذاری تأسیس شد.

رموزا، شارل فرانسوا ماری کنت دو (Rèmusat, Comte de) (۱۷۹۷-۱۸۷۵): نویسنده و سیاستمدار طرف دار خاندان اورلئان. عضو مجلس نمایندگان در سلطنت ژوئیه. طرف دار تییر. عضو مجلس مؤسسان و مجلس قانون گذاری و پس از کودتا، یکی از امضاکنندگان فرمانی بود که خواستار تعقیب قانونی لوئی ناپلئون بناپارت می شد. مدتی در مهاجرت گذراند. در جمهوری سوم، وزیر امور خارجه در کابینه ی تییر شد. در ۱۸۴۰ وزیر کشور شد.

روه‌ر، اوژن (Rouher, Eugène) (۱۸۱۴-۱۸۸۴): وکیل دعاوی و سیاستمدار. عضو مجلس مؤسسان و مجلس قانون گذاری. از ۳۱ اکتبر ۱۸۴۹ تا ۲۶ اکتبر ۱۸۵۱، وزیر دادگستری. پس از کودتا دوباره وزیر دادگستری شد. چنان نفوذی بر ناپلئون سوم داشت که معروف به «نایب امپراتور» شد. پس از سقوط ناپلئون سوم به لندن مهاجرات کرد. ولی به زودی به فرانسه بازگشت و رئیس گروه بناپار تیست مجلس شد.

ژونویل، شاه زاده (Joinville, Prince de) (۱۸۱۸-۱۹۰۰): پسر سوم لوئی فیلیپ، امیرال. پس از انقلاب ۱۸۴۸ به خارج مهاجرت کرد و اغلب در انگلیس به سر برد.

ژیراردن، امیل دو (Girardin, Emile de) (۱۸۰۶-۱۸۸۱): روزنامه نگار و سیاستمدار. با تأسیس لاپرس، نخستین روزنامه ی سیاسی ارزان قیمت، که از درآمدهای تبلیغاتی و آگهی ها استفاده می کرد، انقلابی در روزنامه نگاری ایجاد کرد. نخست طرف دار لوئی ناپلئون بناپارت بود. ولی بعد با وی در مجلس به مخالفت برخاست و پس از کودتا از فرانسه اخراج شد. ولی به زودی به امپراتوری دوم پیوست و به فرانسه برگشت.

ژیراردن، که اعتقاد سیاسی نداشت، قبل از هر چیز اهل معامله و زدوبند بود. ژیراردن، مادام (Girardin) (۱۸۰۴-۱۸۵۵) نویسنده ی فرانسوی و همسر امیل ژیراردن-م.

ژیرو، شارل (Giraud, Charles) (۱۸۰۲-۱۸۸۲): مورخ، حقوقدان و سیاستمدار. وزیر آموزش عمومی در ۱۸۵۱.

سالاندروز (Sallandrouze) (۱۸۰۸-۱۸۶۷): از صاحبان صنایع و نماینده ی هر دو مجلس ابتدا سلطنت طلب و طرف دار اورلئانیست ها بود، بعداً از کودتا طرف داری کرد. در سرکوب شورش های بعد از کودتا، خانه اش از بمباران توپخانه آسیب بسیار دید.

سالواندی، نارسیس آشیل کنت دو (Salvandy, comte de) (۱۷۹۵-۱۸۵۶): مورخ و سیاستمدار. چند بار وزیر آموزش و پرورش شد. در سلطنت ژوئیه چند مأموریت دیپلماتیک داشت. خصم سرسخت انقلاب فوریه، طرف دار اورلئان و هوادار یکی شدن دو شاخه ی بوربن ها.

سن پریان، لوئی ویکنت دو (Saint Priest, Louis, Vicomte de)، ژنرال و سیاستمدار، و قبل از سنت آرنو نماینده ی مجلس قانون گذاری [تا].

سنت آرنو، ژاک لوروا (Saint-Arnaud, Jacqus Loroy) (۱۷۹۶-۱۸۵۴): ژنرال. مدت ها در الجزایر خدمت کرد. در ۱۸۵۱، فرمانده لشکر دوم پاریس، و ۱۶ اکتبر همان سال، وزیر جنگ شد. در کودتای ۲ دسامبر بسیار فعال بود. به درجه ی مارشالی رسید و در جنگ کریمه شرکت کرد و در آن مرد.

سنت بوو، هانری (Sainte-Beuve, Henri) (۱۸۱۹-۱۸۵۵): از صاحبان صنایع و مالک ارضی در استان آواز. عضو مجلس مؤسسان و قانون گذاری. طرف دار مبادله ی آزاد، خصم لئوی ناپلئون.

سن- پریست، ویکنت (Saint-Preist, ... vicomte) (۱۸۰۵-۱۸۵۱): نویسنده و دیپلمات. رهبر لژیونیمیت. عضو مجلس مؤسسان.

سن- ژان دانژالی، رنیو دو (Saint-Jean d'Angèly, Regnault de) (۱۷۹۴-۱۸۷۰): ژنرال. در ۱۸۵۱ وزیر جنگ شد.

سو، اوژن (Sue, Eugène) (۱۸۰۴-۱۸۵۷): رمان نویس و سوسیالیست. مشهورترین رمان های اجتماعی اش هبارت اند از: رازهای پاریس، یهودی سرگردان، رازهای مردم. در ۱۸۵۰ به نمایندگی مجلس قانون گذاری رسید که در آن نقش کاملاً فرعی داشت.

سولوک (Soulaque) (۱۷۸۲-۱۸۶۷) رئیس جمهوری سیاه پوستان هائیتی که مقلد ناپلئون اول بود. وی در سال ۱۸۴۹ خود را امپراتور هائیتی اعلام کرد، و انبوهی از مارشال ها و ژنرال های زنگی دور و برش را گرفتند، و درباری به الگوی دربار فرانسه برای خودش ترتیب داد. مردم فرانسه که به این شباهت پی برده بودند بناپارت ثانی را «سولوک فرانسوی» لقب داده بودند.

سه، ژان باتیست (Say, Jean-Baptiste): اقتصاددان فرانسوی که آیین اقتصادی آدام اسمیت را در آغاز قرن نوزدهم به زبان ساده ای به مردم معرفی کرد [تا].

شارل باتیست شاراس (Charras, Charles Baptiste) (۱۸۱۰-۱۸۶۵): سرهنگ ارتش. نویسنده ی کتابی تحت عنوان **نبرد واترلو**. وی در سرکوب

شورش ماه ژوئن شرکت داشت و در هر دو مجلس ملی جمهوری دوم نماینده بود. در کودتای اول دسامبر دستگیر و تبعید شد.

شامبور، هانری شارل دارتوا (Chambord, Henri-Charles d'Artios) (۱۸۲۰-۱۸۸۳): پسر کنت دوبری و نوه ی شارل دهم. در ایام ژوئیه ۱۸۳۰، شارل دهم به نفع وی از سلطنت کناره گرفت، و در نتیجه همین کنت شامبور با عنوان هانری پنجم مدعی تاج و تخت فرانسه شد. در دوران جمهوری سوم، در افس زندگی می کرد. با مرگ او چراغ دودمان بوربن ها خاموش شد.

شانگاریه، ژنرال (Changarnier) (۱۷۹۳-۱۸۷۷): فرماندار کل الحزایر در ۱۸۴۸. اندکی بعد عضو مجلس مؤسسان، در مقام فرمان دهی لشکریان مقیم پاریس به سلطنت طلبان پیوست. به علت رقابت با لوئی ناپلئون بناپارت از مشاغل اش برکنار و در دسامبر ۱۸۵۱ دستگیر و سپس تبعید شد. در ۱۸۷۵، علیه برقراری جمهوری رأی داد، ولی باهمه ی این ها به مقام سناتوری مادام العمری برگزیده شد.

شرام، ژان پل (Schramm, Jean-Paul) (۱۷۸۹-۱۸۶۴): ژنرال. از اکتبر ۱۸۵۰ تا ژانویه ی ۱۸۵۱ وزیر جنگ بود با برکناری شانگاریه مخالف بود و استعفا داد.

فالو، کنت دو (Fallou, comte de) (۱۸۱۱-۱۸۸۶): لژیونریست و کشیش، در ۱۸۶۴، به نمایندگی مجلس قانون گذاری، سپس در سال ۱۸۴۸، به عضویت مجلس مؤسسان انتخاب شد. در ماه مه ۱۸۴۸، در مسأله ی کارگاه های ملی، گزارشگر کمیسیون مربوط به آن شد: رأی به الغاء آن ها داد چون می خواست کار جنبش کارگری را یک سره کند، در کابینه ی اودیون بارو وزیر آموزش و پرورش و مذاهب شد، و در ۱۸۵۰ «قانون فالو» را از

تصویب گذراند که دستگاه آموزش و پرورش را به بهانه ی آزادی آموزش، به کشیشان تسلیم می کرد. پس از کودتا از زندگانی سیاسی کناره گرفت تا دوباره در ۱۸۷۱ جزو سلطنت طلبان به آن باز گردد.

فلون، پل لوئی (Flotte, Paul-Louis) (۱۸۱۷-۱۸۶۰): در دریانوردی فرانسه کار می کرد و چندین سفر علمی انجام داد. طرف دار فوریه (Fourier) بود. پس از انقلاب فوریه از سخن گویان با نفوذ باشگاه بلانکی شد. در آشوب های ۱۵ مه و شورش ژوئن ۱۸۴۸ شرکت کرد. در مارس ۱۸۵۰ سوسیالیست ها وی را نامزد عضویت مجلس نمایندگان کردند که مورد حمایت دموکرات قرار گرفت و این نشانه ی اتحاد دو شاخه و یکی شدن آن ها بود. پس از کودتای ۲ دسامبر از فرانسه اخراج شد. فلوت در جنبش رهایی بخش ایتالیا به رهبری گاریبالدی هم شرکت داشت.

فوشه، لنون (Faucher, Léon) (۱۸۰۳-۱۸۵۴): عضو مجلس مؤسسان، وزیر امور عام المنفعه، در ۱۸۴۸، وزیر کشور در ۱۸۵۱. پس از کودتا از مسائل سیاسی کناره گرفت و به کار اقتصاد سیاسی پرداخت. از کسانی بود که در تأسیس بانک اعتبار ارضی دخالت داشت.

فولد، آشیل (Fould, Achille) (۱۸۰۰-۱۸۶۷): متخصص امور مالی و سیاستمدار. دیکتاتور بانک پاریسی فولد- اوپنهایم. نماینده ی مجلس مؤسسان در ۱۸۴۸. وزیر دارائی شاه زاده- رئیس جمهور لوئی ناپلئون بناپارت. پس از کودتا وزیر دارائی شد، ایضاً در سال های ۱۸۶۲ و ۱۸۶۷.

کارلیه، پییر (Carrier, Pierre) (۱۷۹۹-۱۸۵۸): رئیس شهربانی پاریس در زمان ریاست جمهوری لوئی ناپلئون بناپارت.

کاساتیاک، آدولف گرانیه دو (Cassagne, Adolphe-Granier de) (۱۸۰۶ - ۱۸۸۰): نویسنده، مورخ و رمان نویس. در سلطنت ژوئیه، طرف دار خاندان اورلئان بود. پس از انقلاب فوریه، از طرف داران افراتی بناپارت شد، و بعدها، در دوره ی امپراتوری، با فعالیت های ادبی اش از لوئی ناپلئون حمایت کرد. عضو هیأت قانون گذاری. مشاجرات قلمی سرشار از وسواس وی مشهور است.

کالیگولا (Caligula)، امپراتور رومی (۳۷ تا ۴۱ م) که خود را خدا اعلام کرد و نظام استبدادی مطلق به وجود آورد. تکیه گاه او نظامیان، به ویژه گاردهای «پرتورین» بودند. نامش از واژه ی caliga می آید به معنی شکارچی سربازان رم. خود پرتورین ها در توطئه ای در درون دربار او را به قتل رساندند. [تا].

کاونیاک، اوژن لوئی (Cavaignac, Eugène- Louis) (۱۸۰۲ - ۱۸۵۷): ژنرال و سیاستمدار، برادر کوچک تر جمهوری خواه معروف گوددوفروا کاونیاک بود. وی در حین خدمت نظامی اش در الجزایر ترقی کرد و در حکومت موقت فرماندار الجزایر شد. عضو مجالس مؤسسان و قانون گذاری، یکی از رؤسای حزب جمهوری خواه بورژوازی «خالص» بود. وزیر جنگ شد و در ایام ژوئن ۱۸۴۸ برای سرکوب شورش اختیارات فوق العاده گرفت و با خشونت تمام از این اختیارات استفاده کرد. پس از واگذاری اختیارات کامل، به ریاست وزرا و قوه ی مجریه انتخاب شد. مع ذلک، در انتخابات عمومی فقط ۱/۴۸/۱۰۷ رأی آورد در حالی که لوئی ناپلئون سه برابر او رأی داشت. در شب ۲ دسامبر ۱۸۵۱ دستگیر شد ولی به زودی آزاد گردید. دوبار نماینده ی پاریس شد، ولی هر بار از ادای سوگند وفاداری برای رژیم تازه خودداری کرد.

کرامول، اولیویر (Cromwell, Olivier) (۱۶۵۸-۱۵۹۹): سیاستمدار معروف انگلیس. لرد حامی جمهوریّت. در طول جنگ داخلی استعدادهای خود را به عنوان سردار و سازمان دهنده ی شایسته نشان داد. هنگام درگیری تعارضی میان پارلمان (که دوازده سال طول کشید و به همین مناسبت «پارلمان طولانی» نام گرفت) و ارتش درخواست انتخابات جدید می کرد، کرامول در رأس یک دسته سرباز به پارلمان و کابینه آمد و هر دو را متفرق کرد. همین کودتا از وی دیکتاتوری ساخت که لقب «لرد حامی» را گرفت.

کرتون، نیکولا (Creton, Nicolas) (۱۷۹۴-۱۸۶۴): وکیل دعاوی و سیاستمدار. در دوره ی سلطنت ژوئیه، عضو جناح مخالف مجلس و طرف دار خاندان های سلطنتی بود. بعدها، عضو مجلس مؤسسان و قانون گذاری شد. اورلئانیست بود. چندین بار پیشنهاد کرد فرمان تبعید اعضای خاندان های سلطنتی لغو شود.

کنستان، بنیامین (Constant, Benjamin): نویسنده ی لیبرال و سیاستمدار. از رهبران مخالف شارل دهم در سال های ۱۸۲۰ [تا].

کوزن، ویکتور (Cousin, Victor): فیلسوف فرانسوی. در کابینه ی کوتاه تییر، در ۱۸۴۰، وزیر آموزش و پرورش شد. کوشید افکار دکارت، هیوم و کانت را در یک دستگاه فلسفی که خود وی آن را «التقاطی» می نامید با هم تلفیق کند [تا].

کوسیدیر، مارک (Caussidière, Marc) (۱۸۰۸-۱۸۶۱): کارمند سنت اتین، در شورش لیون در ۱۸۳۴ شرکت داشت، محکوم به بیست سال زندان با اعمال شاقه شد، ولی در ۱۸۳۷ مورد عفو قرار گرفت. در همه ی توطئه های جمهوری خواه شرکت داشت. در فوریه ی ۱۸۴۸، پس از شرکت در نبرد

سنگرهای خیابانی، شهربانی را به تصرف در آورد و همان جا ماند. پس از ۱۵ مه متهم شد، بعد از شورش های ایام ژوئن ۱۸۴۸ تحت تعقیب بود و مجبور شد راه تبعید در پیش گیرد. بعدها برگشت و در فرانسه مرد.

کولار، پیر پل رویه (Collard, Pierre-Paul Royer): صاحب نظر سیاسی و سیاستمدار دوره ی احیاء سلطنت. از پادشاهی مشروطه به عنوان ابزار فرمان روایی بورژوازی علناً دفاع می کرد [تا].

گیزو، فرانسوا (Giuzot, Francois) (۱۷۸۴ - ۱۸۷۴): مورخ و دولتمرد، استاد سوربن در دوره ی امپراتوری، در دوره ی احیاء سلطنت به حزبی که طرف دار کاربست دقیق منشور ۱۸۱۴ بود پیوست. در ۱۸۳۰ به نمایندگی مجلس برگزیده شد و با فرمان های ژوئیه ی ۱۸۳۰ به مخالفت برخاست. در دوره ی احیاء سلطنت بیش از پیش به سمت محافظه کاری گرایید. بیای به مقام های وزارت کشور، وزارت آموزش عمومی، و سفارت فرانسه در لندن رسید، و در ۱۸۴۰ به کابینه ی سول راه یافت. از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ هدایت سیاست داخلی و خارجی فرانسه با او بود. با هر نوع اصلاحی، اعم از پارلمانی و انتخابی، مخالف بود. وی نماینده ی مجسم سیاست بورژوازی محافظه کار بود که فکر می کرد شعارش باید این باشد «تا می توانید ثروتمند شوید». مخالفت گیزو با درخواست های لیبرال ها باعث انقلاب ۱۸۴۸ شد. گیزو، پس از کناره گیری از سیاست به مطالعات تاریخی پرداخت و کتاب **تاریخ انقلاب انگلیس** را به پایان رساند که از اهم آثار تاریخی اوست.

لاروش ژاکلن (La Rochejaquelein, marquis de) (۱۸۰۵ - ۱۸۸۶): در ۱۸۴۲ نماینده ی مجلس شد و یکی از رؤسای حزب لژیتمیست ها که از نظر املاک خانوادگی به آن ها تعلق داشت گردید. پس از انقلاب ۱۸۴۸، به

جمهوری گرایی و نماینده‌ی مجلس مؤسسان، سپس مجلس قانون گذاری شد. با کودتای ۳ دسامبر ۱۸۵۱ مخالفت کرد ولی دوباره به امپراتوری گروید و سناتور شد.

لاک، جان (Locke, John) (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴): فیلسوف و نویسنده‌ی سیاسی انگلیس. مؤلف مقاله درباره‌ی فهم بشری.

لامارتین، ماری لوئی آلفونس دو پرادو (Lamartin, Marie-Louis) (alphonse de prat de) (۱۷۹۰-۱۸۶۹): عضو مجلس نمایندگان در سلطنت ژوئیه، گاه حافظه کار مستقل بود، گاه عنوان مترقی را انتخاب می کرد. در ایام فوریه ۱۸۴۸ با نیابت دوشس دورلنان مخالفت کرد و خواستار تشکیل حکومت موقت شد که خودش هم در آن شرکت داشت. منظورش این بود که در آن حکومت نقش میانجی را بازی کند، ولی خیلی زود شهرت اش را از دست داد. پس از کودتای ۲ دسامبر سیاست را کنار گذاشت.

لاموریسیر (Lamoricière, christophe Léon Juchaut de) (۱۸۰۹-۱۸۶۵): ژنرال و سیاستمدار. حرفه‌ی نظامی را در الجزایر و مراکش آغاز کرد. پس از انتخاب شدن به مجلس نمایندگان در ۱۸۴۶، جزو گروه مدافع خاندان‌های سلطنتی شد. عضو مجالس مؤسسان و قانون گذاری. در این مجالس جزو گروه جمهوری خواهان بورژوا بود. در ایام ژوئن زیر فرمان کاونیاک در سرکوب شورش کارگری شرکت داشت. در کابینه‌ی کاونیاک از ۱۸ ژوئن تا ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ وزیر جنگ شد. دشمن لوئی ناپلئون بناپارت بود و بر ضد تجدید نظر در قانون اساسی رأی داد و شب کودتا دستگیر و تبعید گردید. در ۱۸۶۰ فرمان دهی لشکریان پاپ را بر ضد پیمون به عهده گرفت. شکست خورد و اسیر شد.

لاهیته، دوکو، ویکننت دو (Lahitte, Ducos, Vicomte de) (۱۷۸۹-۱۸۷۸): ژنرال. در زمان ریاست جمهوری لوئی بناپارت، از نوامبر ۱۸۴۹ تا ژانویه ی ۱۸۵۰ وزیر جنگ شد. در امپراتوری دوم به مقام سناتور رسید.

لوئی فیلیپ (Louis-philippe): (۱۷۷۳-۱۸۵۰): پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸. پسر دوک دو لوئی فیلیپ ژوزف اورلئان. مثل پدرش به نفع انقلاب موضع گرفت، وارد گارد ملی شد و به باشگاه ژاکوبین ها پیوست. پس از خیانت دوموریه که وی زیر فرمانش بود، لوئی فیلیپ، که در توطئه بر ضد جمهوری شرکتی نداشت، مجبور به ترک فرانسه شد و دوباره با خاندان بوربن آشتی کرد. پس از استعفای شارل دهم، لوئی فیلیپ را پادشاه فرانسه اعلام کردند. وی نمونه ی پادشاه بورژوا بود. او که به عنوان پدر خانواده خصال درخشانی داشت توانست از منافع شخصی و به ویژه منافع مادی اش با مهارت دفاع کند. بدین سان توانست اموال اش را، به جای اموال دولتی، به عنوان اموال خانوادگی به ثبت برساند. دوران فرمان روایی اش نمودار سلطه ی بارز بورژوازی بزرگ، به ویژه بورژوازی بالای مالی، دوره ی فساد و ریخت و پاش در «محافل بالا»ی جامعه است. پس از انقلاب فوریه، به انگلستان فرار کرد و در آن جا در سال ۱۸۵۰ در کاخ کلیرمونت که چندان از ویندسور دور نبود مُرد.

لودرو- رولن، الکساندر (Ledru-Rollin, Alexandre) (۱۸۰۴-۱۸۷۴): در ۱۸۴۲، نماینده ی مجلس بود و در رأس حزب جمهوری خواه دموکرات نقش مهمی ایفا کرد؛ در ۱۸۴۳، از بنیادگذاران روزنامه ی لافورم بود که گرایش های سوسیالیستی داشت. در مبارزه ی مهمانی ها، و سپس در انقلاب فوریه، بسیار مؤثر بود. در وزارت کشور حکومت موقت تمایلات دموکراتیکی

از خود نشان داد. در سمت نماینده ی مجلس مؤسسان، و عضو کمیسیون اجرایی، به همراه لامارتین رهبری سرکوب علیه تظاهرکنندگان ۱۵ مه را به عهده گرفت. حوادث ایام ژوئن باعث شد که به صف مخالفان بپیوندد. در نمایندگی مجلس قانون گذاری، رئیس «مونتانی» شد، که حزب خرده بورژوائی با گرایش های دموکراتیک بود. پس از شورش بی فرجام ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، راه تبعید در انگلیس را در پیش گرفت و تا سال ۱۸۷۰ در آن جا ماند.

لوفلو، آدولف شارل (Leflo, Adolphe-Charles) (۱۸۰۴ - ۱۸۸۸): ژنرال دیپلمات، عضو مجلس های مؤسسان و قانون گذاری، و یکی از میانشان در مجلس اخیر دشمن سرسخت لوئی ناپلئون بود و شب کودتا دستگیر و از فرانسه تبعید شد.

ماراست، آرمان (Marrast, Armand) (۱۸۰۱-۱۸۵۲): روزنامه نگار و سیاستمدار. در دوره ی احیاء سلطنت جزو مخالفان مبارز در جناح لیبرال بود. در انقلاب ۱۸۳۰ شرکت کرد. در سلطنت ژوئیه در جنبش جمهوری خواه دخالت داشت. پس از ۱۸۳۸، مدیریت **لونسیونال**، روزنامه ی جمهوری خواه بورژوا، را به عهده گرفت. در فوریه ۱۸۴۸ عضو حکومت موقت، سپس، در ۶ مارس، شهردار پاریس شد که با اقدامات دموکراتیک مخالفت کرد. در مقام نماینده ی مجلس مؤسسان با سیاست سرکوب پس از ایام ژوئن همدستی کرد. پس از شکست در انتخابات مجلس نمایندگان از سیاست کناره رفت.

مالویل، لئون دو (Malleville, Leon de) (متولد ۱۸۰۲): در دوره ی سلطنت ژوئیه، عضو مجلس نمایندگان، طرف دار تبیر، سپس عضو مجلس مؤسسان شد و جرو جناح اورلئانیست قرار گرفت. در دسامبر ۱۸۴۸ وزیر کشور شد.

ماینیان، برنار پییر (Magnan, Bernard-Pierre) (۱۷۹۱-۱۸۵۵):
 ژنرالی که در ارتش ناپلئون خدمت کرد ولی دوران ترقی اش از الجزایر شروع شد. در شورش کارگری لیون (۱۸۳۱)، چون با خشونت لازم در برابر کارگران رفتار نکرده بود بر کنار شد و به خدمت بلژیک در آمد. در ۱۸۳۹، به فرانسه برگشت و در سرکوب شورش های لیل و روبه شرکت کرد. با مشارکت در لشکرکشی لوئی ناپلئون به بولونی، در معرض اتهام قرار گرفت ولی تبرئه شد. در ایام ژوئن ۱۸۴۸، با لشکریان تحت امرش به کمک ژنرال کاوونیاک به پاریس رفت. سپس در سرکوب شورش لیون که پس از شورش پاریس در ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ رخ داد، مشارکت کرد. و به همین دلیل مارکس به وی لقب «فاتح لیون» داد. در ژوئیه ۱۸۴۹، به عضویت مجلس قانون گذاری انتخاب شد. طرف دار لوئی بناپارت، در ۱۸۵۱ به عنوان فرمانده پادگان پاریس انتخاب شد. در کودتای ۲ دسامبر با نظامیان اش جنبش پاریس را درهم کوبید. به همین دلیل هم مارکس وی را «قهرمان ایام دسامبر» می نامد. کمی بعد عنوان مارشالی را گرفت و به سنا راه یافت.

موپا (Maupas, Charlemagne, Émile) (۱۸۱۷-۱۸۸۸): طرف دار بناپارت. رئیس شهربانی آلیه در ۱۸۴۹ و اوت گارون در ۱۸۵۰، که در آن جا در مقابل حزب دموکراتیک سخت ایستادگی کرد لوئی ناپلئون چون تدارک کودتا را دید وی را به سمت رئیس پلیس پاریس منصوب کرد. موپا فعالانه در کودتا شرکت کرد. بعدها وزیر پلیس شد (ژانویه ی ۱۸۵۲ تا ژوئن ۱۸۵۳).

مورنی، شارل آگوست، کنت دو (Morny, Charles-Auguste, Comte) (۱۸۱۱-۱۸۶۵): شخصیت مالی و سیاستمدار. پسر نامشروع ملکه هورتنس هلند زن لوئی بناپارت؛ از طرف کنت دومورنه که فرزند نداشت به

فرزندی پذیرفته شد. ابتدای ترقی اش در ارتش در الجزایر بود. بعد شوالیه ی صنعت و بورس شد. به مجلس نمایندگان راه یافت که در آن جا از گیزو پیروی می کرد. در دوره ی جمهوری دوم عضو مجلس قانون گذاری و هوادار لوئی بناپارت شد. فعالانه در مقدمات کودتا شرکت داشت. آلفونس دوده در رمان Nabab در قالب پرسوناژ موران در واقع از او سخن می گوید.

موگن، فرانسوا (Mauguin, Fraucoi) (۱۷۸۵-۱۸۵۴): وکیل دعاوی و سخنور مشهور. در دوره ی احیاء سلطنت عضو مجلس نمایندگان و جناح لیبرال بود. عضو حکومت موقت در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰، سپس عضو مجلس شد که آن جا هم در جناح مخالفان قرار گرفت. عضو دو مجلس مؤسسان و قانون گذاری بود.

موله، لوئی ماتیو کنت (Molè, Louis-Mathieu Comte) (۱۷۸۱-۱۸۵۵): در دوره ی امپراتوری، عضو شورای دولت، در دوره ی احیاء، و بعد در سلطنت ژوئیه وزیر طرف دار سیاست راست مرکز بود. از اعضای هر دو مجلس مؤسسان و قانون گذاری شد، بر ضد کودتا اعتراض کرد.

مونتالامبر، اوژن، کنت دو (Montalembert, Comte de) (۱۸۱۰-۱۸۷۰): روزنامه نگار و سیاستمدار. همراه لامونه روزنامه ی لاوینیر (L'Avenir) را که ارگان کاتولیک های لیبرال بود تأسیس کرد. پس از محکوم شدن این جنبش توسط پاپ وی به سمت عقاید کاتولیکی آشتی ناپذیر تحول یافت. عضو مجلس همسران در سلطنت ژوئیه، از عقاید افراطی شعبه ای از بدعت گذاران مسیحی پیرو مونتائوس دفاع می کرد. در مقام نماینده ی مجلس مؤسسان و مجلس قانون گذاری به لوئی بناپارت پیوست و کودتا را تأیید کرد.

مونک (Monk) (۱۶۰۸-۱۶۶۹) ژنرال انگلیسی در دوران انقلاب کبیر انگلیس که انقلاب را سرکوب و خاندان استوارت را در سلطنت ابقا کرد.

نومیر (Neumeyer) ژنرال، فرمانده لشکر اول و رئیس ستاد ژنرال شانگاریه.

نه، ادگار (Ney, Edgar) (۱۸۱۲-۱۸۸۲): سرهنگ. پسر مارشال نه مشهور، آجودان رئیس جمهور. به عنوان مأمور ویژه به رم رفت که در آن جا در ۱۸ آوریل ۱۸۵۱، نامه ی مشهور لوئی نپالئون به او رسید؛ نامه ای که باعث بحث و جدل در مجلس ملی شد و در آن لوئی نپالئون شرط برقراری مجدد قدرت پاپ پی دهم را غیر مذهبی شدن ادارات دولتی و کاربست قوانین ناپلئونی قرار می داد.

واتیمسنیل، آنتوان (Vatimesnil, Antoine) (۱۷۸۹-۱۸۶۰): سیاستمدار فرانسوی دوره ی احیاء سلطنت. در دوره ی شارل دهم، وزیر آموزش و پرورش شد. عضو مجلس قانون گذاری بود.

ورون، لوئی (Vèron, Louis) (۱۷۸۹-۱۸۶۰): روزنامه نویس، به عنوان مدیر اپرای پاریس ثروت هنگفتی به چنگ آورد. در ۱۸۳۵، روزنامه ی **لوکونستیتوسیونل** را، که ابتدا ارگان تییر بود، تأسیس کرد. پس از انتخاب لوئی نپالئون بناپارت به ریاست جمهوری (۱۸۴۸) به خدمت ادوارد. پس از کودتا، ورون به عنوان نامزد حکومت نماینده ی مجلس شد. چهره ی او در آثار بالزاک ابدی گردید: در زمان **دختر عموبت**، پرسوناژ **کروول هموست**.

وزه (Vaisè Claude- Marius) (۱۷۹۹-۱۸۶۴) از شاخص ترین اعضای گمنام و هیچ کاره ی کابینه ای که بناپارت از پادوها و میرزابنویس ها تشکیل داده بود، وزیر کشور قبل از کودتا ۱۸۵۱.

ویدال، فرانسوا (Vidal, Francois) (۱۸۱۲ - ۱۸۷۲): سوسیالیست. دبیر کل کمیسیون لوکزامبورگ در ۱۸۴۸. وی گزارش این کمیسیون را با همکاری پکور نوشت. در انتخابات ۱۰ مارس ۱۸۵۰ از سوی پاریس و استراسبورگ به نمایندگی مجلس قانون گذاری انتخاب شد.

ویدمیر، ژوزف (Weydemeyer Joseph): از اعضای اتحادیه ی کمونیستی بود که در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت داشت. او هم چنین از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۰ سردبیر Neue Deutsche Zeitung بود. در ۱۸۵۱ به آمریکا مهاجرت کرد. خود مارکس در پانویس کتاب درباره ی وی چنین نوشته است: «فرمانده ی نظامی ناحیه ی سنت لوئی در جنگ داخلی آمریکا» [تا].

ویل، ژان باتیست، کنت دو (Villèle, Jean-Baptiste, Comte de) نخست وزیر در سال های ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۷، به عنوان نماینده ی سلطنت طلبان افرای، شاه زاده ی پولینیاک، نخست وزیر سال های ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۰، نماینده ی ارتجاعی ترین بخش حزب [تا].

وییرا (Vieyra) سرهنگ، رئیس ستاد گارد ملی. پس از جنبش ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹، در رأس اعضای گارد ملی که روزنامه های دموکراتیک را توقیف کردند قرار گرفت و محل اداره ی آن جراید را ویران کرد. در کودتا شرکت فعال داشت.

هائری پنجم (Henri V): به شامبور بنگرید.

هوگو، ویکتور (Hugo, Victor) (۱۸۰۲ - ۱۸۵۵): نویسنده ی شهیر و عضو مجلس مؤسسان و مجلس قانون گذار. از دشمنان لویی بناپارت. پس از کودتا، در سنگرهای خیابانی شرکت کرد، سپس راه تبعید در خارج را تا سال ۱۸۷۰ در پیش گرفت.

یون (Yon): کمیسر پلیس مجلس ملی.